

(قل فلله الحجة البالغه)

کتاب نفیس الحجة البالغه که یکی از مصادیق آیهٔ شریفهٔ فوق است کتابی است دینی وعلمی ـ اجتماعی ـ فلسفی ـ ادبی با اسلوبی لطیف که مناسب با عصر حاضر است. و برای هر طبقه خصوصاً جوانان خیلی سودمند است نسخهٔ شریفه از آثار قلمی یگانه دانشمند عصر حاضر ایران مجتهد الزمان آقای سید ناصر الدین حجت نجف آباد اصفهانی است حضرت معظم له با وجود دست بالائی که در علوم شرعیه و عقلیه وادبیه قدیمه دارند اکثر علوم جدیده را هم باید طولانی حیازت نموده‌اند والحق در انشأ مطالب علمی این کتاب داد سخن را داده و بدایع حقایق را بدرر الفاظ وعبارات آراسته‌اند. از فضل پروردگار امیدواریم که صرافان بازار حقائق این گوهر گرانبهای فائق را مغتنم و محترم شناسند واز روی مهر دلنمائی در نشر و ترویج آن مبادرت نمایند. باشد که مانند مهر منیر عالم گیر شود ودر تنویر قلوب تاثیر شایان تقدیر نماید

ان ذالك علي الله يسير

مشهد مقدس ـ مطبعهٔ خراسان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی ختم بحبیبه محمد خاتم الانبیاء دیوان الرساله وتمم به بنیان النبوة علیه و آله من الصلوات افضلها واز کیها ومن التسلیمات اکملها و انمیها

قبل از آنکه شمس مقاصد معنویه، از افق عبارات منویه، طالع شود. وپیش از انکه آفتاب افادات مقصوده، از مطلع جملات معهوده، لامع ومرتفع گردد. واسبق از آنکه طیور معانی، از وکر (۱) الفاظ، پرواز کند وبر افنان (۲) افکار واغصان افهام، باز نشینند وبتغرید (۳) حقائق حقه قرآنیه ونشید (٤) دقائق احکام فرقانیه، عقول اولی الافئده را جذب وتسخیر نمایند بلکه در همان مطلع فجر تقریر واول صبح صادق تحریر لازم است اذان اعلان مقصود از وضع این مقاله، ونشر این رساله، از بالای گلدسته مسجد جامع این کتاب، مسامع اولی الالبابرا پر نماید تا خفتگان بیدار، وغافلان هشیار وبیداران خبر دار: گردند وچشم باز کرده، قصد نماز کنند از خواب غفلت بر خیزند وبا آب عبرت تجدید طهارت کنند و اگر در خواب سنگین غفلت، بآلایش بهائیت آلوده شده اند بسوی سرچشمه هدایت

(۱) آشیانه (۲) شاخه ها (۳) خوانندگی (٤) بلند کردن آواز

بیایند ودر ماء الحیوة انابت، غسل جنابت نمایند وذاهبین الی الرب ومسرعین الی الحق (۱) بصفوف جامعه اسلامیت، ملحق شوند و بشطر (۲) کعبه اسلام، وجه دل را مقبل کنند و با راکعین راکع، و با ساجدین ساجد، باشند تا بحقیقت بندگی واصل، وکنه جوهرهٔ عبودیت را حاصل کنند وخلعت قرب بپوشند و از کوثر یقین بنوشند (ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم) (۳)

چندی قبل از این، یك نفر از مبلغین ازمعاریف منسوبین ببهائیین موسوم بمنیر، ومعروف به نبیل زاده، عبورش به نجف آباد، که موطن ومسکن این بنده است افتاده بود، ودر آن اوقات، این فقیر بالذات والمستغنی بالله الغنی، ناصر الدّین بن محمد هاشم الحسینی، شبهای دو شنبه را مجلسی برای بیان اصول دین اسلام منعقد ساخته، و صلای عام انداخته بودم، که هر کس از طرف هر مذهب وملت، ودین وعقیدت، هر گونه اشکال وشبهتی که دارد، با کمال آزادی اظهار کند تا با نهایت مهربانی جواب شافی وکافی بشنود باین تقریب نبیل زاده بخیال ملاقات بنده افتاده شبی از شبها در منزلی از منزلها از این احقر باسم ضیافت دعوتی شد اجابت کردم و در آن مجلس با مشار الیه هم صحبت شدیم بدواً بعضی صحبتهای سیاسی راجع بمرام بالشویکی وسوسیالیستی پیش آمد ودر آخر مجلس

(۱) روندگان بسوی راه پروردگار وشتابندگان بجانب حق (۲) جانب (۳) آنست بخشایش الهی عطا میکند انرا بهر کس که بخواهد وخدا صاحب بخشایش بزرك است (سوره جمعه)

طرح مباحثه مختصر دینی ریخته شد که نقلش مقصود نیست ، و من بنده با کمال نرمی و دلگرمی از شبهات مشار الیه جوابهای صواب می دادم وهر گرهی که میزد بآسانی میگشادم تا وقتی که عرصه بر او تنك ، و مرکب تقریرش لنك گردید ناچار ساعت خود را ازجیب بیرون آورد و اظهار خستگی و تعب و عنوان کسالت و گذشتن شب نمود من بنده برای اتمام صحبت ، بلکه محض اتمام حجت ، خواهنده مجلس دیگری شدم عذر آوردند که افسوس میخورم گاری کرایه کرده ام و فردا بطرف شیراز حرکت مینمائیم و حال آنکه تا سه چهار روز بعد را واقف بودم که در نجف آباد متوقف بودند پس از زمانی دراز از شیراز مکتوبی بعنوان یکی از دوستان خود داده و بنده را هم سلام فرستاده و پیغام کرده بودند قریب باین مضمون که فلان را بگوئید حیف است کسی مثل شما باین قریحه واستعداد ، از قبول رشداد محروم باشد ، عصبیت را کنار بگذارید و بآئین نازنین بهائی که مبنی برالفت ومحبت ودوستی ووداد است درآئید (چون عین عبارات مشارالیه را محفوظ ندارم مضمون راعرض نمودم) بنده هم مکتوبی مختصر در جواب پیغام ، برای مشارالیه فرستادم وچون تصور نمیکردم که این مقاله دنباله پیدا کنند سواد مکتوب خودرا هم که نگاشتم برنداشتم وباین مضمون مشحون بود که : آئین بهائی بواسطه اشتمال بر کدام حقیقت فاضله ، وطریقت کامله ، برتری برشریعت عادله اسلام دارد تامن

دست از حقائق قرآنی ، وطرائق فرقانی کشیده ، تابع آئین بهائی شوم هرگاه مقصود الفت ومحبت است ، اگر مسئله حب الشیئی یعمی ویصم [۱] در کار نباشد ، تصدیق میشود که تألیف قلوب بواسطه اتباع احکام حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم ، بروجه اکمل واتم انجام خواهد یافت وکدام یك از حقائق حقهٔ این عصر است که بروجه اتم و اعلی وابلغ واوفی در قرآن مجید ذکر نشده باشد ، تا ما ، در طلب آن حقیقت بسوی کتابی دیگر بشتابیم ونیز بطور اختصار دوسه خبر که در آنها امر بالفت ومحبت شده بود در آن مکتوب ، درج نموده بودم پس از فرستادن آن مکتوب زمانی گذشت مشارالیه از شیراز ، جوابی مفصل ودراز فرستاده وبلند پروازیها نموده بود ، کرّوفرّی کرده وشرح وبسطی داده بود و بواسطه آنکه تنها بخانه قاضی رفته خوشحالی هم برگشته بود وما عین آن مکتوب را برای استحضار خاطر قارئین کرام جملة قبل از شروع بجواب نقل مینمائیم و پس از آن مستمداً من الله بجواب مبادرت مینمائیم تاچشمها باز ، وحق از باطل ممتاز شود وامید است که مشارالیه هم از تعصب انحراف جسته ، بانصاف متصف گردد وبحق معترف شود ویالااقل از این میدان داری شرمساری برد واز مرکب غرور ونخوت فرود آید وبیزاری گیرد :

در هوا چند معلق زنی وجلوه کنی
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

(۱) یعنی دوست داشتن انسان چیزی را همانا سبب میشود که شخص نسبت به محبوبش کور وکر میگردد

ولیکن مقصود اهم از نشر این رساله، آن است که لامحاله بعضی عوام کم فهم باینگونه شبهات باطله، در وهم نیفتند وبواسطه اشتباه گمراه نگشته واز راه خارج نشوند (وذکّر فانّ الذکری تنفع المؤمنین)(١) وهرچند حکماء عظام، وفلاسفه فخام، چه از سایر ملل، و چه از ملت اسلام، هیچ کدام شبهات واوهام ضعیفه وآراء سخیفه رعقاید باطله ومفتریات زائله طائفه بابیه وبهائیه را در مباحث علمی راه نداده، واین اصوات را بانعیب غراب [٢] وطنین ذباب [٣] از یکباب، فرض نموده، قابل معارضه وجواب، ندانسته اند و نقد وقت خود را اشرف از آن دانسته‌اند که صرف حرف مزخرف شود ولی از طرف دیگر، خصم پررو بهر جانب، رو کرده وهر جاجاهلی یاساده دلی را جسته؛ از کمین بیرون جسته وعقلش را میدزدد وفهمش را میبرد واین اعراض علما واغماض حکما را از راه عجز جلوه میدهد و هرساعت غافلیرا بدام انداخته واز جامعهٔ اسلام میکاهد و بواسطهٔ پرروئی وپشت کار، وخیرگی و اصرار و دمبال گرفتن بالاستمرار، به مقصود باطل خود، نائل میشود واز اعراض و اغماض دانشمندان استفاده مینماید. از این رو امروزه برصاحبان علوم وحکم وارباب تصنیف وقلم، لازم بلکه الزم، وازهر مهمی اعظم است که ازاعراض اعراض کنند وازاغماض اغماض فرمایند وجواب آن شبهات باطله را بوضوح وانگذارند و

(١) یادآوری کن پس بدرستیکه تذکردادن سود میدهد مؤمنان را (سوره والذاریات)
(٢) بانك زاغ (٣) آواز مگس

بمبارزهٔ قلمی و نطقی از حوزه اسلام دفاع نمایند آیا نمی بینند؟ که دشمنان اسلام، باقتضای اوقات و ایام، بچه اصرار و ابرام، دست باقلام کرده و روی بارقام آورده اند وبضدیت بااسلام، قیام کرده، و در هدم اصول و احکام چگونه اقدام مینمایند. یاللعجب! که گفتن و نوشتن، حق علمای اعلام، و حکماء اسلام است و آنها قلم را بر زمین گذاشته اند تا دیگران بر داشته، و بر اضمحلالشان همت گماشته اند چندین هزار فضلاء نامدار، در هر گوشه و کنار، در اطراف بلاد و دیار، باطمینان قابل نبودن خصم دست از کار کشیده و بخواب غفلت والمیده اند وقلم را بدست دشمن سپرده‌اند وبیم آن است که خدای نخواسته بواسطهٔ تنبلي و اهمال بطرف ضعف و اضمحلال سیر نمایند:

دانی که چه گفت زال بارستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

ونه آن است که خوف ما ازاین باشد که هبوب این بادهای اوهام بتواند شمس حقیقت اسلام را خاموش نماید. یا آنکه آن شجرهٔ کریمه را این ریاح عقیمه بتوانند ازجای جنبش دهند. هیهات هیهات بلکه غرض آن است که مبادا بواسطهٔ این عواصف گمراهی، خاك اشتباهی، در چشم سالك راهی ریخته شود که نتواند چاه را از راه تمیز بدهد یااینکه و رقه‌ای ازاین شجرهٔ طیبه منقطع شود و بدست صرصر شبهت: دربیداء حیرت ضایع بماند قال الله تعالی ☆ (وذکّر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون الله ولیّ ولاشفیع) (سوره انعام)

می فرماید پند ده ایشان را بقرآن مبادا که بهلاکت افتد نفسی بواسطه آنچه از بدیها کسب نموده که نیست برای آن نفس جز خداوند تعالی دوستی ونه شفیع شونده ای لهذا من بنده، باین وظیفهٔ مهمه، قیام نموده وبنص حدیث نبوی صلی الله علیه وآله بهترین هدیه را از برای دوستان تحفه می آورم (قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما اهدي المسلم لاخيه هديّة افضل من كلمة حكمة تزيده هدى او تردّه عن ردى) حاصل معنی آنکه هیچ هدیه ای که مسلمانی برای برادر ایمانی خود بفرستد، بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که موجب زیادتی هدایت او باشد تا او را ازهلاکت وطریقهٔ ناشایسته بازدارد. و من بدستور کریمه (اذهبا الى فرعون انّه طغى فقولا له قولاً ليناً) (۱) در مخاطبه با طرف مقابل، حلوای بیان را بزهر تلخ گفتاری نمی آلایم، تا با صفای آن مایل شوند واز شنیدن رو گردان نشوند وهرچند کلیهٔ شبهات واهیهٔ طائفهٔ بابیه وبهائیه بقدری بی اساس و دور از عقل و قیاس است که حتی اواسط ناس، باندك التفاتی قادر بر حل آن شبهات توانند بود ولی محض آنکه از برای حرکات فکریه، و ترتیب مقدمات، برای رفع شبهات، ناچار، کم یا بسیار، مدتی درکار است ومن دوست نمی دارم که حتی برای یك لحظه هم خاطرهٔ شبهه ای در قلبی عبور، و بخاطری

(۱) بروید بسوی فرعون چه او سرکش شده است پس بگوئید برای او گفتاری نرم وملائم «سوره طه»

خطور، نماید زیرا که درهمان یك آن، ازنور حقیقت دور، و در بحر ظلمت مغمور می گردد لهذا من بنده، برای آماده کردن اذهان ساده، مقدماتی ترتیب داده، و قبل از مکتوب نبیل زاده، بعرض قارئین گرام می رسانم که حتی برای یك آن هم بر اذهان اهل ایمان، غبار شك وگمانی ننشیند و از اخلاء روحانی هم بنام حق اخوت ایمانی مسئلت می نمایم که دروقت مطالعه این کتاب همین ترتیب صوابرا مراعات نمایند که اول مقدمات خمسه را مطالعه فرموده وبعدازآن مکتوب نبیل زاده را ملاحظه نموده بلکه بعد از خواندن مکتوب نبیل زاده، باز هم قرائت مقدمات خمسه را اعاده فرمایند و پس از آن شروع بفصول جوابیه نمایند و بعد از آن همت فرموده تا آخر کتاب را بدقت قرائت فرمایند ـ

(وقد سميت الكتاب بالحجة البالغه فى تنبيه القلوب الزائغه ومن الله التوفيق وعليه التكلان) (۱)

﴿ مقدمه اولی ﴾

از بدیهیات اولیه ومسلمات ضروریه است که تدین بدیانت حقه الهیه وایمان بخداوند حی سبحان، وشناختن انبیاء و پیغمبران وعرفان خلفاء الله فی الارض وحجج الله علی البریه، که من جانب الله

(۱) نامیدم این کتاب را بنام (الحجة البالغه) در آگاه کردن دلهای گمراه وازخداست توفیق وبراوست اعتماد

برای هدایت و تکمیل نوع بشر، در این عالم قدم گذاشته اند تنها وسیله ایست که آدمی صورتانرا بحقیقت آدمیت و معنی انسانیت نزدیك ساخته، از اسفل السافلین جهل وضلالت وپستی وحیوانیت، باعلی علیین کمال وسعادت واقصی اوج علم وانسانیت بالا میبرد وبالعکس خروج از دیانات حقه ومحرومی از عرفان مشارق وحی ومهابط امر وکفر بانبیاء ورسل و هادیان سبل وسرکشی از متابعت وانقیاد آن صاحبان عقل کل موجب هبوط بپست ترین مراحل حیوانیت بلکه سقوط در اسفل درکات پستی وحقارت خواهد بود وبالبدیهه صفت ایمان و ایقان، محبوب خداوند رحمن، وصفت کفر وبیدینی مبغض حق سبحان است. وبنا بر این شکی نیست که هر چند برحسب صورت، وشکل آدمیت شخص مؤمن بنبی وقت، با کافر معرض اهل مقت، هر دو یکسان، و بصورت انسان مینمایند ودر نظر ظاهر بینان، افراد متماثله از یك نوع واحد دیده میشوند. لکن بر حسب صورت باطنیه، ونشأة نفسانیه هر یك از آنها فردیست از نوعی که با نوع آن دیگر، متخالف و متباین است وبیان این مدعی آن است که حقیقت در هر نوع طبیعی چون لؤلؤ وحجر، وانسان وبقر وامثال آنها صورت محسوسه آنها نیست بلکه معانی آنها است. وانسان، انسان است بروح ناطقه وحمار حمار است بروح بلیده (۱) وکلب، کلب است بروح ضاره (۲) وهمچنین است جمیع انواع طبیعیه، (لاسیما (۳) انواعی که برای آنها نفوس و

(۱) کند فهم (۲) موذیه (۳) بخصوص

ارواحی بعلاوه اجساد و اجسام هست، ولی در بین این انواع طبیعیه انسان، مخصوص است بخصوصیت دیگری وآن این است که جز انسان، از حیوان وجماد ونبات و غیر ها، ظواهر جسمانیهٔ آنها همیشه مطابق وموافق است با معانی وارواح آنها بخلاف انسان، که انسان مادامی که در نشأهٔ دنیویه است گاه میشود که ظاهر جسمانی او با روح وباطن نفسانی او مخالفت عظیمه پیدا مینماید بواسطهٔ دو امر، یکی اختلاف جوهری بر حسب فطرت اولیه، که بدواً در بین افراد ارواح آنها هست، ویکی دیگر اختلاف بر حسب فطرت ثانویه مکتسبه که بواسطه آنکه انسان قابل اکتساب ملکات واخلاق است وکسیکه مرتکب فعلی از افعال شد، یا متکلم بکلمه از اقوال گردید از آن فعل وکلمه، در نفس او اثری حاصل میگردد که زمانی باقی خواهد ماند وهرگاه افاعیل واقاویل ازیك باب مکرر گردید آن آثار حاصله در نفس مستحکم گردیده آن اثر که حال و سریع الزوال، بود ملکه وصورت جوهری میگردد واز آن ملکه، صورت اعمال وافعال مناسبهٔ آن بسهولت ومن غیر رویّه (۱) حاصل میشود ومحتاج بتجشّم (۲) کسب جدید نخواهد بود. وحال آنکه قبل از آن چنین نبود. وتحصیل وتعلم صنایع ومکاسب علمیه وعملیه، همه از این باب و باین طریق است. پس این آثار واحوال، ملکات وصورت ذات، میشوند وملکه یعنی خلق بضم خاء صورت باطن است چنانکه خلق بفتح خاء صورت ظاهر است پس

(۱) فکر واندیشه (۲) تکلف

بسا باشد که خُلق و خَلق با هم متخالف میشوند و در بعضی از مردم خَلق بشر است ولی خُلق نوعی دیگر، یعنی بهیمه ایست راعیه یا حیه ایست ساعیه، یا سبعی است درنده، یا شیطانی است فریبنده، یا حیوان عجیب و غریب دیگر است، که اسمی از برای او شنیده و نظیری برای او دیده نشده است. وبشتر گاو پلنك مشابه میگردد و ظاهر است که مابه‌الامتیاز انسان، با سائر انواع حیوان، همان ادراك امور غیبیه، و حقائق ایمانیه لاریبیه است که از عالم حواس ظاهره، بیرون، و از مسّ غیر مطهّرین، مکنون است و کافر بواسطه ذهول (۱) از این مرتبه، و حرمان از این درجه، و تعطیل نفس خود ازتحصیل این ادراك، واهمال در کسب این گوهر پاك ونداشتن این نور تابناك وتجاوزنکردن از محسوسات ناپاك. در حقیقة، نفس خودرا باطل و هلاك ساخته وبواسطه اعراض از آیات ربانیه و نفحات رحمانیه استعداد وجود خود را باطل و پوچ گردانیده، و ملحق بحیوانات دیگر گردیده و این است معنی خسران نفس، که در آیات قرآن و اخبار ائمهٔ اطهار، بان تصریح فرموده اند. وهر چند استبصار (۲) عقلی در اثبات این مدعی کافی است، ولی دلائل صریحه نقلیه نیز حجت وافیه دیگری است که استبصار عقلی را روشن میفرماید. و بس است در این مقام کریمهٔ (۳) ﴿ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون

(۱) غفلت (۲) طلب بینائی و بصیرت (۳) آیا گمان میکنی که بیشتر از ایشان میشنوند یا اینکه تعقل میکنند مطالب را نیستند این جماعت مگر بر مثال چهار پایان بلکه ایشان گمراهترند «سوره فرقان»

ان هم الاّ کالانعام بل هم اضلّ سبیلا﴾ پس مؤمن و کافر هرگز مساوی ویکسان نیستند و معقول نیست که یکسان باشند، والا ارسال رسل وانزال کتب، لغو وعبث خواهد بود.

و از اینجا است که در قرآن مجید وفرقان حمید برای کشف حجاب اوهام، از چهره عقول و افهام، بصورة تعجب و استفهام، محض التفات مخاطب بانچه مرکوز در عقل ومفطور دروجدان انام است میفرماید: ﴿قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون﴾ (سوره زمر) یعنی آیا؟ مساوی هستند آنانکه میدانند و آنانکه نمیدانند یعني هرگز مساوی نخواهند بود و باز میفرماید: ﴿افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستون﴾ (الم سجده) آیا؟ کسیکه بوده است مؤمن مانند کسی است که بوده است بدکار، برابری ندارند ﴿افمن یعلم انّما انزل الیك من ربّك الحق کمن هو اعمی انّما یتذکّر اولو الالباب﴾ «سورهٔ رعد» میفرماید آیا پس آنکسیکه میداند که همانا آنچه نازل شده است برتوای رسول گرامی از آیات قرآن از جانب حضرت پرودکار، حق و ثابت است مثل آن کسی است که کور و نابینا باشد یعنی این حقانیت رانفهمیده باشد پس میفرماید این است وغیر از این نیست که متذکر میشوند و بخود می آیند صاحبان عقول. تأمل فرمائید در این آیهٔ مبارکه که با چه تأکید و مبالغه، نفی تسویه بین مؤمن وکافر را

میفرماید و چونکه آیات داله بر این معنی در قرآن مجید درنهایت کثرت است و بعضی از آن بر وجه بسط در ضمن مقاصد آتیه ذکر میشود در این مقام بهمین اندازه قناعت مینمائیم پس مؤمن و کافر هر چند در صورت بهم نزدیکند ولی بُعد (۱) و تفاوت بین آنها از بُعد بین الارض والسماء و بَون (۲) بین المشرق والمغرب بیشتر و زیاد تر است بلکه اگر بُعد در میان مشرق و مغرب را با بُعد میان مؤمن و کافر بسنجند نسبت اولی بآخری نسبت ریگی است بصحرا یا نسبت قطره ایست بدریا زیرا که کافر در اسفل السافلین است و مؤمن در اعلی علیین وهر کس هم که گمان کند که مؤمن با کافر مساوی است البته ضال و غاوی (۳) و در ویل جهل و مساوی، (٤) هاوی است (٥) واین مقدمه از بسکه واضح وبرهانی است محتاج باقامهٔ دلیل وبرهانی نیست وآیات قرآنی بلکه تمام کتب آسمانی واخبار اهلبیت، مملو از شواهد براین معنی است وما محض اسکات خصم جاهل، واقناع طرف مقابل، عبارت خود[بها] رادراقدس، نقل مینمائیم تامجال حرف برای طرف، باقی نماند (قال ان اول ما کتب الله علی العباد عرفان مشرق وحیه ومطلع امره الذی کان فی مقام نفسه فی عالم الامر والخلق من فاز به فقد فاز بکل

(۱) بعد بضم با دوری است (۲) دوری (۳) گمراه (٤) بدیها (٥) سر نگون

الخیر والذی منع انه من اهل الضلال ولو یاتی بکل الاعمال) ﴿۱﴾

و در جای دیگر صریحاً ایمانرا بهشت و نفوس کافره را نار جهنم میشمارد ومیگوید: (قال این الجنة والنار قل الاولی لقائی و الاخری نفسك یا ایها المشرك المرتاب (۲) و عنقریب در طی بیانات آتیه مؤیدات کثیره و شواهد بسیار از کلمات رؤسای این طایفه ذکر خواهد شد چنانچه خواهی شنید که خود (بها) در یك عبارت عربی معرض را کلب جربی حساب مینماید و الحاصل انکه بُعدی که در میان مار وعقرب وکلب اجرب و سائر حیوانات پست با انسان هست بسیار کمتر است از بُعدی که میان مؤمن وکافر است.

☆(مقدمه ثانیه)☆

از اوضح واضحات واظهر بدیهیات، آن است که لازمهٔ انصاف و عدالت و مقتضای عقل وحکمت و خاصیت علم وتمیزان است که باهر کس وهر چیز، هرچه در خور آن کس وآن چیز است سلوك ورفتار نمایند حکیم درستکار، وعادل درست رفتار، آنکس را میگویند که چون وارد در خانه‌ای و متصرف در کاشانه‌ای شود کاه را در کاهدان بریزد و

(۱) همانا نخستین چیزی که واجب کرده خدا بر بندگانش شناسائی مشرق وحی ومطلع امرش میباشد اکسیکه بوده است در مرتبهٔ نفس خدا در عالم امر وخلق - هرکه کامیاب شد باو پس بتحقیق رستکار شده است بهمهٔ خوبیها و آنکه باز داشته شد همانا او از گمراه مردمانست اگرچه بیاورد هرکاری را (۲) گفت : کجاست ؟ بهشت وآتش بگواولی دیدار من است وآن دیگر توخود هستی ای مشرك شك دارنده

قالی و پرده و مبل را در حجرات نشیمن گاه بگسترد و بیاویزد، بهائم را در طویله و بهار بند جای بدهد و سگ را در محلی که خارج از معاشرت است ببندد مهمانان عزیز را در صدر صفه و ایوان بنشاند و هر کدام را، اعلم و افضل و اشرف و اکملند در مقامی بهتر، جای دهد و جهال و اطفال بی تمیز را در مقامی فروتر تعیین مسکن نماید مار و موش را بکشد و عقرب و رتیل را هلاك نماید مرغ و خروس را در نزدیك طویله جای بدهد و نوکر امین را محبت نماید و نوکر خائن را تربیت ونصیحت و الا تنبیه و اهانت نماید و اگر قابل تربیت ندید از دائره تمشیت امور خود طرد و تبعید، و تهیه خادم جدید نماید چنین کسی را عادل و حکیم میخوانند و صاحب رأی مستقیم میدانند مولوی میفرماید؛

﴿ عدل چبود وضع اندر موضعش ٭ ظلم چبود وضع در ناموقعش ﴾
﴿ عدل چبود آب ده اشجار را ٭ ظلم چبود آب دادن خار را ﴾

وبالضروره هرگاه کسی اسب وحمار. موش. ومار سگ وخنزیر صغیر وکبیر امیر ووزیر. عالم وجاهل وتمام سکان منزل را در یك جا بنشاند واز یك غذا بخوراند وهمان احسان که با انسان فاضل وعلماء محفلش مینماید باموش ومار، وکلب وحمار، هم همان طور رفتار نماید واین را عذر خود قرار دهد که میخواهم بعدالت و مساوات رفتار نمایم وبشیوه محبت والفت کار کرده باشم این شخص نه

تنها از قانون عدل وحکمت ودستور انصاف ومروت خارج شده وظالم و بی انصاف شمرده میشود بلکه دیوانه ومجنون واز حوزهٔ عقلا بیرون محسوب شده ومورد طعن وملامت قاطبهٔ اهل فهم و فطانت خواهد بود بلکه در میان یکنوع از حیوان، مثل اسب، واستر، شخص عاقل وعادل باانصاف، برحسب اختلاف احوال واوصاف، بمقتضای عدل ودانش، تفاوت فاحش می گذارد چنانچه بدیهی است که اسب عربی با هنر، وجواد (۱) اصیل را هوررا با یابوی بداصل بی‌هنر، باهم مساوی وبرابر، قراردادن ظلم وبی انصافی وباحکمت وعدالت منافی است وازبرای هردو یك قیمت نیست وصحت این مقدمه مفطور در عقول و اذهان، و منکر آن، مکابر با عقل ووجدان است،

☆(مقدمه ثالثه)☆

رأفت ورحمت ودوستی ومحبت، بر دوقسم است یکی رحمت و محبتی که ناشی می‌شود ازضعف نفس وسرعت انفعال، که خارج از حداعتدال باشد ودوم رحمت ومحبتی که ناشی از کمال قوهٔ عاقله و از آثار حکمت، و صفاء نفس فاضله است و بعبارة اخری یکی رحمت و محبت زنانه ودیگری محبت و رحمت مردانه و شکی نیست که رحمت و محبت زنانه که از قسم اول است هر گاه موافق و مطابق با قسم دوم نباشد نه ازبرای راحم و محب صفت کمال است و نه از برای مرحوم و محبوب موجب تکمیل و اکمال بلکه ضرر اینگونه محبت هزار مرتبه از دشمنی

(۱) اسب نجیب

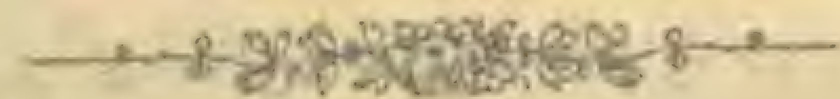
وعداوت بیشتر خواهد بود وآن محب وراحم در نزد عقلای عالم ، ناقص ومعیوب و دشمن حقیقی مرحوم و محبوب محسوب می گردد مثال محبت زنانه محبتی است که اغلب در نزد بعضی امهات ، نسبت ببنین وبنات خود دیده می‌شود که راضی بآزردگی خاطر طفل خود نمی‌گردد وبخیال خود می‌خواهد که باطفل نادان در هرحال باروح و ریحان رفتار نماید هرچند در مواقعی باشد که بحکم عقل و خرد ، این نوع محبت ، مهلك و بد باشد چنانچه طفل بیمار باشد وبحکم طبیب آموزگار ، باید دوای تلخ وبشع (۱) ونا گوار باو بخورانند یا آنکه او را فصد وحجامت نمایند و کودك نظر بنقصان طفولیت از اینمعنی اباء دارد ، مادر : اگر بزبان لین نتوانست که آن طفل را متقبل و مطمئن نماید چنانچه اغلب هم نمی تواند ، راضی باجبار کودك ، وآزردگی خاطر آن طفل کوچك نمی‌شود وهمینقدر که آن طفل رنجیده وخواست بگرید مادر ، او را در برگرفته می بوسد و می بوید ومی‌گرید و می گوید شمارا بخدا طفلم را نیازارید واورا بحال خود گذاریدواذیت وآزارش نکنید و هکذا درموقع رفتن بمدرسه واستادوهمین محبت زنانه‌است که در فرض اول موجب هلاکت آن نور چشم عزیزش می گردد و در فرض دوم مؤدی بجهل وحقارت ، وبدبختی وذلت اومی‌شود . و همچنین در مقام جلوگیری از اخلاق ذمیمه‌وصفات رذیله وتبدیل آنها بملکات جمیله ، همین رحمت را اظهار می نماید و باین رحمت ، مادام الحیواة آن طفل را در زحمت

(۱) بد مزه

وعالمی را بمشقت می اندازد واماپدر دانشمند ، در بارهٔ فرزند دلبند ، این مهر ومحبت‌را پسند نمی‌نماید وبمحض آنکه ازمدارا مأیوس گردید وملایمت را موجب‌تعویق مقصوددید ازروی کمال محبت عاقلانه که با کودك دردانه خود دارد بالکره و الاجبار ، دوای تلخ نا گوار را بآن طفل بیمار ، می خوراند وباچشم اشك بار ، درزیر نشتر فصاد و تیغ حجام می نشاند ودرصورت ابا ، برحسب مراتب لزوم ، تنبیه می‌نماید واز گریه او متأثر نگردیده می داند که لین‌زبان وروح‌وریحان دراین موقع سم سریع وزهر نقیع است واین‌شدّت و غلظت که در نظر طبایع زنانه ، بقساوت ودل سنگی تعبیر می‌شود عین رحمة و صرف محبت است من‌دراین باب ، ازصاحبان الباب‌انصاف‌می‌طلبم اگرپدری مهربان‌طفل نادان‌خودرا دید که کارد تیز وبرّانی‌را بدست گرفته وعنقریب‌آن‌طفل بی‌تمیز ، از آن کارد تیز ، جراحتی فاحش ، بر خود وارد می سازد یا نوك آن را در چشم خود فرو می برد و ممکن نشد که بارشاد وموعظه آن کارد را از او بستانند مگر آنکه‌او رابقهر برنجانند گنجور عقل ، ما را بچه دستور ، مأمور مینماید آیا باید دست از آن طفل مغرور بر داشت واو را بحال خود گذاشت یا باید باشدّ زجر ومنع آن طفل را از این فعل مضر ، ممنوع داشت بلکه طوری کنند که اطفال دیگر هم متنبه شوند گمان ندارم عاقلی دراین باب ، رأی اول را صواب بداند واز رأی ثانی اجتناب نماید .

واز آنچه مرقوم افتاد، ظاهر ومعلوم شد که دوست ومحبّ عالم و خیر، خواه بشر ومکمل نوع بنی آدم کسی است که آنها را وا دارد بخیر واحسان وسوق دهد بجانب ایمان وعرفان، اولا بالطوع والاختیار والاّ بالکره والاجبار، بهر قسم که اصلح واوفق باشد.

وبدیهی است که در عالم، نفوس شریرهٔ دنیه وقلوب قسیهٔ ردّیه بسیار هست که محال است با موعظه وملائمت ولطف ورأفت، دست از کفر وضلالت وظلم وشرارت خود بر دارند بلکه بواسطه لئامت وپست فطرتی که دارند هر قدر شفقت ومحبت بیشتر اظهار شود بر لجاج وقساوت افزوده واز نور هدایت محروم تر میگردند ونه تنها این نیش را برجان خویش میزنند بلکه گروهی را مثل خود گمراه ساخته وجمعی رافاسد وتباه میسازند واز حیات ابدی ونجات سرمدی بسوی قعر درکهٔ هلاکت وچاه کفر وضلالت میکشانند ولی بمحض آنکه در قدرت، مقهور شدند وخود را زبون ومجبور دیدند تبسم نموده آرام میشوند و خندان خندان منقاد ورام می گردند وغالب آنست که بالاخره لذت اهتدا را که الذّ لذّات است کم کم درك نموده وتسلیم اجباری، آنها را بایمان حقیقی، سوق میدهد واز اعمال گذشته، نادم وبرای تلافی وجبران مقدم میگردند وتمام این مطالب از امور محسوسه است که در هر عصر وزمان شواهد وامثله آن پر وفراوان است.



مقدمه رابعه

از مسلمات بدیهیه است که اوامر شرعیه وتکالیف الهیهٔ جزئیه و کلیه، موقوف بر قدرت وتمکن واستطاعت است بلکه هرگاه مستلزم سختی ومشقت فوق العاده باشد در شریعت اسلام، با وصف تمکن و قدرت، آن حکم وامر، از تنجز و فعلیت خواهد افتاد و بحکم کریمهٔ ﴿ما جعل الله علیکم فی الدین من حرج﴾(۱) ومبارکه ﴿یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر﴾ (۲) آن حکم، مرفوع میگردد ونیز هرگاه واجبی با واجبی دیگر که اهمّ از او باشد معارض ومنافی شود یا فعل حرامی، مقدمهٔ واجب اهمی واقع شود که بدون آن فعل حرام، ممکن نگردد بحکم ادّله عقلیه و نقلیه که در کتب فقهیه واصولیه، مبین و مشروح است واجب اهمّ را مقدّم داشته از غیر اهمّ چشم میپوشند وحرام غیر اهمّ هم ازحرمت افتاده بلکه گاه باشد که واجب می گردد چنانکه دخول درملك غیر، بروجه غصب، حرام است ولي هرگاه حفظ نفس محترمی موقوف برآن شود که بدون اذن ورضای مالك وارد ملك او شوند، حکم شریعت اسلام، بر

(۱) قرار نداده وتحمیل ننموده است خدای متعال برشما در دیانت هیچ سختی را «سورهٔ حج» (۲) اراده ننموده است باری تعالی بشما آسانی را وقصد نکرده است بشما سختی ودشواریرا «سورهٔ بقره»

آنست که وارد ملك غیر شده آن نفس محترم را محفوظ بدارندونیز از مسلمـات دیـانت اسلامیه ، آن است که حفظ بیضه اسلام وشریعت حضرت خیر الانـام اهمّ واجبـات دینیه وفرائض اسلامیه است و برهرچه متوقف گرددآنرابجـای آورده وحفظ اسلام رامقدّم میدارندوهریك ازاین مسـائل مرقومه از جملهٔ آن مطـالب معلومه است که نزد اغلب افراد این اُمّت مرحومه ، از پرتو تعلیمـات سیدّ عـالم ونبیّ خـاتم صلی‌الله علیه وآله‌وسلم معلوم ومسلم است چنـانچه اغلب اطفـال مکاتب و کودکان مدا رس ، اهمیت حفظ اسلام ولزوم اهتمـام در این مرام وتقدّم تـامّ این حکم را برمـادون آن از احکام دانسته و میدانند تـاچه رسد بعلمـاء و حکمـاء این اُمّت که ورثهٔ مقـام نبوّتند و حضرت ختمی مرتبت بنص کریمهٔ

﴿ یزکیهم و یعلمهم الکتـاب والحکمه ﴾ (۱)

نفوس مستعدّه آنانرا از زنك کدورت وغبـار غبـاوت [۲] ، صیقلی‌نموده وعلم کتـابرا بآنهـا آموخته وبر صدر سریر حکمت، متمکن فرموده فصلی الله علیه و آله الطیبین بـافضل مـاصلی علی احد من انبیـائه المرسلین

﴿مقدمه خـامسه﴾

هریك از انبیـاء و پیغمبران ، که حضرت حقّ سبحـان ، در این عـالم ، در میـان بنی‌آدم فرستـاده ، طبیبی هستند روحـانی که برای معـالجه

(۱) تزکیه مینماید پیغمبر «ص» اخلاق امت را و میآموزد ایشان را قرآن مجید وحکمة الهیه را «سورهٔ جمعه» (۲) کودنی

امراض قلوب بندکان وشفـای دردهـای آنـان ، در میـان عـائله بشریّت قدم گذاشته وبـاذن‌الله ، بمداوا و معـالجهٔ امراض قلوب مشغول گشته اند . ولیکن چون انبیـائی که قبل ازحضرت خـاتم الانبیـاء والمرسلین قدم در عرصهٔ عـالم گذاشتند شریعت آنهـا از برای دوام الی‌الابد ، و استقرار الی یوم القیـام ، نبود بلکه مخصوص بود بزمـانی محدود و ایـامی معدود واز این جهت اغلب دسـاتیر طبیه وادویهٔ شرعیهٔ قلبیه که همراه آورده بودند مخصوص بود بـامراض وافدهٔ وبـائیه که‌اهل‌آنزمـان را فراگرفته وعموماً بآن مبتلا بودند و در نزد ایشـان نبود ادویه و دسـاتیر دیگری که منـاسب بـاعصر دیگر وامراض وبـائی غیر زمـان خودشـان بـاشد مگر بقدر بسیـار کم و مختصر که احیـاناً و اتفـاقاً وعلی سبیل الندره از برای تك‌تك و یك یك از اهل آنزمـان، اتفـاق بیفتد وهمینطورهم بـایستی بـاشد زیرا که مقتضـای حکمت ، همین‌است واز این جهت در شریعت عیسی [ع] جز ادویه لینهٔ ملائمه و دستور لینت ونرمی‌و تسلیم ونحوآن یـافت نمیشود الا نـادراً و بـالعکس در شریعت حضرت کلیم [ع] همه ادویهٔ قویهٔ تندوتیز ودسـاتیر تشدّد آمیز و امر بکیفر و سخت گیری در احکام و عبـادات وغلظت درحدود و سیـاسـات است چنـانچه از کیفیت سلوك خود آن دو پیغمبر بزوك و صحـائف وکتب منزله بر آن دونبی سترك [۱] آنچه بدون تحریف ،

«۱» بزرك

باقی مانده و موجود است این امر، بخوبی مکشوف ومشهود میگردد وگمان ندارم که محتاج بتفصیل ومزید تطویلی باشد وباین سبب نه‌شریعت‌عیسی(ع) ونه‌شریعت‌موسی(ع) هیچ یك صلاحیت ازبرای بقاء الی الابد را نداشت زیرا که همانقدر که آن امراض وافده برطرف میگردید و مرض دیگر که‌طبیعت‌او برضدطبیعت‌مرض‌اول‌بودبروزمینمودعمل‌کردن‌بآندساتیرسابقه وتدابیر ماضیه، موجب ضرر وخسران، وخرابی و زیان بود نه موجب بهبودی وشفاء وبرء (۱) از اذی (۲) وبالجمله در زمان هر یك از انبیاء سلف بواسطهٔ غلبه یا انحصار تقریبی امراض قلوب، در نوعی مخصوص از امراض وعیوب وموقّت بودن ایام احکام آنها وسائرانبیاء آن دوره که اطبای وقت ودافعین مقت بودند تدابیرمنحصر بود در یك شعبه مخصوص از علاج، مناسب امراضی که رواج داشت وبواسطهٔ عمومیت و انتشار آن امراض، کلیهٔ دساتیر ویا اغلب تدابیر، موافق طریقه علاج واصلاح مزاج، ودفع آن امراض وافده‌بوده نه تدابیر حفظ الصحی مطلقه باینمعنی که اگر دستوراتی هم برای حفظ الصحه وصون السلامه‌داشته‌اند نسبت بنوع مرض وافد، منظور بوده نه بطور اطلاق، نظیر کتابچه هائی که در ایام بروز امراض وبائی، برای حفظ صحت و دفع مرض کذا وکذائی (۳) طبع ومنتشر میسازند.

وچون مرض، عبارت است ازخروج ازاعتدال‌واستقامت‌حال بسوی

«۱» بهبودی «۲» رنج «۳» چنین و چنانی

طرفی‌ازحرارت‌یابرودت مثلا باصطلاح سابقین یا تهیج یا استینیا باصطلاح بعضی متأخرین، ناچار، ادویهٔ مستعمله هم باید خارج باشد از اعتدال، بطرف ضد مرض تا بتواند که مرض را رفع نماید وباعتدال صحی برگرداند. پس‌شریعت‌هریك‌ازانبیاء سلف، باقتضاء دورهٔ محدوده‌وایام معدوده‌ای‌که‌داشته‌اند وبمناسبت امراض‌وافده‌آن دوره، لزوماً خارج ازاعتدال حقیقی صحی بوده وبایستی هم که باشد. و اماحضرت خاتم‌الانبیاء (صلعم) بملاحظه خاتمیت منصوصهٔ قرآنی‌وثابته‌باخبار متواتره بتواتر لفظی و معنوی وضرورت دین اسلام بلکه متفق علیها بین تمام مذاهب که آنحضرت دعوی خاتمیت نموده و فرموده که بعد از من پیغمبری نخواهد آمد، چون شریعت مقدّسه آن رسول مؤیّد، از برای دوام الی‌الابد، وبقاء همیشگی وسرمد، بود ومتکفل معالجه کل احد، در کل ازمنه واوقات بعد ازخود بود، بتمام الحکم وجوامع الکلم (۱) ممتاز گردید یعنی‌دردورظهور وطلوع نور آن سید عالم، صلی الله علیه و آله‌وسلم مردم بالطبع برسه قسم، منقسم شده بودند بعضی بواسطه تجربه و اعتبار ازحال گذشتگان واستکمال عقول آنها بواسطه عبرت ازپیشینیان، ازقبح طرفین افراط وتفریط، مطلع، ودرحول وحوش (۲) اعتدال، واقع بودند وبعضی ابتداء یا بوراثت. از آباء وامهات مبتلای بطرف تفریط یاافراط بوده واز مرحله اعتدال واقعی دورافتاده بودند وطب روحانی آن طبیب ربّانی هم‌طبّ کلی آسمانی وبرای همه امراض، درهمه‌اوقات

(۱) کلمات جامعه (۲) اطراف

وکل اشخاص، درکل حالات، مرتب گردیده بود ومنحصر بوقتی محدود و جمعی معدود نبود لهذا شالودهٔ شریعت آنحضرت، برمتن عدالت وحاق وسط وصراط مستقیم ریخته شده ﴿یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیه ولا غربیة یکاد زیتها یضیئی ولولم تمسسه نار نور علی نور﴾ (۱) وشواهد براین مدّعی در کتاب خدا و کلمات ائمهٔ هدی فوق حدّ عدّ واحصا است از آنجمله نظر فرمائید در آیه شریفه ﴿وکذالك جعلناکم امةً وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرّسول علیکم شهیداً﴾ (۲) که بمقتضای این آیه مبارکه، بواسطه توسط واعتدال شریعت مقدسه نبیّ خاتم، صلی الله علیه وآله وسلم، امّت مرحومه آنحضرت که خیرالامم بودند، مستحقّ آن شدند که شاهد برکلّ ناس وتمام اهل عالم باشند زیرا که غیر این امّت قوّه تمیز وفهمیدن خروج از اعتدال را ندارند ودارای این کمال نیستند زیرا که شاهد وحاکم عادل، بایستی که مایل بهیچ طرفی نباشد تا بواسطه توسّط دراحوال، خروج از اعتدال را درك نماید وحکم فرماید وچونکه این امّت مرحومه متوسط بین الافراط والتفریط، و متحاشی (۳) از تجاوز و

[۱] برافروخته می‌شود ازدرخت مبارك زیتون که نه شرقی است و نه غربی نزدیك است روغن قندیل روشنائی دهد و اگرچه نرسیده است اورا آتش نوریست فوق نور [سورهٔ نور] [۲] همچنان قرار دادیم شما را امتي متوسط ومیانه رو تا اینکه باشید ناظر اعمال دیگر امم و می باشد پیغمبر هم ناظر اعمال شما [سورة البقرة] [۳] احتراز کننده

تخلیط، وحائز مقام عدل بسیط، وسالك برصراط وسیطند (۱) شاهد برتمام امم وحاکم برکل عالمند و چون این اعتدال هم عرض عریضی داشت سید عالم ونبی خاتم (ص) را شاهد برامت گماشت تا آنها را به حاقّ وسط راهنمائی وبمتن اعتدال، پیشوائی فرماید وامّت آنحضرت، در پنج وقت عبادت، باابتهال وضراعت (۲) تکمیل درجات و دوام و ثبات این هدایت را از حضرت ربّ العزت، مسئلت مینمایند ﴿اهدنا الصراط المستقیم صراط الّذین انعمت علیهم﴾ (یعنی محمد و آله الطیبین) ﴿غیر المغضوب علیهم﴾ (یعنی الیهود) ﴿ولا الضالین﴾ (یعنی النصاری) (۳) این است اصل و شالودهٔ دستوردیانات اسلامی وشریعت محمدّی (ص) و شکّی نیست که این دستور چون در وسط واقع است مفید و نافع است از برای کلّ خصوصاً آنان که بواسطه استکمال عقل دور اندیش و اعتبار از حال گذشتگان پیش، چندان از مرحله اعتدال، اعتزال نگرفته و دور نرفته باشند. اما چون شریعت، شریعت ابدّیت وموضوع برای سر مدّیت است و طب محمدّی (ص) طبّ کلیّ تامّ و اتمّ و

[۱] طریق متوسط [۲] تضرع [۳] ثابت بدار مارا براه راست، راه آنانکه انعام کردی برایشان (یعنی رسول اکرم وخانوادهٔ او) نه راه کسانی که خشم گرفتی بر آنها (یعنی یهودان) و نه راه گمراهان (یعنی نصارا) [سوره فاتحه]

متکفل علاج کلیهٔ امراض عالم است پس در دوا خانه شریعت مقدسهٔ آنحضرت ادویهٔ منحصر بیك نوع و یك نسبت نیست بلکه برای زمان های مقتضی و وباهای عارضی و امراض عمومی یا خصوصی که اتفاق می افتد از هر نوع و از هر قبیل که باشد ادویهٔ متکثرهٔ گونا گون و تدابیر متنوعهٔ رنگا رنك، آماده و مهیا است. اگر محتاج بدوای نرم ولین وتدابیر ملائم وهین (۱) شدند تدابیر و ادویهٔ صحیحه موجود دارد که الف مره از ادویهٔ حضرت مسیح ملائم تراست، واگر محتاج بادویهٔ تند وتیزوتد ابیر سخت وغلیظ شدت آمیز شدند نیز تدابیر غلیظه و ادویهٔ قویه هست که هزار مرتبه از ادویهٔ موسویه، تند و تیز تر است و امت مرحومهٔ آن حضرت هم بیمن تکمیل و تربیت آن شمع هدایت، خصوصاً سلسلهٔ علماء و راسخین در علم که قاهرین بر قوتین غضب و حلمند و بنص آنحضرت بمنزلهٔ انبیاء بنی اسرائیل بلکه افضل واکملند عالم بوقت استعمال و موقع انتخاب هر یك از آن ادویهٔ سنیه و مقدار شربت و قدر حاجت بآن ادویه و تبدیل دوائی به دوائی وغذائی بغذائی بوده وهستند، وطریقهٔ دعوت بسوی شریعت مطهره اشرا مثل طریقهٔ دعوت بعضی انبیاء منحصر در فرد قرار نداده بلکه دائر مدار اقتضای وقت و مصلحت و مقتضای عقل و حکمت مقرر فرموده آیا بس نیست از برای هر زمان و هر عصری آیهٔ کریمهٔ محکمهٔ متقنه

(۱) آسان

لایتغیر ولایتبدلی که میفرماید ﴿ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن﴾ یعنی بخوان و دعوت فرما خلق را بسوی راه خداوند بطریق حکمت که منقسم میشود بسوی حکمت نظریه که عبارت باشد ازبراهین متقنهٔ علمیه، وحکمت عملیه که عبارت باشداز کیفیت مشی و رفتار و سعی و کردار عملی که برای حصول مقصود اوفق و بجهت وصول بمراد الیق باشد یعنی اگر حکمت مقتضی تشدد است تشدد کنند و اگر مقتضی تودد است تودد، اگر جای اعراض است اعراض نمایند و اگر جای اغماض است اغماض و اگر وقت گفتن است بگویند واگرهنگام گوفتن است بکوبند و اگر وقت رفتن است بروندواگر جای شنفتن است بشنوند واگر محتاج بمال است صرف کنند و اگر مقتضی حرف است حرف بزنند و هکذا و دیگر بطریق موعظه که عبارت باشد از نصیحت و دلالت و بیان مفاسد و مضار و تفریق بین نافع و ضار وذکر مرغبات و مشوقات بسوی خیرات و بیان مقبحات و منفرات برای محذورات وتأیید حق مقطوع به بخطابیات و اقناعیات و نحو ذالك و دیگر بطریق مجادله و استشهاد ازمسلمات و مشهورات و معارضه بمثل و جوابهای نقضیات و بالجمله هر نوع معارضه و مخاصمه که احسن و انفع و اجمل و اوقع در مقام باشد و از برای شرح این مجمل، بیانات مفصل، در مواقع مختلفه ذکر فرموده پس از برای موقعی ﴿محمد رسول الله والذین معه اشداء

علی الکفار رحماء بینهم ﴾ (۱) و از برای جائی ﴿وما ارسلناك الاّ رحمة للعالمین ﴾ (۲) فرموده و در مقامی که حکمت مقتضی سکوت است ﴿لکم دینکم ولی دین ﴾ (۳) میفرماید وبرای آنموقع که حکمت مقتضی تألیف قلوب ومحبت است ﴿والمؤلفة قلوبهم ﴾ فرموده و یك سهم از زکوة را مخصوص از برای انفاق بر کفار بجهة تألیف قلوب آنان مقرر داشته واز برای انموقع که این کلام مناسب مقام است ﴿و قولوا للناس حسنا ﴾ (٤) میفرماید و برای انموقع که حکمت مقتضی حمایت از مشرکین است ﴿ و ان احد من المشرکین استجارك فاجره حتی یسمع کلام الله﴾ (٥) میفرماید تا کار بانجا میرسد که برای پیشرفت امر دین در جائی که حکمت اقتضا نماید امر می فرماید که مسلمین از کفار، بدو ناهموار بشنوند و ناملائمات به بینند و صبر وتحمل نمایند چنانچه میفرماید ﴿ و لتسمعنّ من الذین اوتو الکتاب من قبلکم ومن الّذین اشرکوا اذی کثیراً وان تصبروا

(۱) محمد صلی الله علیه وآله، فرستادهٔ خداست وکسانیکه با اویند سخت دارند نسبت بکفار . نرم دل ومهربانند بالنسبة بخود ها شان (سوره فتح)

(۲) مبعوث ننمودیم ترا برسالت مگر رحمتی برای جهانیان (سوره انبیاء)

(۳) برای شماست دینتان ومراست دین من (سوره جحد) (٤) بگوئید برای مردمان گفتاری نیکو (سورة البقره) (٥) و اگر یکی از کفار پناهنده شود ترا پناه ده او را تا اینکه بشنود کلام خدا را (سوره توبه)

وتتقوا فانّ ذالك من عزم الامور ﴾ (۱) و کار بآنجا میرسد که در مقام تألیف قلوب وتودّد، بشخص حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله در مقابل بدی و اسائه که کفار و دشمنان نسبت بآنحضرت مینمایند امر بخوبی و احسان میفرماید چنانچه میفرماید:

﴿و لا تستوی الحسنه و لا السیئة ادفع بالّتی هی احسن فاذا الّذی بینك وبینه عدواة کانّه ولّی حمیم ﴾ (۲) و امّت انحضرت را هم تحریض بر این امر مینماید و میفرماید ﴿وما یلقیها الاّ الّذین صبروا وما یلقیها الّا ذو حظّ عظیم ﴾ (۳) و در بارهٔ کفاری که با مشرکین مظاهرت (٤) میکردند و با آن حضرت هم عهد بسته بودند و عمداً لا یزال وعلی الاتصال کتب آسمانی را برای اخفاء امر آن حضرت تحریف میکردند وهر زمان خیانتی از آنها نسبت باسلام ظاهر میگردید میفرماید ﴿ یحرّفون الکلم عن مواضعه و نسوا حظا

(۱) هر آینه بخدا قسم البته میشنوید از کسانیکه عطا کرده شدند کتاب را پیش از شما کلمات زشت را و میرسد از جانب مشرکین بشما رنج بسیار و اگر تحمل کنید و پرهیز کار باشید پس همانا این طریق از امور مطلوبه است (سوره آل عمران)

«۲» برابری ندارد خوبی بابدی دفع کن بطریقه‌ای که نیکو تر است تا برخلاف انتظار بشود کسی که میان تو واوست دشمنی . گویا اودوستی است صمیمی «سوره فصلت» «۳» داده نمیشود آن عادت را مگر کسانیکه صابرند ونمیرسند بدان خوی مگر اشخاصیکه صاحب بهرهٔ بزرگند از خوبیها «سوره فصلت» «٤» هم پشتی

مما ذکّروا به و لا تزال تطلع علی خائنة منهم الّا قلیلا منهم فاعف عنهم واصفح ان الله یحبّ المحسنین ﴾ (۱) ودر جای دیگر میفرماید وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیك و هم لا یبصرون خذالعفو وأمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین ﴾ (۲) وهکذا آیات واحادیث صریحه واضحهٔ دیگر بلکه ادلّ واصرح واوضح از آنچه مذکور شد که انشاءالله در طی جواب از فقرات مراسله مرسله [۳] بموقع خود عرض خواهد شد ودر این مقام بآنچه ذکر شد اکتفا میگردد و کیفیة سلوك ائمهٔ ما علیهم السلام در هروقتی با اعداء و دشمنان دیانت حقه که گاهی جنك فرموده و گاهی صلح کرده و گاهی سکوت نموده وگاهی احتجاج فرموده وگاهی تصریح بمقامات علیه وزمانی تقیه وامر بتقیه میفرموده وگاهی بکشتن و گاهی بکشته شدن، ترویج دین نموده ودر هروقت، بروفق حکمت واقتضای مصلحت، همّ خود را مصروف اعلاء دین‌الله فرموده اند در اثبات مدّعی کافیست

«۱» تغییر میدهند کلماترا از محلهای خود و فراموش کردند از آنچه تذکر داده شدند باو وپیوسته توآگاه شوی برخیانتی از ایشان مگر کمی که خائن نیستند پس عفوکن از ایشان ودر گذر همانا دوست میدارد خدا نیکو کاران را «سوره مائده» «۲» و اگر بخوانی ایشان را بجانب هدایت گوش نمیدهند ومی‌بینی انها را نگاه میکنند بسوی تو در حالتیکه تورا نمی‌بینند بگیر طریق عفو را و فرمان ده بخوبی وروی بگردان از مردمان نادان «سورة الاعراف» «۳» فرستاده شده

اکنون که مقدمات مقصوده، ممهدّ (۱) ومبانی تحقیق مشید (۲) گردید عین مراسلهٔ مرسلهٔ نبیل زاده را نقل مینمائیم

صورت مکتوب نبیل زاده

بسمهٔ تعالی شأنه قدوة الاسلاما این بنده در اطراف واکناف (۳) سیار بودم چون بشیراز مراجعت گردید مکتوب مرغوب خوش اسلوب عالی مانند بدر تمام روشنی بخش دیده سروسر شد و چون مسك اذفر (٤) دماغ جانمرا معطر ساخت واز بروز عواطف قلبیهٔ عالی امتنان حاصل گشت ومزید شکر گذاری شد و نهایت سرور و حبور (٥) رخ گشود در ضمن مرقوم رفته بود هر گاه مسئلهٔ حب الشیئی یعمی ویصم در کار نباشد تصدیق میشود که تألیف قلوب بوسیلهٔ اتباع احکام حضرت خاتم الانبیاء [ص] بهتر واکمل تر انجام خواهد یافت .. (لفظا کمل تر در مکتوب بنده نبود) ونیز سئوال شده بود که کدام یك از حقائق حقهٔ این عصر است که بروجه اتم واعلی و ابلغ واوفی در قرآن مجید ذکر نشده باشد ... اگر چه حضوراً بتمام این مسائل جواب عرض شد وتخمین چهار ساعت در این مواضع با شواهد عقلی ونقلی بل حسی ثابت ومحقق نمودم که در دیانت مبارکه اسلام امر بمحبت والفت وعدالت ومواسات شده ولی مجمع علیه است که مخصوص و محصور در بین برادران دینی بوده نه باعموم اهل دنیا و غیر

«۱» آماده وگسترده «۲» استوار شده «۳» جوانب «٤» تند بو «٥» سرور

مؤمنين باسلام و همچنين اظهر من الشمس نمودم كه شاه راه ترقى و تعالي و نجات مردمان آخرالزمان يعنى اين عصر جديد و قرن بديع را حضرت رب رحمن در قرآن شريف وحضرت رسول[ص] وائمه‌هدى[ع] در احاديث و اخبار بطريق اوضح نمانده‌اند وآن‌صراط مستقيم همان بشارت بنباء عظيم يعنى شناسائى واطاعت اوامر ظهورين اعظمين حضرت صاحب الامر ومظهر روح‌الله يا بعبارة اخرى رجعت حسينى روحي وروح العالمين لهما الفداء بوده وهست

﴿گر بجوئى توره در ارض وسماء ❊ نيست راهى جز اين بسوى خدا﴾

اما براى اينكه‌شايد ازخاطر عالى محو شده با شد و هم رقيمه انور بلاجواب نماند تاحديكه در خور اين نامه است مختصر جوابى عرض ميشود مستدعيم باديده تحرّى [١] حقيقت و فكر ثاقب با رق و نظر عدالت در او بنگريد مقدمة محض رفع شبهه رجلوگيرى از سوء تفاهم كه خانه تمام ملل عالم را اين قنيه خراب نموده بعرض ميرساند كه مقصد نويسنده آن‌نيست كه خداى نا كرده مثل پارهٔ از فلاسفهٔ غربى اصول وشريعت اسلامرا مخالف تمدن و وجدان و انصاف جلوه دهد و نكات‌انتقاد(ولتر)فيلسوف‌معروف‌فرانسوى؛ ياعبارات كتاب(لاردكرومر) را كه تماماً بررد ديانت اسلام و اثبات مخالفت تعاليم قرآن مجيد باترقى وتمدن اين عصر است نقل نمايد حاشا وكلاّ اهل(بها)هرگز اينگونه افكارزابخود راه‌نداده‌وحتى تفوّه(٢) بعبارات دشمنان اسلام هم

«١» طلب كردن (٢) از بان آوردن

نخواهند نمود چه‌كه موقن بديانت اسلامند و فرقانرا آيات الله ومن عندالله ميدانند خلاصه كتاب(لارد)مذكور اخيراً در اروپا چنان انعكاسى نمود كه كليهٔ ملل متمدنهٔ عالم غربى قرآن شريف را نعوذبالله مايهٔ تقهقر وسنك راه ترقى امم شرقى دانسته ! اما بهائيان حقيقت شريعت اسلامرا مبرا و مقدس از اين انتسابات دانسته در امريك واروپ وسائر قطعات خمسه جهان بافلاسفه و قسيسين طرف شده شفاهاً وكتباً جوابهاى شافى كافى كفتند وبقوهٔ نيروى تعاليم‌وبراهين قاطعه آ ئين نازنين‌بهائى كه طرف دار عاقل صميمى اسلام وهمهٔ اديان‌حقه است متانت وحقيت ديانت اسلام را ثابت كرده‌وميكنند منتهى اين است كه علت تنزل وتقهقر ملل اسلامى را بهائيان تنها عدم فهم حقائق قرآنى وحاول آراء ومبتدعات علماء واثر وقت وموعود نشناسى ودو بينى پيروان كنونى قرآن مجيد ميدانند كه از مصلح‌دين ومبين كلام مبين ومجدّد وحقيقت روح‌اسلام دورى ميجويند وبواسطه تعصبات جاهليت وبقول فرنگيان تشبث باصول فناتيسم وتنبلى و كسالت دماغ نموده خود را از ترقى وتعالى وتمدّن وتدّين عصر جديد محروم‌ساخته‌اند ولى بهائيان دوبينى را بكنار كذارده‌وبمفادآيهٔ كريمهٔ ﴿لا نفرّق بين احد من رسله﴾ (١) عمل نموده بعروة‌الوثقاى‌حقيقت اسلام تمسك جسته جواب دشمنان اسلام وهمه اديان را بموجب‌تعاليم

(١) جدائى نميانداز‌يم ميان احدى از پيغمبران (سورة‌البقرة)

بدیع منیع بهائی که عین حقیقت اسلام و دیانات موجوده در دنیا است میدهند و در جامعهٔ دیانات و مدنیت عالم علم افراخته سرافراز و فاتح میگردند و این مسئله امروز باندازهٔ عیان است که هر موحّد حساس بسهولت میتواند حس فرماید قدوة الاسلاما علیکم بالا انصاف آیا میتوان با وجود نصوص قرآنی و صریح اوامر رحمانی که میفرماید ﴿ یا ایّها الذین آمنوا لا تتخذو الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولّهم منکم فانّه منهم انّ الله لا یهدی القوم الظالمین ﴾ (۱) وآیهٔ مبارکه ﴿ اقتلوا المشرکون کافّة ﴾ (درمکتوب آیهٔ شریفه را غلط بصورتی که نقل نمودیم نوشته بودند رجوع بپاورقی شود بعلامت (۲) وآیهٔ کریمهٔ ﴿ اذا رائیتم الذین کفروا فاضربوا الرقاب ﴾ (این آیه را غلط نوشته بودید رجوع بپاورقی شود بعلامت (۳) وآیهٔ کریمه (واقتلوهم حیث وجدتموهم واقعدوا لهم کلّ مرصد) (این آیه را هم در مکتوب باین صورت نوشته بودند و در قرآن باین

(۱) ای کسانیکه گرویده‌اید فرانگیرید یهود و نصاری را دوستان پاره‌ از آنها دوستان پاره دیگر ند و هرکه تولای آنها را داشته باشد از شما پس بدرستیکه او هم از آنها است بدرستیکه خدا هدایت نمیکند ستمکارانرا (سوره مائده) (۲) درقرآن آیهٔ باین صورت نیست بلکه باین صورت است (و قاتلو المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة) (سوره توبه) وفرق میان این دو بیان بقدر فرق هذیان باقرآن است .
(۳) باین صورت آیهٔ در قرآن نیست بلکه چنین است (فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب)

صورت نیست رجوع بسوره توبه شود) تنها بعبارت ضعیفهٔ غیرمعموله ﴿ لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف ﴾ که مرقوم نموده ومدرك قرارداده بودید میشود مسلمین را بموالات و اخوّت با ملل و مذاهب مختلفه اجنبیه وادار نمود لا والله آیا تاریخ یکهزار وسیصد سالهٔ اسلامیرا میتوانید حك کنید ویا تغییر دهید و یا تعبیر فرمائید آیا اعمال ورفتار وگفتار ومعاملات سیزده قرن اولیاء واصفیاء وعلمای راشدین دین مبین اسلام را که با غیر مسلمین معمول میداشتند میتوانید منکر شوید واز صفحهٔ روزگار محو بفرمائید گذشته از اینکه در احادیث واخبار هرکجا ذکری از محبت واستیناس میشود صریحاً در بین مؤمنین وبا مسلمین قید فرموده اند نه با کفار ودر تفاسیر قرآن شریف هم بصریح عبارت محبت و اخوّت و معاشرت صمیمانه را محصور با مؤمنین ومسلمین فرموده‌اند مستدعی است رجوع بتفسیر همان آیهٔ مبارکه ﴿ واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرّقوا ﴾ (سورهٔ آل عمران) که خودسرکار مرقوم داشته بودید بنمائید تا با آنچه عرض نموده ام موقن گردید وهمچنین در تفسیر آیهٔ شریفهٔ سورهٔ آل عمران ﴿ لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذالك فلیس من الله فی شیئی الا ان تتقوا منهم تقاة ﴾ بدقت نظری بفرمائید که بعلاوهٔ اینکه ظاهرآیه موالاة قلبی ومحبت صمیمی

را که اساس اشتراك منافع وروابط امم مختلفه است منع میفرماید بعضی از مفسرین در قسمت ﴿الا ان تتقوا منهم تقاة﴾ نوشته اند ﴿الا ان تخافوا من جهتهم امراً یجب ان یتقی ویتحفظ منه فیجوز لکم ان توالوهم في الظاهر بشرط ان لا یکون فی قلوبکم شیئی من محبتهم اصلاً﴾ بناء علیها برای منصف متقی جای تردید نیست که اخوت ومحبت و مواسات و عدالت در شریعت مبارکهٔ اسلام بوده است ولي بنا بمصلحت و حکمت بالغهٔ الهیه محدود ومحصور دربین مؤمنین ومسلمین بوده نه با ملل اجنبیه ومذاهب مختلفه بلی چون آن جناب وامثالکم حس فرموده اید که درچنین عصر مشعشعی که دوستی و مشارکت و اتحاد قلبی با عموم بشر مایهٔ نجات واساس و بنای روابط بین المللی گشته وعلاجی جزابراز محبت واخوّت باعموم بشر برای پیشرفت مقاصد سیاسی و روحانی واثبات انسانیت نیست وجز بوسیله عمل بآیهٔ مبارکهٔ عاشروا مع الادیان کلها بالروح والریحان و آیه مبارکهٔ همه بار یك دارید وبرك یك شاخسار هرگز نمی توان درجامعهٔ وحدت عالم انسانیت داخل گشت ودرمعرکهٔ حفظ دیانت و سیاست امروزه فاتح شد و هم بمناسبت ﴿حب الشیئی یعمی ویصم﴾ نمی خواهید از جای خود حرکت نموده قدمی بالاتر گذارید و درظل تعالیم آسمانی حضرت بهاء الله جل ذکره که روح این عصر و جان جهانیان است

در آئید این است که بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش برای محاجه بعبارت ضعیفه غیر مصوبه دراسلام که اوهن ازبیت عنکبوت است متمسك شده واز آیات صریحه قرآنیه و تفاسیر ائمه (ع) وعلماء واعمال وافعال وعقاید هزاروسیصد ساله بنا بمصلحت خویش موقتاً چشم پوشیده اید که ایرادی شاید برای این فانی تراشیده باشید از این مسأله هم گذشته بنظر ظاهر بینی وتشبث بظاهر شریعت مبارکهٔ اسلامی درمسئلهٔ قضایا و قصاص و دیه و بسیاری ازمسائل فقهی اختلاف حقوق مسلمین باتابعین سائر ادیان که ضدّ مساوات و محبت عمومی است اظهرمن الشمس است وصله بردار نیست این قبیل قضایا از جمله مسائلی است که دراین عصر قابل اجراء نیست قهراً تولیدشقاق ونفاق بین نوع نموده ومسلمین را از شرکت در جامعهٔ اخوّت و محبت صمیمی عمومی و مواسات عالم بشریت ممنوع میدارد برای نمونه عرض می شود آیا می توانید شرعاً مسلمی رابقصاص خون کافری بکشید آیا می توانید لعن برمنابر ودرمعابر را که بملل ومذاهب اخری شیعیان می نمایند با آنکه مضرّات لانهایة بحال هیئت جامعهٔ اسلامیه دارد نظر بتولّي وتبرّی شیعه اثناعشری باشید و شیعیانرا منع از این عمل رکیك مضرّ بنمائید آیا جرائد را نمی خوانید که هنوزهم در یزد وکاشان بجرم این که زردشتیان ویهودیان لباس نو پوشیده و کلاه بسر نهاده ویامدرسهٔ برای تربیت اطفال خویش تأسیس نموده اند ندای

و اشر یعتای علماء و عوام بعنان آسمان رسیده منتهی اینست تظلم بـاولیای امور وبدول متمدنه نمودند تا یك اندازهٔ بواسطه رعیت‌پروری اولیاء امور وتلگرافات خارجه درامان ماندند آیا مخبر نیستید ولمی شنوید که باوجود هشتاد سنه امتحان وبی‌نتیجه ماندن اضطهاد وفشار بر بهائیان که موقن باسلامند باز درگوشه و کنار علمای ذوی المجد والاحترام با کمك خواص وعوام بقدر قوه بلعن وطعن وایذاء واذیت وبهتان حزب مظلوم بهائی مي کوشند ودر حقیقت تیشه برداشته بریشهٔ خود می زنند ومشعر نیستند واقعاً بی‌رود ربایستی مي توانید این اعمال واقوال را منکر گردید وازعقیدهٔ مذهبی شیعی ندانید و یا عقیدهٔ شیعه را ضدّ قرآن مجید تصور کنید بنده نمیخو اهم در اینجا دنباله مطلب را طولانی ساخته داخل یکان یکان مسائل قضائی اسلامی شوم ودر ﴿الحرّ بالحرّ العبد بالعبد و الانثی بالانثی﴾ و صد ها مسائل قضایائی اسلامی ب اثرخارجی آنها بحث کنم ویا در موضوع حکم سارق وزانی وزانیه وربا وتباین حقوق نساء بارجال وفرق معاملات بااین جنس را یکی یکی بشمارم و بامقتضیات این عصر موازنه کنم واین نامهٔ مختصر را بمسائلي که هرکدام درخور نگارش رسالهٔ علیحده است اطناب دهم همین قدر آنجنابرا توصیه مي نمایم که ما بین خود وخدا اغلب مسائل دیانت حقهٔ اسلامی وعقاید واعمال و اقوال علماء وشیعیانرا بااوضاع کلیهٔ کنونی دنیا در حساب امکان اجراء گذارده

وازروی حقیقت بسنجید که آیا ممکن است هیئت جامعهٔ بشریه را با آن معتقدات دراین عصر تمدن ودور جدید اداره نمود ومحبت و الفت صمیمی بامتدینین بدیانات سائره ومذاهب مختلفه ومتمدنین روی کره حاصل کرد یا نه درخاتمه مراجعه بمطالب معروضه در مقدمه می کنم آقای من نمی گویم شریعت مقدسهٔ اسلام نعوذ بالله اصلا صلاح نبوده ویا ناقص وغیر کامل بوده است بلکه عرضم اینست که در همهٔ کتب مقدسهٔ سماوی از جهتی شریعتی کافی ووافی به مقتضیات آن قرون واعصار نازل و صادر گشته وامر باطاعت وعمل بآن شده ودر ضمن ' بشارت داده شده که هر زمان اوضاع دنیا دیگر گون گشت وامراض اجتماعی بشری تغییر یافت وآن شریعت ازنفوذ وقوه افتاد دست خدا بسته نیست و قدرت خدا تمام نشده وباز نفسی را مبعوث یا ظاهر می فرماید و آنچه را که آن موعود باذن الله فرمود صلاح دنیا وآخرت عموم بشر بالاخص منتظرین آن موعود در اطاعت اوست و رستکاری و عزت ابدی اسلامیان بل جهانیان منوط ومشروط بشناسائی واطاعت قوانین اوجل قدرته است لا غیر ولي بد بختانه همواره دریوم ظهور نظر بهمان ﴿ حب الشیئی یعمی و یصم ﴾ که مرقوم نموده بودید و جهالت آخری منتظرین وعجل الله فرجه گویان بهانه جوئی کرده وبهمان امراض مزمنه ادیان سابقه گرفتار شده بمرّبی و منجی خود گفتند آنچه را که گفتند و کردند آنچه را که کردند بیش ازاین مزاحمت نمی دهم گرخانه کس است یك حرف بس است تاریخ

شوال سنه ۱۳۳۹ (اقل الاحقر منیر نبیل زاده) سهو قلمی اشتباهی شده باشد شما درست بخوانید انتهی اکنون بعون الله شروع درجواب نموده واز خداوند استمداد می نمائیم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بهائیت مدارا شیوا نامهٔ طیبت شمامه که در جواب مکتوب حقیقت اسلوب بنده شاید برسم مطایبت باقلم ظرافت رقم مرقوم گردیده بود لذت وصول داد و نمی توان گفت که شکرانه چه بود و شادیانه چیست جز حضرت اقدس اله دیگری خبیر و آگاه نیست که تاچه پایه ومایه، پیرایه قانون بهجت ونشاط ونغمه ساز ساز مسرت وانبساط گردید الحق مومیائی خاطرشکسته بود و کلید قفل دل از غم بسته ضمناً هم در مقام تقویت آئین بهائیان، شرحی مفصل نگاشته و در وادی مغالطه قدم گذاشته و یمکن که ازروی مزاح، هزل قراح را بصورت جدّ صراح مرقوم داشته بودید نمی گویم در مقام تعمیه و چشم بندی قصوری در بیانات آنجناب بوده ولی چون اصل مدعی فاسد وخراب بوده بیش از این قبول اصلاح ومرمّت نمی نموده است [حیف از طلا که خرج مطلاّ کند کسی] وچون لازم بود که جوابی نوشته شودواحتمال می رود که بعضی ازبیانات

مرقومهٔ ازنظر آنجناب محوشده باشد وهم اگرثالثی بخواهد ازموضوع بحث میانهٔ ما مطلع شود و از روی عدل وانصاف حکمیت نماید از ماجری بی خبر نباشد بهتر آن دانستم که عین عبارات آنجناب را بطور متن ثبت نموده و آنچه در مقام جواب به نظر می رسد بطور شرح بنگارم و ضمیر پاك و وجدان تابناك اولی الالباب، از قارئین کتاب و فطرت سلیمهٔ اصلیهٔ خود آن جنابرا بانصاف و داوری طلب می نمایم و از حضرت رب الارباب نیروئی می خواهم

فصل اول

مرقوم داشته بودید (بسمه تعالی شأنه) عرض میکنم بدء آنجناب باسم مستطاب حضرت رب الارباب، واقع است در غایة القصوای حسن و پسندیدگی و موافق است با وظیفهٔ بندگی و لیکن در اینجا دو نکته هست یکی متعلق بلفظ و دیگری متعلق بمعنی اما نکتهٔ متعلق بلفظ، آنکه احسن و اولی و ابلغ و اعلی آن بود که بجای کلمهٔ بسمه کلمهٔ مبارکهٔ ﴿ بسم الله ﴾ را مرقوم داشته بودید زیرا که کلمهٔ جلالهٔ ﴿ لله ﴾ اسم است ازبرای ذات پاك خداوند جل و علا با ملاحظهٔ جمیع صفات جلالیه و جمالیه وکمالیه واما کلمه مبارکه ﴿ هو ﴾ که

در وقت اتصال، بصورت هاء اسمه بر می آید اشاره منقطعه است به سوی هویت محض و غیب مطلق که نه از برای اواسمی است و نه رسمی و هر اشارهٔ هر چند که اشارهٔ عقلیه باشد قبل از وصول بسوی قرب حضرتش منقطع و بریده خواهد شد و هیچ وصفی وهیچ شأنی از برای حضرتش در آن مرحله اثبات نمیتوان کرد نه بمعروفیت منعوت و نه بغیبوبة مذکور و در آن مرحله اسمی نیست تا بفرمائید بسمه و نه درآن مرحله شأنی میتوان اثبات کرد تا بفرمائید تعالی شأنه پس بهترآن بود که متابعت قرآنرا فرموده فریب عبارات سست معنای بعضی مجسمه ها و ابوالهول های این عصر را نخورید ﴿کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جائه لم یجده شیئا﴾ [۱] و هر چند ممکن است که ببعضی وجوه یا توجیهات عبارت بسمه را درست دانست ولی روح و صفا و لطف و بهاء عبارت از بین خواهد رفت.

و اما نکتهٔ متعلق بمعنی آن است که ابتداء بنام خدا و استعانت باسم الله در وقتی خوب و مرغوب است که فعل مبتدا به و امر مشروع

منعوت ـ موصوف غیبوة ـ پنهانی ـ «۱» مانند سرابیست در زمین هموار ی که می پندارد آنرا تشنه که آب است تا وقتیکه میآید او را نمی یابداو را چیزی «سورة النور»

فیه از قبیل افتراء علی الله و تکذیب انبیاء الله و اطفاء نور الله نباشد والاّ کسیکه میخواهد در مقابل (انّ الدین عند الله الاسلام) [۱] اثبات دین دیگری نماید و بر خلاف ﴿ولکن رسول الله و خاتم النبیین﴾ [۲] پیغمبری بتراشد و برو غم کریمهٔ ﴿قل لئن اجتمعت الانس والجنّ علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً﴾ (۳) کتابی را مثل قرآن وا نمود نماید و هکذا و هکذا دیگر ابتداء به نام خدا چه معنی دارد زیرا که در امثال این صورت اگر برحسب لفظ و صورت هم ابتداء بنام خداوند رحمن شود در معنی ابتداء به نام شیطان است چنانچه در وقت قتل امام مبین تکبیر گفتن از شعائر دین نیست.

﴿ ویکبّرون بان قتلت و انّما * قتلوا بك التّکبیر و التهلیلا﴾ [۴]



«۱» بتحقیق که دین در نزد خداوند اسلام است «سوره آل عمران»

«۲» ولیکن محمد «ص» پیغمبر خدا و خاتم انبیاء است «سورة الاحزاب»

«۳» بگو هر آینه اگر جمع شوند انس و جن برانکه بیاورند بمانند این قرآن نتوانند اورد مانند انرا و اگر چه باشند بعضی ازانها برای بعضیهم پشت «الاسری»

«۴» و تکبیر میگویند ابتداء بسبب انکه تو کشته شدی ای حسین «ع» و حال انکه جز این نیست که کشتند بکشتن تو تکبیر وتهلیل را.

فصل دوم

نوشته بودید قدوة الاسلاما این بنده در اطراف و اکناف سیار بودم چون بشیراز مراجعت گردیدمکتوب مرغوب‌خوش اسلوب عالی مانند بدر تمام روشنی بخش دیده سرور شد و چون مسك اذفر دماغ جانم را معطر ساخت و از بروز عواطف قلبیهٔ عالی امتنان حاصل گشت و مزید شکر گذاری شد و نهایت سرور و حبور رخ گشود عرض میکنم اینکه بنده را قدوة الاسلام لقب داده اید از فرط لطف و مرحمت میشمارم ولی هیچ وقت خود را قابل این لقب ندانسته و نمیدانم بلکه نهایت آمال خود آنرا میدانم که اسلامرا قدوهٔ خود قرار داده و بفهم حقائق اسلامی مفتخر باشم و اما اینکه مرقوم داشته بودید که دراطراف و اکناف سیار بوده اید بهتر آن بود که سیر را بر صراط مستقیم و طریق قویم مقرر فرمائید واز میل به اطراف محترز باشید زیرا که هرگاه بر صراط سوی و خط مستقیم سیر میفرمودید در هر قدمی که بر میداشتید بسوی مقصود اصلی نزدیکتر می شدید ولی چون سیر را باطراف انداختید پس از مدتی که سیار بودید بازدر جای اول یعنی شیراز خود را ملاحظه خواهید فرمود و اما تمجیداتیکه از مکتوب بنده رقمزده کلك آداب‌دان ونگاشتهٔ صفحهٔ مودت بنیان شده در حقیقت تمجید از صفای باطن ونورانیت ضمیر روشن خود فرموده‌اید

وسرور وحبوری که اشاره فرموده بودید از سرچشمهٔ قلب و عین جان خودتان جوشیده وتشکر وامتنانی را که اظهار فرموده اید ابراز کمالات نفسانیهٔ خود را فرموده‌اید ومن بنده‌هم سپاس‌دار آن هستم که مکتوب بنده را بهانه ودست آویز بروز وظهور نور ونور[۱]فطری خود فرموده اید

فصل سوم

مرقوم داشته بودید[در ضمن مرقوم رفته بود که هرگاه مسئلهٔ «حب الشیئی یعمی و یصم» [۲] درکار نباشد تصدیق میشود که تألیف قلوب بوسیله اتباع احکام حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم بهتر واکملتر [۳] انجام خواهد یافت..] ونیز سؤال شده بود که کدام یك از حقائق حقهٔ این عصر است که بروجه اتم واعلی وابلغ واوفی در قرآن مجید ذکر نشده باشد] عرض میکنم بلی این دوجمله را این بنده در مکتوب سابق درج نموده و حالا هم همان را عرض مینمایم ولی انجنابرا قسم میدهم بحق ذات پاك خداوند متعال جل جلاله که هرچند خالی کردن قلب از محبت متمکنه در آن متعسر بلکه در اغلب متعذر است ولی از آنجناب خواهشمند

(۱) نور اول بفتح نون ـ کنایه از صفا وثانی بضم ـ روشنائی (۲) دوستی چیزی کور وکر میگرداند (این عبارت در حدیث است) متمکنه ـ جای‌گرفته ـ متعسر دشوار ـ متعذر ـ نشدنی (۳) (درمکتوب احقر کلمهٔ اکمل بدون لفظ «تر» بود)

هستم که بقدر امکان سعی و کوشش بنمایند که تا درجه که ممکن است از حبّ متمکن در قلب خود بکاهند وزنهار زنهار این تصور و پندار را در ضمیر منیر راه گذار ندهند که هرگاه کلمهٔ حقی و بیان صدقی از این بنده شنیده و تصدیق فرمایند بر شؤنات آنجناب نقصی وارد شود یا از برای مقامات کمالیه کسری داشته باشد لا والله این توهم باطل و فاسد و اصل تمام مفاسد است بلکه یقین داشته باشید که فرضاً آنجناب سعی و کوشش و جهد و جوشش نمودید که حقی را بپوشانید و از جواب وانمانید در نزد وجدان صاف خود و هم در پیشگاه حقیقت و انصاف و نزد آنها که باین اوصاف اتّصاف دارند؛ ملوم و غیر معاف خواهید بود اما هرگاه صفت نصفت را از دست نداده و حق را پذیرفته هم در نزد وجدان پاك، و هم در پیش صاحبان فهم و ادراك و ارباب عقول تابناك، روسفید و سرافراز، و گردن رفعت را تا سماك میرسانید ای‌های های چقدر شیرین است انصاف، در نزد ارباب عقول و احلام، ای‌وای وای چقدر سخت و مشکل است اعتراف بخلاف، در نزد گرفتاران ظنون و اوهام و پس از این توقّع و خواهش و بعد از این وصیت و سفارش این نکته را نگارش و نمایش میدهد که هر چند از مطوّیات مقدّمات ممهده سابقه و بیانات لاحقهٔ فائقه اثبات مدّعی کالشمس فی رابعة النهار، واضح و آشکار شده و خواهد شد و لیکن نکته ای که در این مکان، مخصوص به‌بیان است آنست که تألیف قلوبی که بواسطه

اتّباع آیات و بر وفق تعلیمات حضرت خاتم الانبیاء علیه وآله افضل الصلوات و التسلیمات حاصل شود با تألیف قلوبی که بواسطه پیروی عبارات مولای بهائیان صورت به‌بندد ازجهات عدیده فرق دارد که من باب نمونه ببعضی از آنها اشاره میشود [اول] آنکه قلوبی را که شارع شریعت اسلام علیه الاف التحیة و السلام بیکدیگر الفت میدهد قلوب طیبه طاهره و افئدهٔ نیرّهٔ باهرهٔ از اهل ایمانست که بنور ایقان منوّر و بطیب عرفان معطّر و مصداق حقیقی (والطیبات للطیبین) ﴿۱﴾ است و اما نفوسی را که مولای بهائیان میخواهد تألیف بدهد قلوب منکوسه و نفوس منحوسه و دلهای مظلمهٔ خبیثهٔ کفار و گمراهان است که بتصریح خودش در اول اقدس باوجود کل حسنات اعمال، از اهل ضلال خواهند بود و مصداق واقعی (الخبیثات للخبیثین) «۲» است (و یجعل الخبیث بعضه علی بعض) «۳» و اگر چنانچه فرضاً قلب طاهری از اهل اسلام مثلا یا بعقیدهٔ خود بهائیان از اهل بهاء در آن ضمن داخل باشد بقدری کم است که بحکم [الحکم لمن غاب اولمن غلب] «۴» ملحق باعم اغلب خواهد بود و این قلوب مختلفهٔ مؤتلفه من حیث المجموع مصداق ﴿او کظلمات فی بحر لجّی یغشیه موج من فوقه موج (۵) خواهد بود و ثمرهٔ حاصله از الفت

(۱) پاکها خاص از برای پاکان اند «سورة النور» «۲» پلیدها خاص از برای پلیدانند «سورة النور» «۳» و بنهد پلید را بعضی بر بعضی «الانفال» «۴» حکم باآن کس یا آن چیز است که فزونی دارد (۵) مانند تاریکیها در دریای عمیق که فرو پوشد آنرا موجی که از بالایش موجی باشد «سورة النور»

اولی اشراق وفروزندگی وخاصیت مترتبهٔ بر آن دیگری احراق و سوزندگی است مولوی میفرماید :

﴿عقل با عقل دگر دوتا شود ☆ نور افزون گشته ره پیدا شود﴾
﴿نفس با نفس دگر خندان شود ☆ ظلمت افزون گشته ره پنهان شود﴾

(دوم] آنکه شارع شریعت اسلام علیه صلوات الله الملك العلام باین کیفیت تشکیل وحدت وترتیب الفت میدهد که قلوب طیبه وطاهرهٔ اهل هدایت را اصل مرکز الفت وسرچشمهٔ جمعیت محبت قرار داده وبا هم یار فرموده ودلهای مظلمهٔ معرضین ومنکرین آیات الله را مبدل بنورانیت وصفا ومحول بروشنی وضیا میفرماید واز جنس قلوب طیبهٔ طاهرهٔ اهل ایمان میسازد و در این باب بانواع وسائط واقسام وسائل می پردازد وبر وفق حکمت واقتضاء مقام کوشش و اهتمام میفرماید واگر دلی نعوذ بالله بواسطه تعصبات جاهلیت یا بستگی بعادات ملزمهٔ کفر وضلالت، یا تقلید پلید از آباء وامهات، یا صفت خبیثهٔ لجاج و عناد و تیرگی ذات، یا نچشیدن لذات رحیق مختوم معارف وآیات، از قبول روح ایمان ونور ایقان دور افتاده باشد دست از او بر نداشته واو را بحال خود نگذاشته بشرط اقتضای وقت و زمان وگنجایش حال ومکان طوعاً او کرهاً او را در خم خانهٔ ﴿صبغة الله ومن احسن من الله صبغة﴾ [۱] برنگ اسلام در آورده فوراً

[۱] رنگ آمیزی خداوندی وکیست بهتر از خدا در رنگ آمیزی [سورة البقره]

در سرچشمه﴿ ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً﴾ [۱] فرو برده آلودگی های گذشته را به آب ﴿عفی الله عما سلف﴾ [۲] شستشو داده خلعت گرانبهای ﴿انما المؤمنون اخوة﴾ [۳] را بر پیکر او پوشانیده بر تخت عزت وسریر کرامت ﴿ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین﴾ [۴] می نشاند پاسبان ﴿وان یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا﴾ را [۵] را بقراولی او میگمارد و تمام مسلمین کرهٔ ارض را بسعی در حوائج وانجاح مقاصدش بر وفق صدها نصوص متواتره و اخبار متظافره مأمور ساخته تاج وهاج ﴿الله ولی الذین آمنوا﴾ [۶] را بر سرش گذاشته جقهٔ حقه و نشان درخشان ☆(رضی الله عنهم ورضوا عنه)☆ [۷] را در پیش روی آن تاج وهاج نصب فرموده ندیم کریم ﴿فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین﴾ [۸] الی الاخر را برای منادمتش مقرر ساخته نغمات موزون

[۱] ونگوئید مر انکس را که بیندازد بسوی شما سلام [یا صلح را بنا بر قرائت دیگر] که نیستی تو مؤمن [سورة نساء]
«۲» در گذشت خداوند از گذشته « مائده » «۳» جز این نیست که مؤمنان برادرانند «الحجرات» «۴» ومر خدا راست عزت ومر رسول او را ومر مؤمنان را «المنافقون» «۵» هرگز قرار نمیدهد خداوند از برای کافران بر مؤمنان راهی «النساء» «۶» خدا است دوست آنها که ایمان آوردند «البقره» «۷» خوشنود گشت خدا از ایشان وخوشنود گشتند ایشان از خداوند «التوبه» «۸» پس آنگروه با انهایند که انعام کرده است خداوند بر ایشان از پیغمبران «النساء»

﴿قد افلح المؤمنون﴾ [۱] را بگوش هوشش رسانیده بادهٔ طهور ﴿یحبهم و یحبونه﴾ [۲] را بگردش در آورده وبا هزاران هزار پرسش وجوشش وکرور کروز نوازشهای دیگر که شرحش را هزار ها دفتر باید او را سرخوش و دلشاد ساخته باغ دلگشای حقوق مؤمن علی المؤمن را بتصرف او داده که انواع گلهای رنگا رنك و ازهار و انوار قشنك را داراست وشمارهٔ آن هفتصد وبیشتر تخمین شده وکمتر حقش بنص خبر﴿ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك و تکره له ما تکره لنفسك﴾ (۳) آن است که بمنزلهٔ جان وروان هر مسلمان وبا هر یك مساوی ویکسان خواهد بود وبصریح خبر دیگر که بیان حقوق مؤمنین بر یکدیگر فرموده می فرماید﴿ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته وتطیع امره وتعینه بنفسك ومالك ولسانك ویدك ورجلك وتکون عینه ودلیله ومرآته واذا علمت ان له حاجة تبادر الی قضائها قبل ان یسئلکها﴾ (٤) تمام افراد اهل

«۱» بتحقیق که رستگار شدند مؤمنان «سورة المؤمنون» «۲» دوست میدارد خدا آنها را ودوست میدارند آنها خدا را «المائده»
(۳) کوچك و آسانتر حقی از آن حقوق آنست که دوست بداری برای او آنچه را برای خود می خواهی وناخوش بداری برای او آنچه را ناخوش میداری برای خود (٤) بپرهیزی از کراهت او وپیروی کنی خوشنودی او را وکمك کنی او را واطاعت کنی فرمان او را بجان ومال وزبان ودست وپای خود وبوده باشی چشم او وراهنمای او وآینه او وهرگاه بدانی که او را حاجتی است بشتابی بانجام آن پیش از آنکه از تو بخواهد

ایمان را مطیع فرمان وخادم خاندان ومال وجان او می دارد ودست وزبان وسائر جوارح ایشان را وقف مرضات او می فرماید و هکذا وهکذا واز طرف دیگر در عقب سر او هول و هراس ﴿اشداء علی الکفار﴾ (۱) وسایر تهدیدات و تشدیدات بر کفار را تعبیه فرموده تا تمام قوی و ادراکات عشقیه وعقلیه ووهمیه وخیالیه وخوف ورجاء وحرص وهوی وطمع وشره وحب خیر وعلو نفس وسائر صفات وحالات مختلفه انسان را در کشت وتربیت بذر ایمان در قلب او متفق می فرماید بنوعی که هر قدر لجوج وقسی وبله و غبی باشد ناچار، بیك بار، خود را در بحبوحه گلزار ایمان، بگلچینی گلهای یقین وعرفان، مشغول خواهد دید واندك اندك عادات سوء، از او بر طرف و بیك سو شده و بعادات حسنه ایمانیه، الفت و خو گرفته و تعصبات باطله، ریخته وسلاسل پندار، گسیخته می گردد وشهد ایمان وعرفان را چشیده واز کوثر ایقان واطمینان نوشیده خود وذریات واتباعش الی یوم القیام از ماء الحیوة ایمان، سرخوش وریان می کردند. واما تألیف قلوبی که پیشوای بهائیان، پیش گرفته و پیشنهاد می نماید آنست که قلوب طیبهٔ اهل ایمان را شبیه بقلوب خبیثهٔ اهل ضلال نموده اظهار همدردی وهمجنسی با ایشان نموده درباب دیانت، طریقهٔ مداهنه ومسامحه را پیش گرفته اگر نتوانست گمراهی را بصورت اهل حق در آورد خود را

«۱» شدیدند (آنها که همراه پیغمبر (ص) هستند) بر کفار «سورة الفتح» بله وغبی «گول ونفهم. بحبوحه ـ میان

بصورت گمراهان، نزدیک یا ملحق ساخته امر دیانت را بلااهمیت، قرار دهند وطریق دعوت را همه جا و در همه حال، منحصر بهمین یکراه آنهم بطور مشروح بدانند بدیهی است در این صورت جز ساده دلان مستضعف ویك یك از گله دور افتادگان ابله کسی بدام نخواهد افتاد، گیرم که در بعضی اوقات وپارهٔ حالات این راه بمنزل رسد ولی دربسیاری از مقامات، بی نتیجه بلکه مضر خواهد بود و اگر شکاکی درادراك این حقیقت شاك باشد پیشرفت صد سالهٔ اسلام را با پیشرفت صد سالهٔ بهائیان از روی انصاف درترازوی عقل ووجدان باسنك تمام تاریخ بسنجد تاحق از باطل ممتاز شود

سوم آنکه چون بنای تألیف بهائیان برجمع بین مختلفات است ورابطهٔ محکمهٔ اتحاد دیانت که اعظم روابط واوثق وسائط است دربین نیست الفت حقیقی و محبت واقعی هر گز بین المؤتلفین در صورت، صورت نخواهد بست ومحبت واقعی اختیاری نیست بلکه منوط بمناسبت است مگر صورت محبت که دائر مدار اغراض مختلفه خواهد بود بدیهی است یك نفر بهائی با یك نفر مسلم ویك نفر یهودی فرضاً در مجلس باهم نشستند وگفتند وشنیدند وخوردند وخندیدند پارهٔ دروغ و زبان بازی هم خرج یکدیگر کردند وهر یك بخیال خود رفیقش را تحمیق کرده و غالباً هر یك هم دروغ دیگری را می فهمند ولی کجا آن صمیمیت معنوی دربین حاصل خواهد شد مگر اینکه هیچ کدام باطناً دین

زبان - سر آب . مداهنه سهل انگاری

نداشته باشند بجای دوری نمی رویم و حرف غیری را نمی زنیم از شخص آن جناب طرد ا للباب و من باب المثال سؤال می کنم ومقدار یك خردل انصاف را درجواب کافی میدانم و بوجدان انسانیت قسم میدهم که ازاین جزئی انصاف مضایقه نفرمائید آیا انجناب همانطور که مرقوم فرموده بودید مکتوب بنده را مثل بدر تابان تلقی فرمودید وآنرا روشنی بخش دیدهٔ سرور ودماغ جانتان را از آن معطر یافتید یا آنهارا برای جذب و تسخیر سادهٔ لوحی چون حقیر نگاشته بودید اگر فی الحقیقة همان طور که نگاشته اید اعتقاد داشته اید برای چه؛ آن عبارت بیغرضانه واخلاص مندانه که بنده محض واقع گوئی وبیخیالی عرض نموده بودم «حب الشئی یعمی و یصم» (۱) این عبارت سرتاسر حقیقت را دور از جنابعالی بشکل فحش تلقی کرده چند جا بطرف این بنده پرتاب کرده اید وازروی غیظ و غضب بعبارات زشت الغریق یتشبث بکل حشیش (۲) مبادرت نموده وآیات قرآن مجید و احادیث اهلبیت عصمت را نعوذ بالله تعبیر بحشیش نموده و العیاذ بالله الف مره اوهن از بیت عنکبوت تعبیر نموده اید عاشر وامع الادیان بالروح والریحان [۳] چه شد؟ جنابعالی را با انهمه متانت وخلق خوش ولین عریکه، چه چیز بر روی دو کندهٔ زانوی دفاع بلند

---

(۱) دوستی چیزی کور و کر میکند (۲) غریق شده بهر علفی میچسبد (۳) معاشرت کنید با دینها براحتی وعطر خوشبوی) . این عریکه - نرمی طبع

نمود وبرای این تعبیرات جز عصبیت دینی که در آئین بهائی باشد منع نهی شده چه منشاء ومبدئی میتوانید وانمود نمائید ونه آن است که بنده از آن عبارات تلخ و تیز وسرد برودت آمیز که از انجناب شنیده از دوستی عاقلانه با آن آشنای بیگانه صرف نظر کرده باشم بلکه بحکم کریمهٔ ﴿ادفع بالتی هی احسن السیئه﴾ (۱) با محبت مردانه، مشتاقانه از عقب جنا بعالی میآیم وچشم بانصاف والطاف انجناب دارم والحاصل آنکه صرف رابطه اتحاد صوری بشریت در استحکام رشته الفت و صمیمیت محبت کافی نیست بخلاف آنکاه که رابطه وحدت صوری بشری و جسمانی با وحدت واقعی قلبی و ایمانی بهم بپیچیده شود چنانچه در دیانت حقه محکمه اسلامیه است دیگر انقطاع وانفصام برای آن عروة الوثقای حقیقی نخواهد بود و اما آنکه سؤال شده بود (کدام یك از حقایق حقهٔ این عصر است که در قرآن نباشد) خواهش دارم کلمهٔ حقائق وکلمهٔ حقه را فراموش نفرمائید وبجای حقایق حقه نمایشهای باطله وتمویهات زائله تحویل مخلص خودندهید،

فصل چهارم

مرقوم داشته بودید اگر چه حضوراً بتمام این مسائل جواب عرض شد وتخمین چهار ساعت دراین مواضع باشواهد عقلی ونقلی بل حسی ثابت ومحقق گشت که در دیانت مبارکهٔ اسلامی امر بهمحبت و الفت و

(٤) دفع کن بخصلتیکه آن نیکو تر است بدیرا (سورة المؤمنون)

عدالت ومواسات شده ولی مجمع علیه است که مخصوص و محصور در بین برادران دینی بوده نه باعموم اهل دنیا وغیر مؤمنین باسلام

عرض میکنم اولا هرچند مجلس ملاقاتی که بین بنده وآنجناب اتفاق افتاد ساعاتی طول کشید ومطالبی مذکور گردید لیکن بیشتر از نصف وقت از ابتداء مجلس بمذاکرات مختلفه ومطالب متفرقه گذشت واغلب مذاکرات متعلق بمرام بالشویك ها وانتقاد افکار انها بودو در آخر مجلس رشتهٔ کلام، بطریقه بهائیان انجامید وبا وجود آنکه بنده متعهد بودم بر اینکه در سؤال وجواب با آنجناب تاخت وتازی نکنم محض آنکه چون لقیهٔ اول بود وحشتی از مذاکرهٔ با بنده ننمائید وبدانید که مقصود تحقیق حق است نه ایذاء ودق و رشتهٔ مذاکرات هم رشته دیگری بود غیر از این رشته که در این اوراق اتفاق افتاده وکلام در اثبات معجزات بود وراجع بتحریفاتی بود که بهائیان در نقل اخبار نموده اند مع ذلك هرچه فرمودید جوابهای صواب شنیدید وهرشبهتی که القاء نمودید حجتی درجواب اصغا نمودید که آن شبهت ملغی گردید ودرعین حالی که متاع احتجاج، رواج پیدا کرد ساعت را از بغل اخراج نموده نزدیك سراج آوردید واظهار گذشتن شب وتصریح بخستگی وتعب نمودید وچون بنده خواستار شدم که وقت دیگری را برای ملاقات، معین نمائید اعتذار جستید و گفتید افسوس می خورم که صبح زود را عازم حرکت

لقیه ـ ملاقات

ازاین مکان و مأموربطرف هندوستان هستم بازبنده اصرار کردم که یك روز را تأخیر بیندازید جواب دادید که چون گاری کرایه کردهام و گاری حرکت می کند مختار نیستم، وحال آنکه بعد فهمیدم که سه روز دیگر درنجف آباد مقیم بودید بااین حال خیلی عجب است که می فرمائید حضوراً بتمام این مسائل جواب داده وبدلائل عقلی ونقلی وحسی ثابت نموده اید **وثانیاً** شنیدم در شیراز جوانی دلاك که خود را چابك و چالاك می دانست ازجست وخیز خود حکایتی تعجب آمیز می نمود. می گفت من دراصفهان درقریه (جز) ازنهری که بیست گز عرض او بود جستن نمودم که تماماهل (جز) دیدندوانگشت عبرت بدندان می گزیدند هزار نفر آفرین گفتند و دوهزار کس تحسین کردند صدنفر برایم اسفند می سوزاندند وپنجاه کس برایم قربانی نمودند در هر مجلس از چابکی من صحبت واز چالاکیم حکایت می کردند. رندی از میان مستمعین عرض کرد کاکاجان هرچند جسارت ورکیك است ولی اگر(جز) دوراست گز نزدیك است می توان همین جا هم امتحان کرد (در مثل مناقشه نیست) این که جنابعالی می فرمائید حضوراً جواب بتمام این مسائل دادهاید وچهار ساعت باشواهد عقلی و نقلی بل حسی ثابت ومحقق نموده اید هرگاه آن کلمات حضوری جزء هوا گردیده و دیگر شنیده نمی شود می توانید مرقومات شریفه را که البته باتأمل و دقت بیشتری مرقوم داشته اید نمونهٔ فرمایشات حضوری خودتان قرار بدهید

که باقی و بر قرار خواهد ماند.

(واما الکلام) در آن جهت امتیاز وبرتری و تفضیل و بهتری که برای آئین بهائی بردین متین خدائی یعنی دین حنیف اسلام، در این مقام، ذکر نموده اید وتقریباً تا آخر مراسله، درصدد اثبات او بوده اید وآن این است که دردیانت مبارکهٔ اسلام، امر بمحبت والفت ومواسات وعدالت شده ولی مجمع علیه است که مخصوص و محصور در بین برادران دینی بوده نه باعموم اهل دنیا، عرض میکنم حاصل امتیاز و ترجیح ولبّ برتری و تفضیل که برای بهائیت، اثبات نموده اید آن است که بهاء وبهائیان دشمنان خدا و پیغمبران خدا و دشمنان اوصیاء وائمهٔ هدی را دوست می دارند وبااعداء الله واعداء مظاهر الهیه وطلعات عزّ صمدانیه، محبت قلبیهٔ صمیمیه دارند و آنکسانی که نعوذ بالله سبّ خدا ورسل می کنند وطعن بهادیان سبل می زنند بلکه سعی در قتل انبیاء الله وفصل باسفراء الله وجهد درخار کردن اهل الله و جدّ در ابطال شرائع واضلال ودائع می نمایند همه عزیز دل و تاج سر و محبوب قلب ونور بصر بهائیان اند و جاحدین آیات الهی و معرضین از اوامر ونواهی الهی وساعیان دراطفاء نورالله واستهزاء کنندکان بامرالله وتمسخر کنندکان بحجت وقت، واهل ضلالت و لجاج و مقت همه را باید از روی صمیم قلب، دوست داشت وآنهارا بااهل ایمان و ایقان ودوستان خداوند رحمن وانصار واتباع دین خدا و پیغمبران و آن

کسانی که مال وجان وعرض وناموس وفرزندان را در راه رضای خداوند منان واعلاء کلمة الله ، بذل و قربان می نمایند باید در یك درجه ومیزان قرارداد وهمه را بیك چشم باید دید ومساوی باید قرار داد والحاصل آنکه طوائف دهریه و طبیعیه و نیچیریه ومادیه وآنهائی که سعی درتخریب دیانات می کنند وجد در اضمحلال شریعت می نمایند وقلوب اهل ایمانرا بوساوس وشبهات ، بسوی ظلمات کفر وضلالت می کشانند وتقریراً وتحریراً وجاناً ومالاً وقلباً وعملاً دربرهم زدن شرائع حقه می کوشند وبهیچ وجه خدای یکانه وحجج الهیه وکتب سماویه را نشناخته اند یاشناخته اند و بواسطه حب جاه و مال ومنصب ومنال یاتعصبات جاهلیت یا کبر وسرکشی وحمیت از ضلالت یاسائر اغراض ، عمداً اعراض و اغماض می کنند و سعی و کوشش وجد وجوشش هم می کنند که تمام اهل عالم را با خود همدست و همداستان و یك دل ویك زبان کنند تمام آنهارا باید دوست داشت وبامقربان درگاه احدیت و کوشش کنندکان در راه هدایت و اعلاء کلمة الله ونصرت دین الله که تقریراً وتحریراً وقولاً وعملاً و روحاً و مالاً در ترویج نوامیس سماویه و شرائع الهیه می کوشند باید مساوی و یکسان داشت و فرقی در میان افراد آنان نگذاشت همه باریك دار و میوهٔ یك شاخسارند ، اف باد

بر این دیانت ، نیست باد این عقیدت ، شرمسار باد صاحب این دعوت ، نابود باد این طریقت ، ذلیل باد مروج این بدعت ـ بهائیت مدارا خدای عزوجل شاهد وگواه وذات پاکش خبیر وآگاه است اگر مسئلهٔ حب الشئی یعمی و یصم کذائی در کار نبود و نسبت این عقیده را کسی بانجناب میداد از خجالت آب میشدید لکن شما باین افتخار میکنید ، نیست مگر تاثیر آن امر مهم که حب الشیئی یعمی ویصم بهائیت عدا را خود بهادر بعضی عبارات ، که بصورت مناجات ، بیان نموده بعضی از طغاة وعصاة را اژدها نامیده وبعضی را مار قرارداده وبعضی را سك میخواند چنانچه میگوید قل اللهم یا الهی ترانی بین عصاة خلقك وطغاة عبادك واشتد علی الامر فی حبك علی شأن اری من الیمین ثعبانا فاغرافمه و قاصداً نفسی بما آمنت بك و بایاتك و من یساری حیة تسعی و تصیی متوجهة جهتی بما اجبتك اذاارتفع ندائك واظهرت بینائك وعن ورائی اسمع نداء کلبة زعراء [۱] با این حال چگونه خودش وشما محبت آنها را بر واحسان وآنها را با اهل ایمان مساوی ویکسان میدانید وجز بواسطه ایمان به بها ، چرا باید مؤمن ، با سك همتا

(۱) بگو خدایا ای خدای من می بینی مرا میان عاصیان خلق خود و طاغیان بندکان خود و سخت شده است بر من کار در دوستی تو بر طوریکه می بینم از راست اژدهائی را که باز کرده دهانش را و قصد کرده است خود مرا بسبب آنکه گرو یدم بتو و آیات تو و از چپم ماریرا که سعی میکند و صدا میکند در حالتیکه رو بمن کرده بسبب آنکه اجابت کردم وقتی بالا آمد ندای تو و پیداکردم روشنیهای ترا و از پشت سرم میشنوم ندای ماده سك جربی را

شود، اژدهای دمنده و مار گزنده و سگ درنده را باید کشت و هلاك ساخت یا باید مساوی با نفوس طاهره پاك وارواح طیبهٔ تابناك قرار داد و بانتقام قتل حیه ای نفس زکیه ایرا بقصاص بر دار زد بهائیت مدارا چنانچه سابقاً گذشت خود بها نفوس غیر مؤمنه را آتش جهنم قرار داده میگوید قال این الجنة و النار قل الاولی لقائی و الاخری نفسك یا ایها المشرك المرتاب[۱] چرا باید خودش و شما محبت صمیمی و میل قلبی بجهنم داشته باشید — بهائیت مدارا پیشوای شما بها منکرین آیات ومعرضین ازجمال مظاهر صفا ترا بزعم خود دشمن ذات خدا میخواند ومی‌میگوید ای رب ترانی بین اعادی نفسك الذین انکروا آیاتك وادحضوا برهانك و اعرضوا عن جمالك[۲] چرا باید خودش وشما دوستی صمیمی بادشمنان ذات خداداشته باشیدحال داریدداشته‌باشید چراباید اعلیحضرت محمد رسول الله [ص] بواسطه آنکه مثل شما نیست از نبوت معزول شود بهائیت مدارا خود نقطه بیان در تفسیر سورهٔ کوثر اهل انکار حجت را لعنت میکند و میکوید و انّ فرعون من قبل اتی بشیئی من السحر و انهم قدجعلوا انفسهم فی الایمان ادنی من کفر فرعون لعنهم الله بما عملت اید یهم ضربت علیهم الذلة فی الحیوة الدنیا و اولئك هم یوم القیمة فی النار

(۱) گفت کجاست بهشت وآتش بگو اولی ملاقات من است و دیگری خودتو ای مشرك شاك
(۲) ای پرودکار من می بینی مرامیان دشمنان خودت ازکسانیکه انکار کردند آیات ترا وزائل کردند دلیل ترا ورو گردانیدند ازجمال تو

لیحضرون [۱] واز این بالاتر در سطر بعد میگوید هرکه غائبانه یاری منکرین آیات را کرد خدا و ملائکه وهرکه تابع حق است آنها را لعنت می کنند وعبارت او این است وان الذین نصرهم بالغیب الله ربك یلعنه ثم ملائکة السموات والارض ثم من عبادالله من اتبع الحق بالحق وکان علی یقین مبین [۲] پس بحکم نقطه بیان هرکه تابع حق است بحق و اهل یقین است و بر حق باید آنها را لعن کند چنانچه مسلمین می کنند در اینصورت چگونه شما بهائیان بحکم پیشوای خودتان محبت انهارا قلباً واجب می شمارید معلوم است شما تابع حق نیستید بهائیت مدارا نقطه بیان شما کسی که آیات را بخواند و خاشع نشود قلب او را مرده و نجس می خواند باوجود آنکه در دیانت شما قاذورات و عذره وکثافات پاك است می گوید قل انّ قلوبهم میتة نجسة حیث یقرؤن کتاب الله ولا یخشعون (۳) دلهای مرده نجس چطور

(۱) و بدرستیکه فرعون ازپیش آورد چیزی از سحر را و بدرستیکه آنها بتحقیق قرار دادند نفس خود را در ایمان پست تر از کفر فرعون لعنت کند آنها را خدا بسبب آنچه کرده است دستهای انها زده شد بر انها ذلت در حیوة دنیا و اینگروه آنها روز قیامت در آتش هر آینه آورده میشوند (۲) و بدرستیکه آن کسیکه یاری کرد انها را بغیب خدا پرورد کار تو لعنت میکند او را پس ملائکه آسمانها و زمین پس از بندگان خدا کسیکه متابعت کرد حق را بحق وبود بر یقین روشن کننده (۳) بگو براستیکه دلهای انها مرده است نجس است از این جهت که میخوانند کتاب خدا را و خشوع نمیکنند

لایق دوست داشتن است بهائیت مدارا نقطه بیان شما میگوید اگر توبه وانابه هم کردند در دنیا باید ذلیل وخوار باشند و عبارت او در تفسیر سورهٔ کوثر این است قل اذا تابوا وانابوا ضربت علیهم الذلة فی الحیوة الدنیا بما اکتسبت ایدیهم فی دین الله وساء ما یحکمون(۱) اگر با وجود توبه وانابه باید در حیوة دنیا ذلیل باشند بدون توبه چه طور مثل اهل ایمان وبا آنها یکسان ودارای همان عزت وشأن وشرف و مکان خواهند بود.

بهائیت مدارا با وجود آنکه مولای شما حکم بریدن دست را از دزد برداشته در حق منکرین خود که متعرض بهائیان میشوند یا بد میگویند نفرین کرده که خدا دست آنها وزبان آنها را قطع کند چنانچه میگوید ای رب اقطع الایادی التی مدّت الیهم بالظلم والطغیان والالسن التی طالت علیهم بالغلّ والعدوان [۲] ازجنابعالی سؤال میکنم هرگاه زبانی بواسطه بد گفتن بیك بهائی مستوجب قطع وجدائی است چرا باید زبانهائی که نعوذ بالله سبّ انبیاء عظام را مینمایند دارای احترام وبا زبانهای مادحین یك قیمت ویك مقام داشته باشند وای براین دیانت اف براین عقیدت ـ

(۱) بگو هرگاه توبه کردند وباز گشت نمودند زده شد برآنها خواری درزندگانی دنیا بسبب آنچه کسب کرد دستهای آنها در دین خدا و بداست آنچه حکم میکنند

(۲) ایخدای من جدا کن دستهائی را که دراز شد بسوی آنها بظلم و سرکشی وزبانهائیرا که دراز شد بر آنها بکینه و دشمنی

بهائیت مدارا انصاف بدهید آیا جزمسئلهٔ (حب الشیئی یعمی و یصم) امر دیگری میتواند چنین پردهٔ ضخیم در مقابل عقل سلیم بکشد که این حقائق ظاهره را که مرکوز در تمام عقول باهره است مستورنماید ﴿ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوه﴾(۱)

فصل پنجم

مرقوم داشته بودید وهمچنین اظهر من الشمس نمودم که شاهراه ترقی وتعالی ونجات مردمان آخرالزمان یعنی این عصرجدیدوقرن بدیع راحضرت رب رحمن در قرآن شریف وحضرت رسول [ص] و ائمهٔ هدی [ع] در احادیث واخبار بطریق اوضح نمایانده‌اند وان صراط مستقیم همان بشارت بنباء عظیم یعنی شناسائی واطاعت اوامرظهورین اعظمین حضرت صاحب الزمان ومظهر روح الله یا بعبارةاخری رجعت حسینی روحی وروح العالمین لهما الفداء بوده .وهست

﴿گربجوئی توره در ارض وسما ❋ نیست راهی جزاین بسوی خدا﴾

عرض میکنم اولا درتشریح عبارت سابقه عرض شد که جنابعالی هر شبههٔ که در ضمن فرمایشات القا فرمودید فوراً وبلا فاصله جواب شافی کافی از بنده اصغا نمودید وثانیاً شکی

[۱] مهر نهاد خداوند بردلهای آنهاوبرگوشهای انها و بر چشمهای ایشان پرده است «سورة البقره»

نیست در اینکه حضرت اقدس احدیت جل اسمه و حضرت مقدس ختمی مرتبت [ص] وحضرات ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین شاه راه ترقي وتعالی ونجات رابرای تمام قرون واعصار وکل ازمنه وادوار، کالشمس فی رابعة النهار، به بیان اوضح اظهار فرموده اند وهیچ دقیقهٔ ازدقائق هدایت رافروگذار نفرموده اند واختصاص بعصرحاضر وقرن جاری ندارد بلکه هرگاه بنده وجنابعالی تا هزار قرن دیگر علي التوالی، باین عالم بیائیم جزئیات وکلیات وسائل سعادت وتعالی را در خور همان عصر وقرن در قرآن مجید واحادیث واخبار ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین روشن ومبین خواهیم دید و آن صراط مستقیم وسبیل قویم همان دیانت حقهٔ اسلامیه ومتابعت شریعت محمدیه(ص)و موافقت احکام وتعلیمات قرآنیه است قال الله تعالی فی کتابه الکریم ﴿وانك لتدعوهم الی صراط مستقیم﴾(۱) وبنص صریح که میفرماید ﴿ما فرّطنا فی الکتاب من شیئي﴾ (۲) بیان هیچ امری در قرآن مبین فروگذار نشده واز جملهٔ بیانات مهمه که در آیات محکمهٔ قرآنی برای هدایت بسوی سعادت دوجهانی شده آن است که نبوت باعلیحضرت محمد صلی الله علیه وآله ختم ومهر شد چنانکه میفرماید ﴿ولکن رسول الله وخاتم النبیین﴾(۳). و نیز بیان فرموده که دین

[۱] وبدرستیکه تو هرآینه میخوانی ایشانرا بسوی راه راست «المؤمنون» (۲) فروگذار نکردیم در این کتاب از هیچ چیز (الانعام) (۳) ولیکن محمد(ص) فرستادهٔ خداست و آخرین پیغمبران است

در نزد خدا اسلام است لاغیر چنانچه مي فرماید ﴿ انّ الدین عند الله الاسلام ﴾(۱) و در آیهٔ دیگر مي فرماید ﴿ وما عند الله باق ﴾ (۲) و چون اسلام دین عندالله است وهرچه عندالله است باقی است پس اسلام باقی و ابدی خواهد بود ودر آیات دیگر مي فرماید که بعد از اسلام هرگاه کسی در طلب دین دیگر برآید آن دین مردود ونا مقبول است چنانچه مي فرماید ﴿ ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه ﴾ (۳) وهمچنین در آیات کثیره بعبارات صریحه، روشن و مبین فرموده که آن سید وسرور، نبی وپیغمبر وهادی وراهبر است ازبرای کل بشر چنانکه میفرماید ﴿ وما ارسلناك الّا رحمة للعالمین ﴾ (٤) ودرجائی دیگر مي فرماید ﴿ لیکون للعالمین نذیراً ﴾ (٥) وغیر ذالك از آیات باهرات محکمات که احصاء آن آیات و بیان فنون دلالات آن درخور این مختصر نیست و شمهٔ از آن نیز در فصل بیست وسوم مشروحتر بعرض خواهد رسید ولله الحمد که اهل اسلام بهمین عروة الوثقای قرآنی متمسك و در همین صراط مستقیم فرقانی سالك هستند.

اما آنچه که مرقوم داشته بودید که آن صراط مستقیم: همان بشارت

(۱) بدرستی که دین نزد خدا اسلام است (آل عمران). (۲) وآنچه نزد خداست باقی است (النحل) (۳) وهر که بجوید جز اسلام دینی پس هرگز قبول نمی‌شود ازاو (آل عمران) (٤) ونفرستادیم تورا مگر رحمتی ازبرای جهانیان (الانبیاء) (٥) تا باشد آن حضرت برای جهانیان بیم دهنده (الفرقان)

بنباء عظیم یعنی شناسائی واطاعت اوامر ظهورین اعظمین حضرت صاحب‌الامر ومظهر روح‌الله یابعبارة اخری رجعت حسینی بوده وهست ظاهراً مقصود انجناب ازحضرت صاحب الامر صاحب بیان میرزا علی‌محمد باب وازمظهرروح‌الله صاحب کتاب‌ایقان میرزا حسین‌علی بها باشد که بعبارهٔ دیگر مقصود از رجعت حسینی همان میرزا حسین‌علی باشد ودراین خصوص اشتباهی که شده در تعیین مصداق است و سبب این اشتباه عدم تأمل در همان بشارات و علامات مذکوره در آیات قرآنی و بینات فرقانی ونفهمیدن مقاصد ومعانی آن کلمات آسمانی وتشبث به تاویلات بارده‌سست‌مبانی، دراخبار حقانی است که از اهل بیت وخانوادهٔ طهارت صادر گردیده

دراینکه خداوند سبحان درمواضعی از قرآن وحضرت

خاتم پیغمبران وحجج خداوند رحمن علیه وعلیهم صلوات‌الله المنان در احادیث واخبار صحاح وحسان بشارت بظهور موفور السرور حضرت صاحب الزمان داده اند شبهه واشکالی نیست ولی درهمان آیات واخبار که بشارات ظهورشرا اظهار فرموده اند نشانیها وعلائم وآیاتی ذکر فرموده اند که بهیچ وجه منطبق برصاحب بیان وصاحب ایقان نبوده ونخواهد بود پس اگر آن آیات مبشره و آن اخبار مدله، حجت وواجب القبول است البته در تمام مفاد و مدلول خود حجت ومقبول است نه اینکه همان صرف یك بشارت

بظهوری قبول شود واما علائم وآیات ونشانیها وصفات وآثار وکیفیات ظهور که درهمان آیات و اخبار مذکور است طرح و تبدیل ویا بلاجهت ودلیل، تأویل شود وکریمهٔ ﴿افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض﴾ (۱) بر فساد این اعتقاد و خرابی این بنیاد باعلی‌الصوت فریاد می فرماید وهرگاه بنده خواسته باشم که یکان یکان آیات واخبار مبشرهٔ بظهور حضرت صاحب الزمان را در معرض بیان آورده و علائم ظهور که در آنها مذکور گردیده شرح بدهم ونشانه ها وعلامات وجود مقدس آنحضرت و بیان کیفیت سلطنت وصورت وسیرت آن مظهر قدرت را عرضه بدارم بمجلدات کثیره تمام نخواهد شد لیکن محض نمونه بشرح یك آیهٔ از آیات باهره، اشاره نموده ﴿عرض میکنم﴾ که ازجمله آیات منزلهٔ درشأن حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه این آیه کریمه است که میفرماید ﴿هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون﴾ (التوبة) اما بودن این آیه در شأن حضرت صاحب الامر یعنی قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین قابل شبهه و انکار نیست نظر باخبار متکثرهٔ مخصوصه که در این باب بخصوصه وارد شده حتی آنکه خود میرزا علی محمد در تفسیر سورهٔ کوثر

(۱) آیا پس ایمان می آورید ببعضی از کتاب وکافر می شوید ببعضی [البقره]

در آن مطلعی که آیات وارده در شأن حضرت قائم را از قرآن جمع کرده و ذکر میکند از ان جمله همین آیه شریفه را ذکر می نماید پس دیگر مجالی از برای انکار بهائیان در این باب باقی نمیماند و در تفسیر قمی در این آیهٔ مبارکه می گوید ﴿نزلت في القائم من آل محمد﴾ (١) و درکتاب اکمال کمال الدین شیخ صدوق از حضرت صادق روایت می کند درباب این آیه که آن حضرت فرمود ﴿و الله ما نزل تاویلها بعد ولا ینزل تاویلها حتي یخرج القائم﴾ (٢) و معنی این آیهٔ شریفه برحسب آنچه در تمام کتب تفاسیر از تفاسیر عامه وخاصه ذکر شده آناست که میفرماید اوست آنخدائی که فرستاد رسول خود را که حضرت محمد صلیالله علیه واله باشد بهدایت ودین حق کهدین متین اسلام باشد تاغالب گرداند آن دین حق اسلام را یاآن رسول گرامی را که محمد صلیالله علیه وآله باشد بنابربعض تفاسیر برتمام دینها و همهٔ مذاهبی که در عالم هست باینکه تمامدینهای دیگر را مضمحل ومنسوخ فرماید وهرچند که مشرکان وکافران کراهت داشته باشند ودر تفسیر مجمع البیان از حضرت باقر «ع» روایت می فرماید کهانحضرت فرمود ﴿ان ذالك یکون عند خروج المهدی من آل محمد فلا

«١» نازل شده است این آیه در حق قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین «٢» قسم بخدا فرود نیامده تاویل این آیه هنوز وفرود نمیآید تا آنکه بیرون آید حضرت قائم عجل الله فرجه

یبقی احد الا اقر بمحمد﴾ (١) ودرکتاب کمال الدین شیخ صدوق در تفسیر این آیه از حضرت صادق روایت می کند که انحضرت فرمود ﴿و الله ما نزل تأویلها بعد ولا ینزل حتی یخرج القائم﴾ یعنی بخدا قسم تأویل این آیه نازل نشده ونازل نمی شود یعنی واقع نگردیده و واقع نمی گردد تا وقتی که حضرت قائم (ع) خروج فرماید و بعد از آن می فرماید ﴿فاذا خرج القائم لم یبق کافر بالله العلیم و لا مشرك بالامام الا کره خروجه حتي لو کان کافر او مشرك فی بطن صخرة لقالت یا مؤمن فی بطنی کافر فاکسرنی و اقتله﴾ میفرماید پس در وقتی که حضرت قائم عجل الله فرجه خروج فرمود باقی نمیماند کافری بخداوند عظیم و نه شریك قرار دهندهٔ در امامت مگر آنکه خروج انحضرت را کاره باشند حتی انکه اگر بالفرض کافر یامشرکی در بطن سنك خارا پنهان شود آن سنك خارا میگوید ای مؤمن در شکم من یك کافری پنهان است مرا بشکن وآن کافر را بقتل برسان ودر کتاب کافی از حضرت کاظم «ع» باز حدیثی روایت می کنند که این امر در زمان حضرت قائم «ع» خواهد بود راوی سؤال میکند که این معنی تنزیل قرآن است

«١» بدرستیکه این امر میباشد نزد خروج مهدی از آل محمد صلوات الله علیهم پس باقی نمیماند احدی جز آنکه اقرار کند بمحمد «ص»

حضرت میفرماید بلی این تنزیل قرآن است وغیر این معنی هرمعنای
دیگری گفته شود تأویل است و باز در کافی در حدیث مناجات
موسی باخداوند میفرماید ﴿وقدذکرالله محمداً قال حتمت کلامی
لاظهرن دینه علی الادیان کلها﴾ یعنی خداوند تعالی برای موسی ذکر
محمد صلی الله علیه و آله را میفرماید ومیفرماید بانجام خواهد
رسید کلامی که فرموده ام که هر آینه البته دین محمد(ص)را غالب و
مستولی بر ادیان خواهم فرمود بر همه آن ادیان ودر احتجاج شیخ
طبرسی روایت میفرماید از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در
حق حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه می فرماید
﴿و عند ذالک یؤیده الله بجنود لم تروها و یظهر دین نبیه علی
یدیه علی الدین ولو کره المشرکون﴾ (۱) تأمل فرمائید که
حضرت ولی الله امیرالمؤمنین علیه السلام بچه تصریح وتبیین ونص
مبین میفرماید خداوند دین محمد صلی الله علیه و آله را بر دست
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه غالب ومستولی میفرماید بادیان
دیگر هرچند بکراه مشرکان باشد ودرصافی ازحضرت امیرالمؤمنین (ع)
درتفسیر این آیهٔ از قرآن مبین چنین روایت می فرماید که آنجناب

[۱] ودراین هنگام یاری دهد آن حضرترا خداوند بلشگر هائی که نمی بینید
شما آنهارا وغالب می‌گرداند خدا دین پیغمبر خود را بردست آن حضرت بر دیگر
دین ها اگر چه نخواهند مشرکان

ولایتمآب با بعضی از اصحاب فرمود که آیا حالا مفاد و مدلول
این آیهٔ شریفه ظاهر شده که دین اسلام بتمام ادیان عالم غالب
وقاهر شده باشد عرض کردند بلی حضرت فرمود ﴿ کلاّ ﴾ یعنی هر گز نشده
﴿والذّی نفسی بیده حتی لا یبقی قریة الاّ و ینادی فیها بشهادة ان لا اله
الاالله ومحمدٌ رسول الله بکرة وعشیا ﴾ یعنی ظاهر نگردد مفاداین
آیهٔ شریفه بحق آن کسی که جان من درقبضه قدرت اوست مگر
وقتی که باقی نماند یك ده کوچك دردنیا مگر آنکه صبح و شام
دراو ندای (اشهدان لااله الاالله واشهداّن محمد رسول الله) بلند باشد
بهائیت مدارا خواهش می‌کنم تأمل نمائید دراین اخبار شریفه
که درتفسیر این آیهٔ لطیفه از خزّان علم ربّانی ومعادن حکمة صمدانی
شرف صدور یافته وملاحظه نمائید اقرار خود صاحب بیان را
باین که این آیهٔ وافی هدایه در شأن حضرت قائم
عجل الله فرجه عزّ نزول ارزانی فرموده و پس از آن با نظر
عبرت تأمل ودقت در نفس خود آیهٔ شریفه نمائید که چگونه باعلی
الصوت ندا میفرماید که خداوند احد، اعلیحضرت محمد صلی الله
علیه وآله را مبعوث فرموده بدین حق که دین همان سید امجد
باشد وبرای این فرستاده که همان دین حق محمدیرا (ص) نه
دین دیگر یرا برکل ادیان که در این جهان امکان است غلبه واستیلا

بدهد واگر کفار بمیل واختیار از قبول دین آن سید ابرار، ابا وانکار داشته باشند بالاکراه والاجبار این دین حق را بآنها بقبولاند پس از روی انصاف تصدیق فرمائید آیا تمام این دلالات وبشارات واین هدایات وعلامات اعلی درجه مخالفت و اقصی مرتبهٔ مباینت وضدّیت با آنچه صاحب بیان وایقان کرده و میکنند و گفته و میگویند و آنها وشما دیگران وما را بآن دعوت مینمائید دارد یا نه بهائیت مدارا ـ حضرت حق جلّ وعلا وحضرت خاتم الانبیاء علیه صلوات الله الاعلی وحضرات ائمهٔ هدی علیهم صلوات الله تعالی ما را خبر داده و بشارت فرستاده وامر فرموده اند بتصدیق وانتظار و ایمان واقرار و اطاعت و امتثال موجودی موعود که دین اسلام وشریعت حضرت خیرالانام را بر کل ادیان عالم بالتمام، غلبه بدهد وشما ما را دعوت می نمائید بتصدیق کسی که می خواهد دین وآئین متین سیدالمرسلین را محو ومنسوخ نماید آنها ما را امر میفرمایند بتصدیق واطاعت کسی که ندای اعلای (اشهد انّ محمداً رسول الله) را در تمام بقاع و قرای زمین غبرا بلند فرماید وشما ما را دعوت مینمائید بتصدیق واطاعت کسی که می خواهد (اشهد انّ محمداً رسول الله) را از روی زمین بر اندازد آنها ما را امر فرموده اند باطاعت و تصدیق کسی که با کفار بقهر و غلبه سلوك میفرماید شما ما را می طلبید بتصدیق کسی که با آنها بروح

مباینت ـ مخالفت

وریحان سلوك میدارد آنها ما را امر فرموده اند بتصدیق کسی که درزمان او درتمام قراء جهان اذان گفته شود شما ما را دعوت می نمائید بتصدیق کسی که در زمان او درشهرهای معظم اسلام کمتر اذان شنیده میشود آنرا هم که شنیده میشود او میخواهد که موقوف نماید آنها ما را امر فرموده اند بگرویدن وتصدیق کسی که کافر را ازدل سنك خارا بیرون کشد وبکشد شما ما را میخوانید بتصدیق کسی که کافر را با مؤمن برابر وبرادر ودوعضو از یك پیکر ودوشاخ از یك شجر وهم قدر وهم قدر مقرر و مقدر میدارد و میگوئید این همان موعود منتظر وخود آن سرور است والله این بی انصافی است که میکنید وبالله این دروغ شفافی است که میگوئید واین افسون در احدی نمی گیرد واین باطل را احدی نمی پذیرد مگر کسی که دیوانه و بکلی از خرد بیگانه باشد ودر صدف کوشش لؤلؤ هوش نباشد ودر عمق بحر حمق فرو رفته باشد واز نقد تمیز بکلی فقیر وبی چیز باشد و اگر بجای عسل حنظلش بدهند بخورد و نفهمد و اگر بجای مشك پشکش بدهند بخرد ونشناسد و اگر گفتند مقصود از آسمان زمین است بگرود واز سر بزمین راه رود وپا را در هوا بلند کند یك چنین ابله گول می باید تا قبول نماید که مقصود از قاهریّت مقهوریّت و مقصود از غالبیت مغلوبیّت است و مراد از بسط اسلام در تمام روی زمین، نسخ ومحو آن دین مبین، وغرض از بلند کردن ندای اذان، در تمام

نقاط جهان، برطرف کردن این ندا از عرصهٔ کیهان است ومنظور از سیادت وسروری همسری وبرابری ومدّعی از قتل وکشتن کفار، اخوت وبرادری است ختم‌نبوت بآن‌است که‌پیغمبران جفت جفت بیایند وضعف کفار از این قرار است که قوی و کلفت شوند مقصود از سیف وسنان روح وریحان ومراد از قرآن اقدس وبیان است و هکذا فعلل وتفعلل بهائیت مدارا - در تفسیر همین آیهٔ سابقه در صافی از مجمع از حضرت ختمی مرتبت (ص) روایت میکند که فرمود ﴿لا یبقی علی وجه الارض بیت مدر و وبر الا ادخله الله الاسلام امّا بعز عزیزاو بذلّ ذلیل امّا یعزّهم فیجعلهم الله من اهله فیعزّوا به واما یذلّهم فیدینون له﴾

میفرماید باقی نمی‌ماند برروی صفحه زمین خانه‌گلین یاپشمین یعنی خانهای شهریان ودهاتیان ویاچادرهای مردم‌صحرانشین مگر آنکه خداوند عادل، اسلام را در آن خانها داخل میفرماید یابعزّت برای عزیزی ویابذلّت برای ذلیلی، یااینست که خداونداهل آنخانه را از اهل اسلام مینماید که بالطوع اسلام اختیار می کنند واز عزت اسلام برخوردار میگردند یا آنکه اسلام آنها را ذلیل وخار میکند که ناچار گردن نهاده‌واقرار مینمایند‌این‌است آن مژده وخبر که درباب موعود منتظر، بامت‌پیغمبر، داده‌شده شما

چگونه مارا دعوت می نمائید بتصدیق کسی که اسلامرا از روی زمین حتی از بیوت مسلمین‌هم می‌خواهد بیرون کند و دین دیگری که اساسش برضد دیانت اسلام است بجای اسلام عرضه میدارد وحتی آن دینی‌هم که خود آورده آنراهم درهرخانه وکاشانهٔ‌داخل نمی‌کند واکثر نقاط وبقاع زمین‌هم خالی‌از اسلام و هم خالی از این آئین است آدمی که بنك نخورد و چرس نکشد چگونه این رنك ننك را می‌پذیرد واین درس نحس را گوش میگیرد. بهائیت مدارا - پس نگوئید که این موعود منتظر وموصوف‌است که درنزد مامعروف است بلکه بگوئید آن وعده موقوف ومصروف است واین فتنه را از نوانگیخته وطرح این فساد راتازه ریخته اند شایدکه این تعبیر وتقریر در نزد مردمان گول بواسطهٔ ضعف عقول امکان قبول‌داشته باشد. بهائیت مداراانچه دراین مقام عرض شد شمهٔ مختصری بود راجع بیکی ازآیات‌مبشرّهٔ بظهورموفورالسروروليّ‌عصر عجل الله فرجه وهرگاه در باب تمام آیات و اخبار واردهٔ در این باب تکلم نمائیم مثنوی هفتاد من کاغذشود، فقط نکتهٔ‌دیگری هست متعلق به‌تقریر جنابعالی که نوشته بودید «مظهر روح الله یابعبارة‌اخری رجعت حسینی» که ظهور بهارا رجعت حسینی‌دانسته اید واورا مظهر حضرت‌سیدالشهداء علیه الصلواة والسلام پنداشته‌اید وآن این است که هرمظهری باید آئینهٔ اطوار ومحل ظهور صفات

وآثار انکس باشد که این مظهر، مظهر اوست

﴿پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق﴾

و سیرت و خلق حضرت سید الشهدا علیه آلاف التحیة و الثناء چنانچه بر بیگانه و آشنا روشن و پیداست ان بوده که باوجود قلت انصار واعوان، با کمال علوّنفس، وابای دلوجان، با دشمنان خدا جهاد فرماید وقائمهٔ شمشیررا از کف نگذاشته اعداءالله را حصاد نماید و با مخالفین ومعرضین جنك فرموده وعرصه را برانها تنك نماید واز انها بکشد تا شهید شود وهیچ وقت زیر بار مداهنه و مسامحه و تملق و مسالمه نمی رفت آیا چه شده که مظهر غیرت وحمیت حالا که رجعت فرموده بکلی تغییر سبك و سیرت و روش ورویت داده و نعوذ بالله از ان آباء نفس و علوّ همت ندامت حاصل نموده مگر العیاذ بالله گمراهی بگوید که شاید ازواقعه کربلا تجربهٔ برای آن سید و مولا و صاحب همت والاحاصل شده که کار باید برفق ومدارات وتملق و مماشات از پیش برود وبلند پروازی وگردن فرازی عاقبت بجائی نمیرسد از این جهت شمشیر را کنار گذارده وبجای سیف وسنان روح و ریحان را درکار آورده باشد غرض این که این ظهور را رجعت حسینی خواندن بهیچ وجه مناسبت وموافقتی ندارد باز اگر عودت حسنی یا رجعت سجادی خوانده میشد برای اغفال عوام راهی داشت

﴿چو قاضی بفکرت نویسد سجل ٭ زدستار بندان نگردد خجل﴾

آیا جائز است شخصی نحیف البنیه و ضعیف القوّه را مظهر رستم یا مردی ممسك را مجلای حاتم قرار داد مسلّم و بدیهی است که میفرمائید جائز نیست اگر مسئلهٔ(حب الشئی یعمی ویصم) معمی ومصم و مانع ازتصدیق این امر مهمّ نگردد.

فصل ششم

مرقوم داشته بودید اما برای انکه شاید از خاطر عالی محو شده باشد وهم رقیمهٔ انور بلاجواب نماند تا حدی که در خور این نامه است مختصر جوابی عرض میشود مستدعیم بادیده تحرّی حقیقت وفکر ثاقب بارق و نظر عدالت دراو بنگرید عرض میکنم حاصل فرمایشات جناب عالی را بخوبی در نظر و محفوظ در خاطر دارم واز اینهم که مکتوب احقر را بلاجواب نپسندیده اید امتنان بیمر دارم واز خلاّق اکبر این مسئلت را مکرر دارم که من بنده را یاری وتوفیق دهد که جز بنظر عدالت و تحقیق در مرقومات جناب سامی بلکه در هر موقع و مقامی و در هر کتاب و کلامی نظر ننمایم ای خدای یکتائی که بانوار هدایات ربانی، دلهای عارفان حقیقی را روشن وبازهار افاضات سبحانی، قلوب حقائق شناسان واقعی را گلشن میفرمائی

معمی - ومصم - کورکننده، کرکننده. تحری - جستجو. ثاقب - سوراخ کننده. بارق - روشن

از کرم عمیم ولطف عظیم تو مسئلت مینمایم که خاطر مرا در پژوهش ، قرین نکوهش وخامهٔ مرا در نگارش ، دستخوش لغزش نفرمائی بحق محمد وآله الطاهرین المعصومین صلوا تك علیهم اجمعین واز جناب عالیهم متمنیم که شیوهٔ مرضیهٔ انصاف واحتراز از اعتساف را از کف نداده وبمفاد ﴿ الحق احق ان یتبع ﴾ (۱) خود را برای تصدیق بحق آماده فرمائید قال الله تعالی ﴿ یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم اوالوالدین والاقربین (۲)

فصل هفتم

مرقوم داشته بودید مقدمتا محض رفع شبهه وجلوگیري از سوء تفاهم که خانهٔ تمام ملل عالم را این قضیه خراب نموده بعرض میرساند که مقصد نویسنده آن نیست که خدای ناکرده مثل پارهٔ از فلاسفهٔ غربی اصول وشریعت اسلام را مخالف تمدن و وجدان و انصاف جلوه دهیم و نکات

(۱) حق سزاوارتراست بانکه متابعت کرده شود (۲) ای کسانیکه ایمان آورده اید بوده باشید ایستندگان بعدالت گواهان از برای خدا اگر چه بر ضرر خود یا ضرر پدر و مادر و نزدیکان شما باشد [سورة النساء]

انتقاد (والتر فیلسوف) معروف فرانسوی را و یا عبارات کتاب لاردکرومر را که تماما رد دیانت اسلام و اثبات مخالفت تعالیم قرآن مجید با ترقی وتمدن این عصر است نقل نماید حاشا وکلا اهل بها هرگز این گونه افکار را بخود راه نداده وحتی تفوه بعبارات دشمنان اسلام هم نخواهند نمود چه که موقن بدیانت اسلام اند و فرقان را آیات الله ومن عندالله میدانند)

عرض میکنم بیاناتی که محض رفع شبهه وجلوگیری ازسوء تفاهم نموده اید برای بازی دادن اطفال وفریب دادن جهال بسیار مناسب است وبعینه حکایت مثل یا افسانهٔ معروف است که صیادان عیار در وقت صید کفتار محض رفع شبهه و دفع ریبه وجلوگیری ازسوء تفاهم ودفع سوء ظن و توهم بصدای بلند وفصیح از گفتار که بیچاره کفتار بشنود می گویند ما هیچ کار با کفتار نداریم ومی دانیم اصلا کفتار دراین دیار منزل وقرار ندارد کفتار ساده لوح هم بهمین گفتار مغرور گردیده و راحت در سوراخ خود خابیده است بااین اطمینان که اولا آقایان مطلقاً بامن غرض سوئی ندارند وثانیاً از بودن من دراین صحرا بوئی نبرده اند بیچاره تا وقتی هم که در دست صیادان مشرف بتلف است اعتقادش آن است که صیادان بااوطرف نیستند بلکه خلفاً عن سلف حامی طرف وراعی

شرف او هستند بهائیت مدارا مستدعیم که جنابعالی با وجود آن ابا واستیحاش که ازتفوه بکلمات (لارد کرومر) وعبارات (ولتر) بخرج می دهید وکاهی در مقدمه وگاهی در خاتمه درج کرده اید خودتان ثانیاً رجوع بمرقومات خود نموده دقت نمائید وبه بینید مقصود شما با مقصود (لارد کرومر) و(ولتر) یکی هست یا نه صریح عبارت جنابعالي است که لارد کرومر در مقام اثبات مخالفت تعالیم قرآن مجید با ترقی و تمدن این عصر است وحاصل فرمایشات خود تان بتصریحي که در خاتمه نموده اید همین است که تعالیم قرآن مجید با ترقی وتمدّن این عصر مخالف ومنافی است پس جنابعالي باولتر و لارد کرومر در یك وادی سیر می نمائید. بقول جنابعالی فلاسفهٔ غرب وولتر ولارد کرومر می خواهند اثبات کنند که تعالیم قرآنی نعوذ بالله بدرد امروز نمی خورد وباید برطرف شود و بجای آن تعلیمات دیگری بر قرار شود مقصد جنابعالی هم بتصریح خودتان همین است لاغیر پس هر دو در مقصد یکی هستید منتهی آن است جنابعالي درلباس دوستی دشمني خود را بکار می برید ولارد کرومر بی رنك وبیرنك درهمان لباس، دشمنی خودرا اظهار می نماید وازروی انصاف و واقعیت ضرر امثال جنابعالي برای عالم اسلامیت بمراتب بیشتر ازضرر ولتر ولارد کرومر است جنابعالي فرقی که بالارد کرومر دارید این است که بعد از ذکر حضرت محمد صلي الله علیه وآله یك عبارت روحی وارواح العالمین له الفداء می گوئید

تفوه - بردهان آوردن

وباین کلام گوش ساده لوحان عوام ازاهل اسلامرا برای خرج کردن شبهات واوهام خام لارد کرومر مستعد وآرام می نمائید واگر بتوانید همان نتیجهٔ که لارد کرومر می خواهد شما اخذ می کنید بلکه لارد کرومر هر شبهه واعتراضی که بردیانات اسلام دارد فقط راجع باحکام متعلقهٔ بسیاست وانتظام است ولي جنابعالي دست ازسر عبادات اسلامی هم بر نمی دارید وصلوة وصیام وسجود وقیام راهم می خواهید برهم بزنید ودرهر حال دشمنان این دین قویم ومعترضین برآیات قرآن حکیم منحصر بولتر ولارد کرومر ونحو همانیست واختصاص باین عصر هم ندارد بلکه ازیوم ظهور نور محمدی صلی الله علیه وآله تا امروز وازامروز ببعدهم تا یوم ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه وآله بوده وهستند وبانواع لباسها درآمده وسعی خودرا در اطفاء نور الله کرده و خواهند کرد ﴿یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون﴾ (۱) اهالي اسلام از امثال ولتر و لارد کرومر وبقول جناب عالی فلاسفهٔ غرب تعجب ندارند که در مقام انتقاد بردیانات حقهٔ اسلامیه بر آمده باشند و شبهاتی نشر داده باشند این فلاسفه همان فلاسفه اند که در مقام انکار حضرت واجب الوجود جلت عظمته و ترویج عقاید (ناتورالیسمی) طبیعی [وماتیر لیسمی) مادی و اشاعه مذهب

[۱] قصد میکنند کافران که خاموش نمایند نور خداوند را بدهانهای خود وابا میفرماید خداوند جز آنکه تمام فرماید نورخودرا وهرچند کراهت داشته باشند کافران [سورة التوبه]

اباحه واشتراك ، کتابها نوشته و تألیفات کرده اند و معظم این فلاسفه ، امروز بسوی این عقاید سخیفه رفته اند و کلیه برضد اساس دیانت کتابها ومجلات وجراید نشر کرده و میکنند و در ممالك غربی مشهور عند الجمهور میگردد پس هر گاه امثال این کفار و لئام بر ضد دیانت حقهٔ اسلام ، مقالهٔ نشر داده باشند عجب نیست عجب از جناب عالی و اهل بها است که با انکه بقول خودتان موقن بدیانت اسلام اند و فرقانرا آیات الله ومن عند الله می دانند با یك خوشحالی قلبی که از لهجهٔ عبارات مرقوماتشان پیداست در لباس ابا واستیحاش بگوش اهل اسلام می رسانند ودر چشم آنها میترکانند که ما نمیخواهیم نکات انتقاد ولتر فیلسوف معروف فرانسویرا ویا عبارات لارد کرومر را که تماماً رد دیانت اسلام و اثبات مخالفت تعالیم قران مجید با ترقی و تمدن این عصر است نقل نمائیم یعنی ما ملاحظه ادب و احترام میکنیم والّا دیانت شما چنین وچنان است و در حقیقت اشاره بمطالب ولتر و لارد کرومر ننموده اند مگر بجهة تأیید دعاوی واهیه خودشان یعنی ای اهل اسلام بدانید که ما بهائیان منفرد نیستیم در اینکه تعالیم قران مجید را مخالف با ترقی و تمدن این عصر میدانیم ولتر و لارد کرومر هم باما متفق اند یعنی ای اهل اسلام کتاب لارد کرومر را بخوانیدو تصدیق

کنید که دیانت اسلام بکار امروز نمی خورد واز این جهت از این قبیل زنادقهٔ بدسابقه که بوی حکمت فائقه وفلسفهٔ حقه به مشام ایشان نرسیده برای احداث رعب در دل اهل اسلام وبرای عظمی که در دل خام خودشان دارند بعبارت (فلاسفهٔ غرب) تعبیر می نمایند واز آنچه عرض کردم معلوم و روشن گردید که ان عبارت (حاشا وکلاّ) که مرقوم داشته بودید چه حال دارد ودر ضمیم قلب چه قدر مبتهجید از کتاب لارد کرومر که بعبارات منقوله ماضیه قناعت ننموده بودید و عبارت آتیه را که در فصل هشتم نقل میشود نوشته بودید ،

فصل هشتم

مرقوم داشته بودید خلاصه کتاب لارد مذکور اخیرا در اروپا چنان انعکاسی نمود که کلیهٔ ملل متمدنهٔ عالم غربی قرآن شریف را نعوذ بالله مایهٔ تقهقر و سنك راه ترقی امم شرقی دانستند

عرض میکنم خوب در این عبارت خودتان تأمل کنید و به بینید که باوجود کمال نگاهداری وتحفظ که از قلم خودنموده اید چگونه بی اختیار باطن خود را اظهار نموده اید و باچه بهجت و انبساطی امر کتاب لارد کرومر را نقل نموده اید و چه قدر او را عظمت داده اید ومؤید مطالب خود دانسته اید و عجب

آن است که با وجود آن نعوذ بالله بان بزرگی وبا آن تحاشی که مرقوم داشته اید خود جنابعالی هم در عبارات آتیه که نقل شده و باز هم می شود صریحا قرآن مجید را نعوذ بالله مایهٔ تقهقر و سنك راه ترقی امم شرقی می دانید چنانچه در وقت نقل کلمات آتیه بآن اشاره خواهیم نمود ورغماً لانف (لارد کرومر وولتر) وفلاسفهٔ غربی روشن و مبرهن خواهیم نمود که ترقی و تعالی وسعادت ورفعت جز در ظل تعالیم منیعهٔ قرآن مجید برای احدی میسر نخواهد گردید

و نمیدانم جنابعالی چگونه بی تاب شدید ونتوانستید جلو قلم را نگاه دارید تا آنکه نوشتید که (کلیه ملل متمدنهٔ عالم غربي قرآن شریف را مایهٔ تقهقر و سنك راه ترقی امم شرقي دانستند)وحال آنکه جمیع فلاسفه امم غربیه ومطلعین بر حقایق تاریخیه از اهالی اروپ که بزیور صدق و انصاف متصف و از طریق کذب و اعتساف منحرف اند مقر و معترفند که اساس جمیع شئون تمدنیهٔ اروپ مقتبس از اسلام است چنانچه مؤلف محقق مشهور (دری بار) ازاهل فرانسه که در نزد جمیع دانشمندان اروپ مهارت و دانائیش مسلم است در کتاب مسمی بترقی امم در ادبیات که از تألیفات مشهوره اوست در باب اکتساب ملل اروپ قوانین نظام ومدنیت و قواعد ترقی و سعادت را از اسلام شرحی مبسوط بیان نموده و در ان کتاب مدلل و مسجل مینماید که جمیع شئون تمدن اروپ

تقهقر ـ پس بر گشتن

از قوانین وعلوم وعادات ورسوم وحکم ومعارف وصنایع وطرائف و ادبیات ونظام و سیاست و انتظام واخلاق فاضله وفنون متدا وله حتی بسیاری از الفاظ مستعملهٔ در لسان فرانسه وشعر وادب همه مقتبس از عرب ومکتسب ازاسلام وقرآن است وهریك را فرداً فرد بتفصیل ذکر کرده وثابت ومبرهن داشته که هریك را درچه زمان وبچه وجه و عنوان از این دین عالی اساس اقتباس نموده اند و همچنین تفصیل می دهد دخول مسلمانان عرب را در بلاد غرب که الیوم مملکت اسپانیا است واینکه این ملت جلیله، در مدت قلیله، مدنیت کامله ونظامات فاضله را در آن ممالك بچه نحو تأسیس نموده اند وسیاست مدن ومعارفشان درچه درجه عالیهٔ از کمال بوده واز ممالك اروپ چه بسیار اطفال بزرکان که بمدارس قرطبه و غرناطه و اشبلیه و طولید آمده تعلم معارف و فنون و اکتساب مدنیت و علم و قانون اسلامی مینمودند و ذکر کرده که یکی از اهالی اروپ که موسوم (بکر برت) بود بمملکت عرب آمده در مدرسهٔ کوردفا که از ممالك عرب بود داخل و تحصیل معارف و فضائل نموده در مراجعت باروپ بقسمی شهرت یافت که بر سریر ریاست دینیهٔ کاتولیك استقرار یافته پاپ گشت و در آن کتاب مینویسد که کلیهٔ قوانین حسنه و نظامات متقنه که در کل ممالك اروپ جاریست مسائلش مقتبس از کتب فقهیه وفتاوای علمای اسلامیه

وقوانین قرآنی ودساتیر فرقانی است و (ارنست رنیان) فیلسوف معروف فرانسوی میگوید (دین حق آن است که عقل او را قبول نماید و علم او را تصدیق بکند چنین دین پاك فقط حقیقت اسلام واساس متین او کلمهٔ توحید است) ودر جای دیگر می‌گوید اگر کسی بخواهد بکتاب منزل اعتقاد بکند فقط قرآن است زیرا این کتاب بی‌تحریف بعصر ما رسیده ودر حضور مبعوث بتبلیغ او ضبط شده که کتب دیگر منسوب به‌آسمان این امتیاز را ندارند و(مسیو مسمر) که از بزرگان مستشرقین است می‌گوید (فضل در منع مسکرات عاید بدین اسلام است بااین جهة انتظام امور اجتماعی اسلامیان مایهٔ تعجب نیست و اگر این شأن در نزد ماهجری ومراعات می‌شد حالت اجتماعیهٔ ما باین حالت سیاه امروز منجر نمیگردید از قبیل تشکیل میخانه‌ها ومجالس ملاهی که هریك از اینها آلت تامه است از برای موت اجتماعی ومی کشاند عاقبت ملت را بفقر وفلاکت الخ وهم [ارنست رینان] می گوید هر زمان بیکی از جوامع اسلامی داخل می‌شوم احساس می کنم که قلب مرا یك مسرت ووجد عمیقی احاطه کرده است راستی سزاوار است باینکه تا کنون داخل در دین اسلام نشده‌ام تأسف نمایم [ومستر جونسون] امریکائی در کنفرانسی که در باب مسکرات می دهد می گوید « ما یك حقیقتی که محمد «ص» پیغمبر بزرك مسلمانان در بین گذارده شروع می کنیم ما تمام قانونهای او را در قوانین خود داخل نمودیم

« و مسیو هانوتو » می گوید بعضی صاحبان رأی اساس دین اسلام راعالی‌تر وبلندتر از دین مسیحی دانسته‌اند پس میگوید (مسیو لوازون) اقرار و اعتراف نموده که اسلام دین مسیحی است که آراسته وپیراسته شده وفرانسویان را نصیحت میکند که گمشده های خود را که در مسیحیت گم کرده اند در اسلام پیدا کنند وقیس معروف انگلیزی (اسحق طیار) رئیس کنیسه میگوید (اسلام در افریقیه پهن میشود وهر کجا میرود فضایل با او سیر میکند کرم وعفاف وبزرگواری از آثار اوست وشجاعت واقدام از آثار او هستند) وسخت متأسف است از آنکه شراب وزنا وقمار در میان آنها بر اثر دعوت دعاة مسیحی رواج یافته و میگوید (من اسلام بی سکر را بر مسیحیت با سکر ترجیح میدهم) وغیرذالك نمیدانم چرا جنابعالی کتاب لارد کرومر را میخوانید و اینقدر اورا بزرك میکنید وبر خلاف انصاف کلیهٔ ملل متمدنه عالم غرب را با او هم عقیده میشمارید وهیچ نظر در کلمات امثال این فلاسفهٔ معروف که بحقیقت گوئی موصوف اند نمینمائید بهائیت مدارا هم جنابعالی وهم ولتر وهم امثال شما وهم لارد کرومر، بدانید، که قرآن سنك راه ترقی امم شرقی نشد بلکه عمل نکردن باحکام قرآن وفریفته شدن بشبهات دشمنان، موجب انحطاط وهبوط امم شرقی گردید لا غیر وهم بدانید که از برای بحر بی کنار اسلام اینگونه

جزر ومدّ ها بسیار واقع شده وخواهد گردید وچیزی از عظمت او نخواهد کاهید اگر وقتی قرص خورشید را در حضیض دیدید منتظر خاموش شدن نباشید که دوباره باوج خود خواهد رسید .

فصل نهم

مرقوم داشته بودید اما بهائیان حقیقت شریعت اسلامیرا مبرا و مقدس از این انتسابات دانسته در آمریك واروپ وسائر قطعات خمسه جهان با فلاسفه وقسیسین طرف شده شفاهاً وکتبا جوابهای شافی گفتند وبقوهٔ نیروی تعالیم وبراهین قاطعه آئین نازنین بهائی که طرف دار عاقل اسلام و همهٔ ادیان حقه است متانت وحقیقت دیانت اسلامیه را ثابت کرده ومیکنند عرض میکنم چنانچه سابقا اشاره نمودیم ودر آتیه هم دوباره میگوئیم بهائیان خود مایهٔاین انتسابات غیر لائقه هستند ودر حقیقت باسم اعتقاد بقرآن واعتمادباسلام وایمان، باعلی درجهٔ ضدّیت وعداوت با دیانت حقهٔ اسلام قیام واقدام نموده ومینمایند وبسا میشود که برای ضدیت با این دین وشریعت ، بلطائف الحیل ، در مکاتیب خود ، مطالب امثال ولتر را درج نموده ونشر میدهند وحال آنکه ولتر ، ضدّیت با اساس

دیانات ودشمنی با جمیع انبیاء وصاحبان شریعت دارد وکتب عدیده در رد جمیع ادیان تصنیف نموده واعتراضات وقیحانه وبیشرمانه بر هریك از انبیاء خصوصاً حضرت مسیح علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام وارد آورده که قلم از ترقیمش مستعفی است باانکه دستور حضرت مسیح ، برحسب آنچه در اناجیل حالیه دیده می شود آن بوده که اگر نفسی برطرف ایمن روی تو طبانچه زند طرف ایسر را پیش بیاور وانچه را که امثال جنابعالی منشأ اعتراضات خیالی ، بر دین متعالی اسلام قرارداده اید از قبیل امر بجهاد ودفاع وقتال ونزاع با اعداءالله ومجازات اشرار و مخالفین با امرالله وامثال ان در اناجیل موجوده دیده نمی شود ودر هر حال بهائیان جز اینکه لا یزال ، بیهوده سعي در اطفاء نور محمدی(ص) وبرهم زدن مؤسسات احمدی(ص) می‌کنند کاری دیگر ندارند و اگر وقتی نفسی را بسوی دیانت با متانت اسلام ترغیب کرده اند مقدمهٔ بیرون بردن او از مینوی دلجوی شریعت مصطفوی بوده و اگر روزی شخصی را بسوی این سر چشمهٔ حیات و منهل عذب فرات می‌آورده‌اند برای غرق کردن و خفه ساختن او کوشش می کرده اند اگر قصاب گوسفندیرا بسوی مرتعی خوش و سبزه زاری دلکش مي برد منت حق حیات بر گوسفند ندارد دیانت حقهٔ اسلام از چنین طرف دار عاقل صمیمی بیزار وبیماری او از همین پرستار است .

«مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان»

قال المولوی

«معرفتهای تو چون بانك صفیر * بانك مرغان است اما مرغ گیر»
«صدهزاران مرغ را اوره زده است * مرغ غره کاشنائی آمده است»
«درهوا چون بشنود بانك صفیر * از هوا آید شود این جا اسیر»

بهائیان اگر وقتی با فلاسفه و قسیسین طرف شده از اعتراضات باطلهٔ آنها جواب داده اند نه بواسطه خدمت بعالم اسلامیت بوده بلکه چون نقشهٔ سکه قلب مغشوش انها از روی دنانیر پاک خالصهٔ مسکوکه بسکه قرآنی بر داشته شده مجبورند که نقد شریعت مقدسهٔ اسلامرا ترویج نمایند تا بتوانند سکه قلب خود را هم بطفیل آن بخرج ببرند.

«گر نبودی درجهان نقد روان * قلب هارا خرج کردن کی توان»
«تانباشدراست کی باشددروغ * ان دروغ از راست می گیرد فروغ»
«بر امید راست کژرا می خرند * زهر درقندی رود آنکه خورند»

و اما آنکه مرقوم داشته بودید که بقوّه نیروی تعالیم و براهین قاطعه آیین نازنین بهائی متانت اسلامرا ثابت می کنند حقیقة بقدری بی انصافی نموده اید که دل هر منصفی را می سوزاند چرا که بهائیان هر وقت بخواهند برای آئین خود شان استدلالی کنند جز تقلید صوری از ادلهٔ اسلام چیزی در دست ندارند و اولین شبههٔ که برای

فریب عوام در دست می گیرند آن است که میگویند بهر حجت که دیانت اسلام را ثابت میکنید مثل ان از برای آئین بهائی هست وفی-الواقع تا این درجه عرض اندامی هم که بهائیت در عالم دیانت می خواهد بنماید بجهت آن است که خودرا بشریعت مقدّسهٔ محمدی (ص) منتسب مینماید واز این نکته غفلت نموده اند که بزرگان گفته اند

«گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار * کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست»
«خاقانی آنکسان که طریق تو میروند * زاغندو زاغرا روش کبك آرزو است»

نمیدانم بهائیان اگر راستی براهین قاطعهٔ دارند چرا برای اثبات امر خود اظهار نمیکنند که کمال احتیاج وخصاصه را دارند دین متین سید المرسلین چون سید ادیان روی زمین است صدقه از کسی قبول نمی نماید.

فصل دهم

مرقوم داشته بودید منتهی این است که علت تنزل وتقهقر ملل اسلامی را بهائیان تنها عدم فهم حقائق قرآنی و حلول آراء و مبتدعات علماء و اثر وقت و موعود نشناسی و دوبینی پیروان کنونی قرآن مجید میدانند که از مصلح دین ومبین کلام مبین ومجدّد وحقیقت روح اسلام دوری میجویند و بواسطه تعصبات جاهلیه وبقول فرنگیان تشبث باصول فناتیسم و تنبلی و کسالت دماغ نموده خود را ازترقی

وتعالی وتمدّن وتدّین عصر جدید محروم ساخته اند عرض میکنم اما بیان علل واقعیهٔ وجهات حقیقیه از برای تنزل و تقهقر ملل اسلامیه محتاج بنوشتن رسالهٔ علیحدّه است ودر این زمینه بسیاری از دانشمندان عظام، وسیاسیون و فلاسفهٔ اسلام، مقالها ای نوشته وقلم فرسائیها فرموده اند وبدلایل عقلیه و شواهد تاریخیه وامثلهٔ حسیه علل تقهقر اسلام را مسلم ومعین ساخته اند وازجمله اموری که بالقطع والیقین از علل انحطاط مسلمین شمرده می شود همان زائل شدن عصبیت دینی وغیرت مذهبی و حمیت اسلامی و دوستی جاهلانهٔ با کفار، و خاطه غافلانه با اغیار، وآمیزش ابلهانه با اروپائیان مکار است که موجب شد کسب عادات فضیحه واخلاق قبیحه ورسوم مذمومه وافعال مشؤمه از اهل فرنك را. و ترك علوم مهمه، وصنایع لازمه، واستغراق در استعمال امتعه خارجه، وترك امتعه داخله، وتمایل بسوی عادات غربیه، ونداشتن آلات و ادوات حربیه، ومرتب نبودن ادارات کشوری، و تجهیزات لشگری، ولوازم دفاعیه، وضروریات اجتماعیه، وترك مقاتله با کفار، ومدافعه از اغیار، ویگانگی با بیگانگان، وبیگانگی با یگانگان وعدم اعتصام بحبل الله المتین، وهجر از قرآن مبین، وعمل نکردن بدساتیر خاتم النبیین، وبالاخره حدوث فتنهٔ عمیاء، وداهیهٔ دهیاء بابیت وبهائیت. که یك قسمت عمدهٔ این نکبت و خذلان که با

مسلمانان خصوصاً اهالی ایران دست بگریبان شده مستند بنیران موقده بهائیان وبابیان است یکروز بر حسب الواح خود شان شاه پرست بودند وبعوض پرستیدن تیر بسلاطین میزدند وشاه میکشتند یکروز مشروطه طلب بودند ودر عین مشروطه طلبی در الغاء ارکان مواد قانون اساسی جد مینمودند یکوقت جمهور طلب میشوندوملت را در فتنه وهرب می اندازند فرض کنیم جمهوریت روی کار بیاید قرار نمیگیرند وفساد دیگر پدیدار میکنند وآرام نمیگیرند بلکه خوش دارند که خدای نخواسته ممالك اسلامیرا در دست اجانب ببینند شاید باین وسیله کاملا بکام دل مایل بباطل وآشوب پسند خود برسند

دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس که چنان زو شده ام بی سر و سامان که مپرس

پس بدیهی شد که سنك راه ترقی امم شرقی اقدس وبیان است نه قرآن وهر یك ازاین اوضاع، که از امراض مهلکه اجتماع است محتاج بشرح وبیان مفصلی است که این اوراق گنجایش نکارش آنرا ندارد ولی هر عارف منصف، بمحض اشاره، بحقیقت آن معترف می شود واما آنچه را که بهائیان علت تنزل وتقهقر اسلام شمرده اند اکثر آنها ازقبیل کلمهٔ حقّ یرادبها الباطل است وبعضی ازآنها بهتان صرف وکذب محض است مثلاً عدم فهم حقائق قرآنی البته مدخلیت در تنزل و تقهقر ملت اسلام دارد ولی نه بآن قصدی که بهائیان می گویند چنانچه بهائیان تبعاً لمولاهم چون مقصود ازآیهٔ کریمهٔ محکمه (وقل جاء الحق وزهق الباطل

ان الباطل کان زهوقا (۱) را نفهمیده اند چنان گمان کرده‌اند که مفاد ومقصود از این آیهٔ قرآن آن باشد که هیچ باطلی درجهان طول زمان پیدا نخواهد کرد. وهرگاه امری از امور مثلا پنجاه‌یا صد سال زوال نیافت ودوام پیدا نمود نفس این دوام دلیل حقانیت این امر خواهد بود وباین سند و مستند چون مشاهده نمودند که آئین بابیت وبهائیت مثلا هشتاد سنه یا ازید باقی ماند و نیست ونابود نگردید گمراه گردیده ودر اشتباه افتادند چنانچه در تقریرات خود نقطهٔ بیان وایقان و مؤلفات سائر رؤساء ایشان همین بیان کرارا بمیان آمده وهمین بقاء را دلیل اعظم حقانیت خود قرار دادند وباسفل مهاوی گمراهی، هاوی وغاوی گردیدند وهیچ تأمل وتعقل نکردند که اگر مطلب چنین ومفاد آیه همین بود که اینان تخیل وتصور کرده اند بایستی طوائف دهریه وطبیعیه ومنکرین کل انبیاء وپیغمبران وهم طوائف عبده کواکب واوثان وغیره که از قبل از زمان خلیل الرحمن الی الان در عرصهٔ جهان و سطح کیهان باقی و بر دوام وپر وفراوان بوده وهستند وبعضی از ایشان آن بآن مخصوصاً در این زمان برجمعیتشان افزوده واتباع آنها بیشتر می گردد همه برحق

(۱) وبگوای پیغمبر اکرم آمد حق و ناچیز شد باطل بدرستی که باطل باشد ناچیز (سورة الاسری) مهاوی - پرتگاه. هاوی - پرت. غاوی - گم گشته. عبده کواکب - ستاره‌پرستان، اوثان - بتان زهوق. ناچیزشدن، مجیئی - آمدن نهی بضم نون عقل

وبحزب الله ملحق خواهند بود ونفس این بقاء و دوام، برای حقانیت آنها دلیل تام خواهدبود ونفهمیدند که مقصود از زهوق باطل در وقت مجیئی حق، ظهور بطلان باطل وزوال نمایش حق نمائی و خود آرائی اوست که قبل از مقابلهٔ باحق، بحق مشابه می‌نمود وامر آنها مشتبه می بود وبدیهی است که مقصود ازظهورهم ظهور نزدعقلا واصحاب فهم ونهی است نه درنزد سفهاوبلها ومقصود آن نیست که اصل باطل، ازوجه الارض زائل شود وبالکل محوومضمحل گردد یا واضح بر هر سفیه و جاهل باشد چنانکه طلای قلب مزوّر در وقتی که برمحك نخورده وبا طلای خالص تمام‌عیار، روبرونشده درکمال‌وقاحت، خود نمائی و صورت آرائی میکند ودعوای طلائی اعلائی دارد وخود را طلای احمر و از هر زری بهتر مینامد وبربسیاری از خلق حتی اغلب برصرافان شناسا هم امر خود را مشتبه ساخته ولاف هستی ذهبی میزند ولی وقتی که بامحك پیوست وطلای احمر حقیقی هم پهلوی اونشست بواسطه آمدن طلای حق صادق آن قلب مغشوش، زاهق شده وآن دعوی طلائی باطل ودر نزد مردمان عاقل از میان می‌رود ولی نه آنست که بواسطه مجیئی طلای حق، نفس ماده آن قلب مزوّر و مردود، از عالم محو ومفقود و در همه‌جا نیست و نابود شود بلکه شاید هزارهاشهور واعوام بگذرد که در عالم باقی و بردوام بماند و هرجا جاهلی بی بصیرت وغافلی بی‌خبرت را یافت یا آنکه حضور طلای خالص را

دور دید همان دعویرا از سر می گیرد و همین‌طور هست تا یوم فصل
که بکلی حق و باطل از یکدیگر ممتاز ومنفصل گردد.

رنگ رنگ است این آب شیرین وآب شور ❊ در خلائق می رود تا نفخ صور

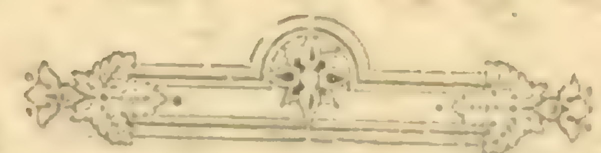
وای کاش بها وبهائیان در همین آیهٔ مبارکهٔ ازقرآن بروجه امعان
واتقان، نظر می‌نمودند زیرا که بالصراحه در این آیت هدایت نشان
خداوند رحمن از برای ادیان، حقی قرار داده وباطلی همین کرده دین
توحید واسلام را حق خوانده شرك و بت‌پرستی وتثلیث و نحوانرا باطل
شمرده پس میفرماید که حق یعنی توحید واسلام آمد وباطل یعنی بت‌پرستی وتثلیث
ونحو آن زاهق گردید وحال آنکه هنوز هم بت‌پرستی وهم تثلیث وهر دینی که
آنروز بوده همه در عالم بطور کثرت هستند وهیچ گاه محو ولـ بود
نشده و همین قسم باقی و بردوام اند بلکه برترقیات آنها نسبةً افزوده
شده است و نمی‌توانند بهائیان متمسك شوند بآن شبهه‌ای که خودبها
مکرر بآن متمسك گردیده چه در ایقان وچه در غیر آن و گفته که این
ادیان برحق بوده اند از اصل لهذا باقی مانده اند زیرا که جواب
می‌گوئیم (اولا) حق بودن در اصل کافی نیست زیرا که آنچه اصل وحق
بوده از بین رفته و انچه مانده باطل است و [ثانیاً] خداوند
در همین آیه قرآن همان ادیان موجوده راکه شما
می‌گوئید ، باطل و زاهق خوانده است پس باید بر حسب
آنچه شما معنی کرده اید از عالم محو شده باشد یا نعوذ بالله
خداوند رحمن در صریح قران امر دروغی را بیان فرموده باشد



سبحان الله عما یصفون سبحانه وتعالی عما یشرکون پس ظاهر گردید که عدم
فهم حقائق قرآنی سبب تنزل وتقهقر میگردد ولی نه اطور که بهائیان گمان کرده
وبیان مینمایند وهم ازاین قبیل است نشناختن وقت وموعود منتظر که
هر مدّعیرا صادق دانسته وتابع هر ناعق شوند و اما مسئلهٔ حلول
آراء و مبتدعات علماء اگر مقصود علماء اسلام کثر الله امثالهم
باشد هیچ وقت از خود رأیی نداشته‌اند جز باقتباس ازانوار قرآن مبین
و کلمات ائمه راشدین و اگر مقصود دیگران باشند انها را علماء
گفتن سزاوار نیست بلکه جاهلانی هستند که در ظلمات جهل
مرکب حیران وسر گردانند وتبعات ضلالت انها هم بر خود انها
است واما مسئله دو بینی البته بر انجناب پوشیده نیست که کمال
چشم وسلامتی ان در این است که واقع بین باشد وهمان قسم که
یك را دو دیدن بدو نا پسندیده است دو را هم که متعدد ومباین اند
یکی دیدن عیب چشم ونقص دیده است.

آینه کو عیب رو دارد نهان ❊ آینه نبود منافق باشد آن

اللهم ارنا الاشیاء کما هی الهی همهٔ مارا چشم حقیقت بین وتمیز
بین غث وثمین ، عنایت فرما آمین یارب العالمین.



تقهقر - پس پس رفتن ، ناعق - قارقار کنند. اقتباس - نور گرفتن - غث -
لاغر . ثمین - چاق

فصل یازدهم

مرقوم داشته بودید ولی بهائیان دو بینی را بکنار گذارده و بمفاد آیهٔ کریمهٔ ﴿لا نفرق بین احد من رسله﴾ (۱) عمل نموده بعروة الوثقای حقیقت اسلام تمسك جسته جواب دشمنان اسلام و همهٔ ادیانرا بموجب تعالیم بدیع منیع بهائی که عین حقیقت اسلام و دیانات موجوده در دنیا است میدهند و در جامعهٔ دیانت و مدنیت عالم علم افراخته سرافراز و فاتح می گردند و این مسئله امروز به اندازهٔ عیان است که هرموحد حساس بسهولت می تواند حس فرماید

عرض میکنم اینکه مرقوم داشته اید بهائیان دو بینی را کنار گذارده اند خوب است همه جا کنار نگذارند بلکه دو را دو و یك را یك به بینند و الا دوغ و دوشاب را یکی دیدن برای تمیز نداشتن ضرب المثل و در حکم عمی وندیدن است و اما اینکه نوشته اید که بهائیان بمفاد ﴿لانفرق بین احد من رسله﴾ عمل می نمایند اینطور نیست بلکه انها میان رسول و غیر رسول فرق نمی گذارند واتباع کل ناعق هستند و اما اینکه نوشته بودید بعروة الوثقای حقیقت دین اسلام تمسك جسته اند گویا حقیقت دین اسلام را عبارت از تصدیق هر مدعی بلا بینه

(۱) سوره بقره و ترجمه ان گذشت . عروه الوثقی ـ دست آویز استوار

دانسته اید و حال آنکه دین اسلام طلبکار سلطان و برهان است ﴿قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین﴾ (۱) واما اینکه نوشته اید بهائیان جواب دشمنان دین اسلام وسائر ادیان را میدهند سابقا مدلل داشتیم که بهائیان بزرگترین دشمنان اسلام بلکه همهٔ ادیان اند و همان طور که ولتر ضدّیت با همهٔ ادیان می کند و میگوید دین در عالم سبب اعظم از برای فساد و فتنه در بنی آدم است بهائیان هم در حقیقت همین عقیدت را دارند منتهی ولتر صاف وبی پرده مقصود را اظهار کرده اما بهائیان مقصود را بهزار رنك ونیرنك در آورده اند از یکطرف خودرا طرفدار ادیان نموده تمجید از دین و ایمان می کنند و از طرف دیگر تسویهٔ بین مؤمن وکافر نموده هر دو را یکسان می نمایند ودرسلب عصبیت دینی جدّ فراوان مي كنند وبی قیدی دردین داریرا بر مردم آسان می سازند واجر دین داریرا دخول در حزب بهائیان و سزای بی دینی را نفس خود انسان و قیامت موعود را موهوم و صرف گمان قلمداد می نمایند بدیهی است که با این وصف ازادیان جز اسمی بر زبان نخواهد ماند و اندك اندك طبعا بتحلیل خواهد رفت چنانچه می بینیم که طبیعین ومادیین ودهریان ومروّجین طریقه اباحه و اشتراك و

(۱) بگو ای پیغمبر (ص) بیاورید حجت خودرا اگر راست میگوئید (سورة البقره)
سلب ـ کندن چیزی از چیزی بقهر

مزدکیان بعینه همین تعلیمات را در نظر گرفته ونشر در بشر میدهند واما این که نوشته اید که بهائیون در جامعهٔ دیانت و مدنیت عالم علم افراخته وفاتح میگردند بحمد الله تا کنون طریقهٔ بهائیان در شمار ادیان عالم شمرده نشده ودر وقتی که میخواهند ادیان روی زمین را بشمارند اسمی از بهائیت نمی آورند بلکه اسلام ونصر و تهود وزردشتی وبودائیت وبرهمائیت ونحو آن نام برده می شود پس بهائیان را تا کنون کسی در جامعهٔ دیانت دنیا راه نداده تا چه رسد بانکه علم دار و سر افراز و کرّار باشند اگر جسارت نباشد موقع آنمثل معروف است که یکی را در ده راه نمیدادند او سراغ خانهٔ کدخدا را میگرفت بهائیان از بسکه در میان خودشان روز وشب مشق مذهب خود را میکنند و بخود میتنند ویکدیگر را فریب میدهند ومیگویند دل خوش دارید که امر ما اروپا را گرفته وامریکا را مسخرّ نموده ومراسلاتی که ازبرای یکدیگر میفرستند مشتمل برهمین افسانه ها است کم کم امر بر خود آنها مشتبه وباور کرده اند که راستی اروپا وامریکا رامسخرّ نموده اند وگمان میکنند که روی زمین از همهمهٔ بهائیت متزلزل وحال انکه درخانه عروس عروسی است اما خانهٔ داماد خبری نیست واما انکه مرقوم شده بود (که این مسئله امروز باندازهٔ عیان است که هر موحّد حساسی بآسانی حس میکند) افترائی است که بر موحدین حساس

میزنید وطرح مباحثه ای که فعلا بین این احقر ناس وانجناب بهائیت اساس است مقیاس رفع التباس است وباقی هم بر همین قیاس خواهد بود.

فصل دوازدهم

مرقوم داشته بودید قدوة الاسلاما علیکم بالانصاف آیا میتوان با وجود نصوص قرآنی وصریح اوامر رحمانی که میفرماید ﴿ یا ایها الذین آمنوا لا تتخذو الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولهم منکم فانه منهم ان الله لایهدی القوم الظالمین ﴾ (۱) وآیهٔ مبارکهٔ ﴿ اقتلوا المشرکون کافة ﴾ «مشرکون بواو نوشته بودید» وآیه ﴿ اذا رأیتم الذین کفروا فاضربوا الرقاب ﴾ (این آیهٔ را هم بهمین صورت غلط نوشته بودید) وآیهٔ کریمهٔ ﴿ و اقتلوهم حیث وجدتموهم واقعدوا لهم کل مرصد ﴾ (باز این آیه را هم بهمین صورت غلط نوشته بودید) تنها بعبارت ضعیفه غیر معموله لاخیر فیمن لایألف ولا یؤلف که مرقوم نموده ومدرك قرار داده بودید میشود مسلمین را بموالات واخوّت باملل ومذاهب مختلفه اجنبیه وادار نمود لا والله آیا تاریخ یکهزاروسیصد

(۱) ترجمه آیه گذشته درصفحه «۳٦»

مساله اسلامی را میتوانید حك كنید ویا تغییر دهید و یا تعبیر فرمائید آیا اعمال ورفتار وگفتار و معاملات سیزده قرن اولیاء واصفیاء وعلمای راشدین دین مبین اسلام را که با غیر مسلمین معمول میداشتند میتوانید منکر شوید واز صفحهٔ روزگار محو بفرمائید **عرض میکنم** هرگاه انجناب بهائیت انتساب همانطور که این عبد اسلامیت مآب را سفارش بانصاف نموده اید خود نیز از طریقهٔ انصاف انحراف نفرمائید ودر صدد اختراع جواب برای هر کلمهٔ صواب نباشید وبدقت در مقدمات سابقه و مطالب گذشته در طلب حقیقت کاوش نمائید یقین است که تصدیق خواهید فرمود که موردی برای این قطعه از مرقومات باقی نمانده وثابت ومدلل گردید که بمفاد حدیث شریف ﴿ومن الناس من لا یصلحه الا السیف﴾ چارهٔ پارهٔ از مصرین بر کفر وانکار و اهل جحود واستکبار وسعی کنندگان در اضلال واغواء طالبان هدایت وسد کنندگان راه آدمیت که بهیچ موعظه متعظ وبهیچ صیحه متیقظ نمی‌کردند و بعلاوهٔ نفس خود هزاران نفوس زکیهٔ قابله را بهلاکت ابدی وخسران سرمدی می‌کشانند وهراساس هدایت که انبیاء برپا می‌کنند انها در خرابی آن می‌کوشند اغلب جز ایذاء و ضرب و قتل وحرب چیز دیگری نیست و دوستی ورفاقت و الفت واخوت وآمیزش و محبت با انها در نزد هر ذیشعور صاحب مروت بزرگترین خیانت بعالم

دیانت وانسانیت وموجب لعن وطعن وملامت ومستحق هرگونه عقوبت در نزد عقلای عالم وارباب حکمت خواهد بود ومرتکب وآمر بآن سزاوار ننك وعاراست نه‌مستحق مباهات وافتخار . بهائیت مدارا کدام یك ازعقلای جهان بلکه کدام جاهل نادان مدح می کند شبانی را که با گرك بیابان بروح وریحان رفتار کندوباصطلاح بهائیان اغنام اللهی را بدوستی ومحبت و معاشرت والفت باذئاب تحریص نماید ونیز واضح وروشن گردید که مقتضای محبت مردانه بانفوس بشریه که ودائع اللهیه هستند آن‌است که در استیصال و اضمحلال این قسم نفوس شریره وروانهای تیره بکوشند واین‌سرکشان متمرد وخائنان مفسد راز مدینهٔ حیات بشری محض محبت پدری خارج کنند بهائیت مدارا بنص مولای شما نفوس منکرین حجج الهیه آتش اند آیا آتش را نباید خاموش کرد و اگر جنابعالی در خانهٔ خود که منزل اهل وعیال ومسکن فرزندان واطفال شما است ماری گزنده را دیدیدمیزنید ومیکشید یا میبوسید وبچشم می‌کشید واگر هم بمحبت اورا بسینه گذاشتید برفرض‌هم که از سم ونیش او خویش را محفوظ داشتید در نزد عقلای عالم ودانشمندان امم مستحق‌تمجید ومدجید یادر خور ملامت وقدح بهائیت مدارا خود انصاف بدهید آیا اطباء نفوس رنج شقاقلوس را نمی‌برند آیا غانغرا یاراازبدن جدا نمی‌کنند آیا اکثر امراض مسریه وعلل متعدیه را بکی و

احراق و جرح وداغ معالجه نمی‌کنند و برفرض هم که نکردند آیا دوستی با مریض مبتلا کرده‌اند یا منتهای عداوترا بر ملا نکاو برده‌اند حاصل انکه مقتضای دوستی با نوع بشر از مؤمن و کافر آن است که بهروسیله که در حکمت مقتضی باشد انها را طوعاً او کرهاً بسوی سرچشمهٔ هدایت بکشانند واز ماء الحیوة ایمان بانها بنوشانند و هرکاه نفسی را بحال خود وا گذارند واز بردن او بسوی حیات ابدی و نجات سرمدی بسبب رنجش خاطر فاتر اودست بکشند با او وبا نوع اودشمنی کرده‌اند بلی ما منکر نیستیم که در بعضی اوقات و ادوار و در برخی اعصار و امصار ، طریقهٔ قهر واجبار ، امکان ندارد و پیشرفت نمی‌کند ونسبت به بعضی افراد انسان ودر پاره‌ای از امکنه و ازمین اخذ طریقهٔ الفت ومحبت ورفق ومودّت و دوستی و آمیزش وخلطه وجوشش واقامه دلائل وبراهین ، در راهنمائی گمشده‌گان راه دین و افروختن شمع یقین و جستن گمشدگان بادیهٔ جهل و حیرت و واپس ماندگان از قافله نور ومعرفت ، اثری عجیب ومدخلیتی غریب دارد بلکه در بعضی مواقع وبرای برخی از ودایع چاره‌درد وعلاج منحصر بفرد است وبغایت نافع وهرتدبیر دیگری ضایع است چنانچه استعمال قوهٔ قهریه ، یکانه معالجه قویه ، در دفع پاره امراض ردّیه از بعضی قلوب قسیه است ولی شریعت مقدسهٔ اسلام ودین متین سید انام ، شرعی است محیط برتمام تدابیر و جامع جمیع دساتیر چنانچه می‌فرماید ﴿اوتیت جوامع الکلم﴾

یعنی عطا شده است بمن کلمه های جامعه وکل تدابیر نافعه ولهذا در دیانت حقهٔ ثابتهٔ اسلام ازبرای اینگونه مواقع تعلیمات کافیه و دستورات شافیهٔ وافیه داده شده و در شریعت ابدیه محمدیه صلی الله علیه واله در این باب فروگذار نشده بلکه تعالیم اسلامی بواسطهٔ فوق التمامی که دارد از برای این مواقع مثل سائر تعالیمش برتری دارد برتمام شرایع . بهائیت مدارا (علیك بالانصاف کما وصیتنی به) نظر نمائید در کریمه (وما ارسلناك الا رحمة للعالمین) «۱» بضمیمهٔ کریمهٔ (لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الاخر وذکر الله کثیراً) «۲» با آن تأکیدات عجیبه که تعبیر از حضرت ختمی مرتبت «ص» برحمة میفرماید بصیغه مصدر که این عبارت به اتفاق اهل خبرت از علماء معانی بیان مافوق تاکید را میرساند باین معنی که از بس آن حضرت مهربان و رحیم بوده با تمام عالم کأنه وجود مبارکش عین رحمة است نسبت بکل اهل عالم و بواسطهٔ نفی بکلمهٔ ما و استثناء بکلمهٔ الاّ منحصر می فرماید بعثت آنحضرت را باتصاف برحمت و در آیهٔ ثانیه امت آنحضرترا تحریص می فرماید بتأسی و متابعت باخلاق آن حضرت .

«۱» نفرستادیم ترا ای پیغمبر اکرم الا محض رحمت از برای تمام جهانیان «سورة الانبیاء» «۲» هرآینه هست از برای شما در شخص پیغمبر خدا پیروی نیکو از برای انکسی که امیدواری دارد بخداوروز قیامت وبیادخدا باشدبسیار «سورة الاحزاب»

واین متابعت راخاصیت امیدواری بخدا و روز قیامت وکثرت یاد کردن ازحضرت احدیّت می‌شمارد، آیا کفایت ازبرای مطلوب می کنند یانه نظر نمائید درآیه وافی هدایة ﴿لا تستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینك وبینه عداوة کانّه ولیّ حمیم﴾ که دراین آیت حضرت رب العزت بچه شیرینی و تمامیت در اول آیه سرّولمّ امر را بیان فرموده تا انفع و در قلوب اوقع باشد می‌فرماید خوبی وبدی یکسان نیست یعنی بدیهی است که خوبی درموقع وجای خود چه قدر نیکوتر وبهتراست پس از آن می‌فرماید توای رسول گرامی بر گردان بدیهارا ودفع کن سیئه‌را بآن خوبی که ازاوبهتر نباشد پس از آن بیان ثمره ونتیجه این‌حکم را فرموده می‌فرماید تا چنان شود که انکس که با تودشمن و بد پسند بود چون دوست دلبند و قریب خویشاوند شود یعنی درمقابل بدیهای دشمنان باید بحدّی محسن و مهربان باشی که تااین حد وپایان برسد وپس از آن برای تحریص و ترغیب امّتان باین خلق کریم آن سیدانس وجان می‌فرماید ﴿وما یلقیها الاّ الذین صبروا وما یلقیها الاّ ذوحظّ عظیم﴾ یعنی این سجیه و خلق کریم مرتبهٔ بلندومقام عظیمی است که هرسست عنصری بآن نمی‌رسد بلکه‌مخصوص مردمان بردبار وصاحبان حظ بزرك از کمالات نفسانیهٔ ابرار است انصاف بدهید آیا این آیهٔ شریفه که بلا انکار درمورد کفار است زیرا

که غیر کافر دشمنی با آن سید ابرار ندارد هزار مرتبه ابلغ وادلّ واتم واکمل ازکلمهٔ عاشر ومع الادیان بالروح و الریحان هست یانه زیرا که دراین کریمهٔ پرنور دستور می‌دهد که‌حتی در مقام تلافی و جزا درمقابل بدیهای کفار واعداء بهترین نیکی ها را مبذول و معمول فرمایند تاچه رسد بمعاملهٔ ابتدائیه با کفار که مسبوق بایذاء وآزار نباشد وجمله عاشر ومع الادیان همان حکم معاملهٔ ابتدائیه را بیان می‌نماید ودرکلمهٔ احسن مبالغه‌ای هست که در غیر آن نیست ولی بشرط آنکه بحرق وبرق لفظ روح وریحان که در این مکان بی مناسبت اتیان شده وازقرآن مجید که‌درجای خود با حسن وجه استعمال شده این دولفظ‌را اخذ نموده فریفته وشیفته نشوید. بهائیت مدارا لازم نیست که بنده خصوصیات ونکات عالیات را که‌درطی آیات‌است یگان‌یگان برای‌امثال‌جنابعالی شرح‌بدهم تأمل‌نمائید در خصوصیات آیه کریمهٔ ﴿یحرّفون الکلم عن‌مواضعه و نسوا حظاً ممّا ذکّروا به ولا تزال تطلع علی خائنة منهم الا قلیلا منهم فاعف عنهم واصفح ان الله یحبّ المحسنین﴾ (۱) به‌بینید آیا نکات‌لطیفهٔ این آیهٔ شریفه ازبرای وادار کردن امت بسلوك طریق الفت در مواقع رأفت با ملل مختلفه کافی است یانه ونیز تأمل کنید دراین آیه شریفه ﴿و المؤلفة قلوبهم﴾

(۱) ترجمه آیه در صفحهٔ (۳۲) هست

(١) وكريمهٔ ﴿وقولوا للناس حسنا﴾ (٢) وكريمهٔ ﴿ وقولا له قولا لينا ﴾ (٣) وكريمهٔ ﴿ واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً ﴾ (٤) وكريمهٔ ﴿فاصفح عنهم وقل سلام﴾ (٥) وكريمهٔ ﴿ و ان احد من المشركين استجارك فاجره حتی يسمع كلام الله﴾ (٦) وآيهٔ كريمهٔ و درهٔ يتيمهٔ ﴿ولتسمعن من الذين اوتو الكتاب من قبلكم ومن الذين اشركوا اذی كثيراً وان تصبروا و تتقوا فان ذالك من عزم الامور (٧) وكريمهٔ ﴿ وان تدعوهم الی الهدی لا يسمعوا وتريهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون خذ العفو وأمر بالعرف و اعرض عن الجاهلين﴾ (٨) و كريمهٔ ﴿ عسی الله ان يجعل بينكم وبين الذين عاديتم منهم مودّة والله غفور رحيم (٩) و كريمهٔ ﴿ ادفع بالّتی هی احسن﴾ (١٠) در مواضعی از قرآن وكريمه ﴿ ولا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتی هی احسن﴾

(١) اشاره بترجمهٔ آيه در صفحه «٣٠» شد (٢) بامردم سخن نيكو بگوئيد سورة البقره (٣) بافرعون بنرمی حرف بزنيد (سورهٔ طه) (٤) مفاد آيه آنست كه بندگان خاص خدای رحمن در مخاطبه با جاهلان بسازش حرف می‌زنند (سورة الفرقان) (٥) پس در گذر از ايشان وبگو سلام برشما (سوره الزخرف) (٦) اين آيه در صفحه ٣٠ ترجمه شده «٧» اين آيه در صفحه «٣١» ترجمه شده «٨» اين آيه در صفحه «٣٢» ترجمه شده «٩» شايد كه خدا قرار بدهد ميان شما و ميان آنانكه دشمنی بود ميان شما وانها دوستی را وخداوند توانا است و خداوند آمرزنده و مهربان است «سورة الممتحنه» «١٠» دفع كن بدیرا بآنچه بهتر است

(١) وهكذا بسياری از آيات كريمات كه مجال جمع آوری آنها نيست و انصاف بدهيد كه آيا اين آيات واضحة الدلالات برای وادار كردن امت بسلوك راه الفت و پيش گرفتن طرز محبت، باتمام اهل عالم در موقع اقتضای حكمت، كافی است بانه وبرتمام تعاليم ديگران بجهات عديده برتری دارد يانه (اعتذار هرچند بعضی از اين آيات در مقدمات سابقه ذكر يافت ولي برای برداشتن زحمت مراجعه تكرار شد) و از آنچه الی الان بمنصهٔ بيان رسيد مانند خورشيد رخشان درخشان ودر افشان گرديد كه ادلهٔ آمره باخذ راه الفت ومحبت وسلوك طربق رأفت ومودّت وعفو واحسان باعموم اهل جهان در جائی كه منافی باعقل و حكمت واقتضاء مصلحت نباشد منحصر بآن خبر اشرف ﴿ لا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف ﴾ نيست واينكه نوشته بوديد تنها بعبارت ضعيفهٔ غير معموله (لا خير الخ) نمی‌توان تمسك كرد نه ضعيف است ونه تنها ونه مهجور وغير معمول بها بلكه احاديث و آيات، در اقصی غايات كثرت است وهمانا كه ضعف در صفت نصفت يا در متاع اطلاع وخبرت خود جنابعالی است واما آياتي كه در آنها نهی از موالات ودوستی با كفار شده پس آنها در جائی است

(١) مجادله ننمائيد با اهل كتاب مگر بخصلتی كه ان نيكوتر است

که بعضی از اهل نفاق ودو رنگی با بعضی جاهلان، بخیال حزم و زرنگی، در خفیه ومحرمانه، دوستی جاهلانه وهمراهی بیخردانه میکردند با کفاری که مقاتله ومقابله وعداوت ومجادلهٔ بااهل اسلام داشتند ودر صدد قتل واعدام واخراج و ایذاء نسبت بحضرت خیر الانام وسائر اهل اسلام بودند ودست از مسلمین برنداشته وبا آنها محاربه میکردند تا وقتی که اگر بتوانند آنها را از اسلام برگردانند ومرتد ومستحق عذاب مؤبد نمایند چنانچه در قرآن از حال ایشان خبر داده میفرماید *(ولا یزالون یقاتلونکم حتی یردّوکم عن دینکم ان استطاعوا)* (۱) واگرهم براهل اسلام مستولی میشدند هیچ عهد ودوستی را رعایت نمی کردند چنانچه میفرماید ☆(ان یظهروا علیکم لایرقبوا فیکم الّا ولا ذمة)☆ (۲) وبااین حال جمعی از منافقان اهل ضلال یا بیخبران جهّال که ظاهراً اظهار ایمان می کردند باآنها دوستی ورزیده ومکاتبات ومراسلات محرمانه را

«۱» سوره بقره آیه ۲۱٤ «۲» برائه آیه هشتم «۱» وپیوسته باشما کار زار میکنند تا آنکه بر گردانند شما را از دینتان اگر بتوانند «سورة البقره» «۲» چگونه باشد امر وحال انکه اگر ظفر یابند برشما مراعات نمیکنند در بارهٔ شما حق قسم را ونه وفای بعهد را «سورة التوبه»

پیش کشیده خبر تدابیر مسلمین را بدشمنان دین میدادند وموجب ضعف وشکست برای مسلمین حق پرست میشدند پس بااین واسطه در آیات کثیره و در مواضع عدیده حضرت رب العزة از این قبیل محبت ومودّت وموالات والفت بنهایت شدّت نهی فرموده که موجب ضعف جندالله و شکست حزب الله نگردند والا هرگاه رفتار دوستانه با کفار واجانب برای اینگونه مطالب و مشتمل براینگونه معایب نباشد بلکه از روی غرض صحیح وباایمان صریح باشد نهی از آن درشریعت غراء وملت بیضاء احمدی(ص) نشده وگویا آنجناب بهائیت مآب این آیهٔ وافی هدایه را در قرآن حکیم و کتاب کریم ملاحظه ننموده اید یا اگر ملاحظه شده مسئله حب الشیئی معهود ومقتضی کتمان و اغماض بوده که خداوند منان باوضح بیان واصرح تبیان میفرماید ﴿لا ینهیکم الله عن الّذین لم یقاتلوکم فی الدّین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبرّوهم و تقسطوا الیهم انّ الله یحب المقسطین﴾ (۱) تامل نمائید در این آیه بلند پایه وافی هدایه که درکمال تصریح وبنصّ صریح میفرماید که خداوند تعالی نهی نمی فرماید

«۱» سورة الممتحنه آیه «۸»

از آن کسانی که با شما مقاتله ندارند وشما را از دیار خود بیرون نگرده اند از اینکه با آنها نیکوئی واحسان کنید و با قسط و عدل با آنها رفتار نمائید و محض ترغیب وتحریص بر عدالت وبرّ و احسان نسبت بایشان در آخر آیه بطور تعلیل، بیان علت و دلیل این حکم را می فرماید که بدرستی وتحقیق که خداوند دوست میدارد مقسطین را پس این آیهٔ وافی هدایه، مبین مجملات و مقید مطلقات وشارح آیاتیست که در انها نهی از برّ و احسان ولطف نسبت با کفار و صاحبان دیگر ادیان گردیده و مخصوص میفرماید آیات ناهیه را بکفاری که در مقام مقاتله و اخراج و ایذاء و اضرار بر مسلمین بوده اند بلکه هرگاه مؤمنی بقصد تعلیم وهدایت وراهنمائی بسوی دیانت اسلام با کافری طرح دوستی والفت انداخته واظهار محبت نماید وموفق بهدایت او گردد اظهر مصادیق آیهٔ مبارکهٔ

﴿ومن احیاها فکانّما احیی الناس جمیعا﴾

(۱) خواهد بود و چنین مقام بلند ورتبهٔ ارجمند را حائز و دارا خواهد شد چیزی که هست این است که محبت قلبی صمیمی حقیقی از مؤمن واقعی و دیندار صادق، نسبت با کافر محض یا منافق که مأیوس از استبصار او باشند از جهت اتصاف واصرار بر کفر و خلاف؛ ممتنع الحصول و امر شرع بان داخل تکلیف بمالا یطاق

«۱» و هرکه زنده کند نفسی راپس گویا زنده کرده است همه مردمانرا «سوره المائده»

وامر بغیر مقدور است زیرا که محبت قلبی را بزور نمی توان تحصیل نمود چنانچه شرح این جمله در فصل آینده انشاء الله داده خواهد شد والله الموفق والمعین و اما تاریخ یکهزار وسیصدسالهٔ اسلامی ورفتار وکردار اهالی اسلام باسایر ادیان که مرقوم داشته بودید پس واضح است که در اکثر اوقات بر طبق اوامر و تعلیمات قرآنی عمل مینموده اند و بر آنها بحثی نیست واگر در بعضی اوقات بر خلاف ان تعلیمات رفتار میشده، حجتی بر اساس دیانت وارد نمي گردد چنانچه مسیحیان باوجود تعلیمات اناجیل موجوده که بایستی طرف ایسر را برای طپانچه دشمن بعد از طرف ایمن پیش بیاورند انقدر قتل وخونریزی وظلم و غارت و فتنه انگیزی نسبت باهل اسلام و یهود و غیره بلکه با خود شان معمول داشته ومی دارند که دود ظلمشان تا گنبد دوار رسیده و صفحات تاریخ را مانند قار، تیره و تار نموده از آن جمله وقتی فلسفه (ابن رشد) در بلاد اروپا خصوصا در جنوب فرانسه وایطالیا بالا گرفت بر حسب خواهش راهب (تورکماده) محکمهٔ تفتیش و آزمایش را ایجاد نمودند و این محکمهٔ پر آلایش برای جلوگیری از نشر علم ودانش آن قدر کار و اصرار نمود که تاریخ انسانیت را لکه دار کرد ودر مدت هیجده سال از سنه ۱٤۸۱ تا ۱٤۹۹ ده هزار ودویست وبیست نفر را زنده سوزاندند وششهزار وهشتصد وشصت نفس را

پس از گرداندن در بازار بدار کشیدند ونود وهفت هزاروبیست
وسه کسرا بعقوبات غریب وعجیب تعذیب نمودند و هرقدر توریة بزبان
عبری یافتند در آتش سوزاندند ولی بااین تاریخ سیاه برتعلیمات
حضرت روح‌الله نقصی وارد نیست واما انچه‌را که‌اولیاء و اصفیاء
کاملین وعلماء راشدین بااعداء دین رفتار فرموده ومی‌کنند البته
بروفق اوامر محکمه الهیه ومشتمل برحکم ومصالح کلیه خواهد بود
چنانچه بیان آن از مطالب سابقه و لاحقه کالشمس المشرقة
بااقصی مراتب ظهور خواهد رسید

فصل سیزدهم

مرقوم داشته بودید گذشته از انکه در احادیث واخبار هرکجا
ذکری از محبت واستیناس میشود صریحاً دربین مؤمنین وبامسلمین قید
فرموده‌اند نه باکفار ودرتفاسیر قرآن شریف‌هم بصریح عبارت محبت
واخوّت ومعاشرت صمیمانه‌را محصور با مؤمنین و مسلمین فرموده اند
مستدعی است رجوع به‌تفسیر همان آیهٔ مبارکهٔ ﴿واعتصموا بحبل
الله جمیعا ولا تفرّقوا﴾ که خود سرکار مرقوم داشته‌بودید بنمائید
تاباآنچه عرض نمودم موقن گردید عرض می کنم اولا محبت قلبی
باطنی وودّ فؤادی صمیمی آنطور که جنابعالی تصور نموده اید در تحت

قدرت واقتدار ومنوط به اراده واختیارانسان نیست که هر کس کیف
مایشاء ومتی ماشاء ودرهرجا که بخواهدو با هرکس یا هرچه
که بخواهد وبهرقدر که‌بخواهد محبت قلبی صمیمی داشته باشد وهروقت
وهرجا وباهرکس ویا هرچیز بهر قدر خواسته‌باشد بغض قلبی داشته
باشد بتواند وبدست خودش‌باشد تاجائز باشد که‌مولای بالا دست
کیف مایشاء برعبد زیردست امر فرماید که فلان‌را در فلان وقت بفلان
مقدار دوست‌بدار وفلان را در فلان‌وقت بفلان درجه دشمن بدار بلکه
ازبرای محبت معانی واقسام وشرائط واسبابی هست که جزدر بعضی صور
باراده واختیار، حاصل نمی گردد ودر اغلب صور، از تحت قدرت
واقتدار و ازدست اراده واختیار بیرون است و در این صور، البته امر
بمحبت تکلیف بمالا یطاق و صدورش از حکیم علی الاطلاق ممتنع
ومحال است ودرهرصورت‌هم که محبت در دسترس اراده و قدرت باشد
اگر آن محبت مخالف حکمت و مصلحت است هر گز امر بآن محبت
ازحضرت اقدس احدیّت صادر نخواهد گردید ولی درصورتی که محبت
درحیطهٔ اراده وقدرت و مشتمل برمصلحت وحکمت باشد البته امر بآن
محبت صورت خواهد بست و توضیح این مرام محتاج بآن است که
دربیان محبت بسط کلامی داده شود که تنگنای این اوراق مجال
بسط آن مقاله را ندارد

(هرچه گویم عشق را شرح وبیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم ازآن)

وهرچند درمیان مسائل مهمه کمتر مسئله‌ایست که بقدر مسئلهٔ محبت در اطراف آن سخن‌سرائی وقلم‌فرسائی شده باشد ولیکن الی الآن بنظر نرسیده که گویندهٔ بقعر این بحر عمیق رسیده باشد یا نویسندهٔ ادای حق تحقیق را کرده باشد

﴿ آنطرف که عشق می افزود درد * بوحنیفه شافعی درسی نکرد ﴾

و این بنده در نظر دارم که بشرط مساعدت توفیق رسالهٔ مبنی بر تحقیق در خصوص این موضوع دقیق وضع نمایم ومن الله التوفیق لیکن با کمال اختصار وایجاز که میدان سخن دراز نشود در این مقام بقدری که مرتبط بمرام است اشاره می نمایم

وعرض میکنم لفظ محبت، درمحاورات متداوله بین اهل اذواق، برمعانی متعدده اطلاق شده که بعضی از آن چندان مرتبط باین مقام نیست ازقبیل استعمال لفظ محبت درحق حضرت احدیّت ودرحق عقول مجرّده ومبادی عالیه ودرموضوع جمله‌ای ازموجودات علویه وسفلیه ازجماد ونبات وسائرطبقات موجودات واما درحق انسان، استعمال این لفظ در دومعنی شایع و فراوان است اول معنای قلبی که مرتبط بدل وجان است ودوم معنای فعلی که مربوط بجوارح و اعضاء وزبان است

محبت قلبی عبارت است از میل و انعطاف دل وجان، بسوی کسی یا امری لذّت رسان، بکیفیتی مستغنی از بیان که بهترین معرّفش وجدان است .

گر چه تفسیر زبان روشنگراست * لیك عشق بی زبان روشنتراست

چون قلم اندر نوشتن میشتافت * چون بعشق آمد قلم برخود شکافت
چون سخن دروصف این حالت رسید * هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

ومحبت جوارحی عبارت است ازپارهٔ افعال واقوال که مناسب باشد صدور آن از کسی که صاحب محبت قلبی است نسبت به محبوب خود مانند انس ومعاشرت وطاعت و خدمت وبرّ واحسان وعفو از عصیان و ایصال خیرات ظاهریه و واقعیه و لذائذ جسمانیه و روحانیه و خوشی کلام و کفایت مهام و مصافحه و معانقه و مجالست و مرافقت و حمایت و موافقت و اشباه ذالك واما اینکه استعمال لفظ محبت در معنای ثانی بطریق حقیقت است یا مجاز شرحی میخواهد دراز که ما را از مقصود باز می دارد و شکی نیست در اینکه محبت بمعنای ثانی که فعلی وزبانی است ازافعال اختیاریه انسانی محسوب وباراده آدمی منسوب است وجائز است که متعلق امر ونهی بالادست یاتوقع والتماس مساوی یازیر دست واقع شود واما محبت بمعنای اول که قلبی وجانی وبکیفیتی وجدانی است پس آن نیز بردوقسم است یکی محبت بالاصاله و دیگری محبت بالتبع و مقصود از محبت بالاصاله آن است که محبوب، خود، فی‌نفسه متعلق محبت باشد چنانچه مجنون لیلی را دوست میداشت یا وامق عذراء رامی‌خواست ومقصود از محبت بالتبع آن است که محبوب، بطفیل محبت بادیگری محبوب واقع شود چنانکه مجنون دوست میداشت

هرچه را که لیلی دوست می‌داشت ویا با او نسبتی مخصوص داشت یاهرکس که اوهم دوست لیلی بود حاصل انکه دوست بدارند محبوب محبوب یامحب مطلوب یادوست دوست یاهرکه دشمن دشمن اوست یا هر چه از این قبیل بسوی محبوب منسوب باشد و بدیهی است که این قسم از محبت با وجود انکه عارضی و عاریت است حصولش موقوف بر ادراك این نسبت است و در جائی که آن نسبت مفقود باشد محبت نیز مفقود و غیر موجود خواهد بود مجنون کجا می‌تواند دشمن لیلی را دوست بدارد یادوست لیلی را دشمن بدارد باعیب جویان می‌ستیزد واز پند گویان می‌گریزد، بادرودیوار لیلی عشق می‌بازد وکلب‌لیلی را می‌نوازد وظاهر است که امریا ارشاد باین قسم از محبت وودادٍ نسبت باکفارواهل عناد، خارج ازمیزان عقل وسداد است بلکه خارج ازقدرت عباد است زیرا که درمقدمهٔ‌اولی روشن ودر فصل چهارم نیز مبین گردید که کفارهم راندهٔ درگاه قبول وهم‌دشمن خداورسول‌اند پس چگونه مؤمن که دوست پروردگار و محبّ پیغمبر مختار وائمه اطهاراست می‌تواند بادشمن آنها یار ویارانه‌آنها را دوست دار باشد وامر باین محبت وودادٍ با نهی از کفر وعناد، منافی و مضادّ خواهد بود و اما محبت بالاصاله پس آن مرغ قدسی طائری نیست که درهرقفسی درآید یا برسر هرخار

وخسی بال گشاید واین‌بلبل عرشی در هرویرانه‌ای منزل نمی‌گزیند وبهوای هرلاشه‌ای طوف نمی‌کند بلکه‌برای این طیر ملکوتی ـ دانه وقوت مخصوصی هست که تادانه و حبوب را در دام مطلوب نبیند از شرفهٔ غرفهٔ عالم پاك بسوی شبکهٔ‌درکهٔ عالم‌خاك، هبوط نمی کند وتوضیح کلام بروجهی که خواص وعوام از درك مرام، بهره‌مند شوند آن است که محبت چنانچه گفته‌شد عبارت است از انکه دل دانا بسوی چیزی که لذت بخشاید پرگشاید ومیل نمایدواین میل ورغبت، محال است که حاصل شود مگر بعد از آنکه دل، بمعرفت‌وادراك‌آن‌شیئی‌واصل گرددزیرا که‌انسان تاچیزیرانداند دوست‌ندارد‌پس آنچه‌را که‌آدمی‌ادراك‌نمایدیاموافق‌طبع‌مدرك‌باشد ولذّت بخشاید ویا منافی‌باشدوآزارنمایدو‌یابهیچ‌یك‌متصف‌نباشد اگر موافق وملذ باشد محبوب است واگر منافی ومولم باشد مبغوض و غیر مطلوب و اگر هیچ‌یك نباشد نه‌مبغوض‌است‌ونه مرغوب وچونکه روشن‌گردید که محبت، تابع ادراك و معرفت است لابد برحسب اقسام مدرکات، قبول تقسیمات می نماید زیرا که بهرحسی ادراکی‌مخصوص ولذّت‌آن حسّ فقط در بعضی مدرکات بالخصوص است مثلا لذت چشم در ادراك صورتهای دلکش و طلعت های مهوش و گلهای قشنك و از هار رنگارنك ونحوآن است ولذت گوش درادراك نغمات موزون وترنمات بقانون ونحوان است ولذت شامّه در ادراك روائح طیبه و لذّت ذوق درطعوم ملایمه ولذّت لمس در ملموسات ناعمه و امثال ذالك است

وازبرای انسان، و رای حواس ظاهره، مدرك عالی تری هست که گاهی عقلش می‌گویند وجائی نورش می خوانند و گاهی تعبیر بقلب می نمایند یا هراسم دیگری که مناسب دانندواین معنی مسلّم است که ادراك قلب ازچشم اکثر واتمّ است و جمال مدرکات عقل از جمال مدرکات حس اعظم خواهد بود ولی در ادراك هر یك از این لذّات سلامت و استقامت ذات را ارتباط تام و اشتراط تمام خواهد بود و بعد از غور در این بیان دانستن اسباب محبت ومواقع آن آسان خواهد شد پس میگوئیم محبوب اول در نزد هر صاحب حیات، نفس ان حیّ وذات اوست کدام ملایم وملذّ است که از نفس شیئی بشیئی ملائم تر وکدام لذت است که ازنفس وجود ودوام آن لذتش بیشتر باشد وهمچنانکه نفس وجود، محبوب است اعضا وقوی وکمال وجود نیز مطلوب واسباب واذیات آن هم بالتّبع مرغوب خواهد بود ومحبت با مال وفرزند وخویش وپیوند عند التدقیق از این بابت است وچون از محبت ذات وکمال ذات گذشت محبت باغیر بیکی از چند سبب منتسب خواهد بود زیرا که محبت باغیر یا بجهت حسن وجمال اوست چنانچه ناظران در جمال یوسف فریفته آن جمال میشدند ویا بجهت تمامیت وکمال اوست چنانچه عارفان درجلوهٔ کمالات محمدی (ص) شیفتهٔ کمال آن طلعت ذو الجلال میگردند ویا بجهت انعام واحسان اوست چنانچه گفته‌اند

(الانسان عبید الاحسان) ویا بجهت سنخیت خفیه ومناسبت ذاتیه است چنانچه گفته اند *(الجنس الی الجنس یمیل)* واز این قبیل است آنکه گاهی محبت بین دو کس مؤکد می گردد بدون جمال یا کمال و بدون انعام وافضال بلکه محض تناسب روحین وسنخیت ذاتیهٔ که در بین است چنانچه نص فرمایش نبوی است که میفرماید (الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وماتناکر منها اختلف)

(۱) وهرچند کلام در شرح هر یك از این اسباب محبت ومیل مفصل وطویل الذیل است لیکن چون در این مقام بنا بر اختصار است بااین اشارات اقتصار مینمائیم واز آنچه دربیان اسباب محبت مرقوم شد اسباب بغض ونفرت نیز معلوم میگردد پس در هر جا که یك یا چند سبب از اسباب محبت موجود باشد و بردانا مدرك ومشهود شود ومانعی نیز در کار نباشد قهراً محبت که مسبب است پیدا وپدیدار میگردد چنانکه هرگاه اضداداین اسباب موجود باشد وبرداناً معلوم گردد حصول بغض ونفرت واجب باشد مگر آنکه مانعی حاجب شود ودر هر دو صورت گاهی که سبب موجود ومانع مفقود باشد البته حصول مسبب که دوستی و محبت

[۱] جانها دسته دسته اند که گرد آوری شده اند پس هر کدام که با هم آشنا بوده اند بهم الفت میگیرند وهر کدام آشنا نبوده‌اند با هم مخالفت میکنند

یا بغض ونفرت باشد بر سبیل ضرورت خواهد بود زیرا که تخلف معلول از علت تامهٔ محال ومحض خیال خواهد بود

آن که باشد که تورا بیند وعاشق نشود ❊ مگرش هیچ نباشد که خریدار تو نیست

وحکیم قاآنی در بیان این معنی میفرماید

گفتم که اختیار کنم جز تو دلبری ❊ گفتا که عاشقی نکند کس باختیار

ودر صورت اولی نهی از محبت وبر فرض دوم امر بمودت محض غلط ومصداق تکلیف بما لا یطاق خواهد بود بلی ممکن است که در جائی اسباب محبت یا بغض حاصل باشد ولیکن آدمی از ادراك، آن غافل باشد پس بواسطهٔ امر ونهی، آن غفلت زائل شود و ادراك حاصل وبمحبت یا نفرت واصل شود و یا انکه مقتضی محبت یا نفرت موجود باشد لیکن مانعی از قبیل مرض جسمانی یا غرض نفسانی از درك لذت و حصول محبت یا حس باذیت و حصول نفرت منع نماید ❊ فمن یك ذافم مر مریض ❊ ❊ یجد مراً به الماء الزلال ❊ (۱) چنانچه اخوان یوسف را مرض حسد برای حصول محبت سد شد وباب محبت منسد گردید وچنانکه آدمی بواسطه مرض عادت بافیون، باین سم مهلك شیفته و مفتون میگردد پس امر بمحبت یا نهی از آن واقع

«۱» پس هرکه باشد صاحب دهانی تلخ و غیر سالم مییابد به سبب تلخی دهانش آب زلال را تلخ

شود ولی در حقیقت، مقصود رفع مانع وعلاج مرض وازالهٔ غرض باشد ویا آنکه در موضوعی بعضی از اسباب محبت با بعضی از اسباب نفرت جمع شود ودر مقام ترجیح آن اسباب بهم و تقدیم غیر اهم بر اهم، آدمی بخطا رفته باشد و در اشتباه افتاده باشد چنانچه در موضوع خمر فی الجمله منافع حیوانی با مضار عمدهٔ عقلانی بمفاد کریمهٔ قرآنی ❊ قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس ❊ (۱) مجتمع گردیده ومکلف ترجیح جنبه جسمانیت داده واز ضرر عقلانی چشم پوشیده باشد پس بواسطه نهی او را تنبیه برخطا نمایند ودر موضوع دنیا که مشتمل بر لذات فانیه ومانع از لذات باقیه است بواسطه نهی از محبت دنیا آدمی را ملتفت بخطا نمایند وتا وقتی که یکی از این جهات یا امثال این نکات در کار نباشد امر بمحبت یا نهی از آن که حصولش قهری وبروجه ضرورت است محض زور و تکلیف بغیر مقدور خواهد بود وازتأمل دراین نکات دقیقه وتحقیقات رشیقه که همه برطاق صریح حکم عقل وصحیح ازنقل است بخوبی روشن و مبرهن می گردد که درجائی که مقتضی محبت باشد محبت حاصل می شود واگر حاصل نگردید جای امر بمحبت است چنانچه جمال یوسفی مقتضی محبت است واگر قلبی منکوس ازتناول کئوس محبت آن حضرت

«۱» بگو ای پیغمبر که در شراب و قمار گناه بزرگی است و منافعی هم برای مردم در آنها هست « سورة البقره »

مأیوس واقع شد جای امر بمحبت است تا دفع علت کنند و اگر جیفه پیره زالی در حوالی مبالی افتاده باشد و شاهزاده مستی در حال بیهوشی سکر اورا دوست دارد و در آغوش کشد جای نهی از محبت است تا مگر از مستی بهوش آید ولی کاهی که آن شاهزاده عالی تبار از مستی هوشیار و از خود خبردار باشد نمی‌توان اورا امر بمحبت آن زال مردار نمود و از آنچه الی الان در طی این سطور مسطور گردید کالنور علی الطور باقصی مرتبه ظهور رسید که در کفار چون هیچ یك از اسباب محبت عقلی پدیدار نیست امر بمحبت آنها جائز و سزاوار نیست زیرا که کافر نفس مؤمن نیست که مورد محبت ذات باشد والا لازم آید که مؤمن کافر و کافر مؤمن باشد و نیز سبب کمال عقلی مؤمن نیست والا لازم آید که ناقص تکمیل کامل نماید و در میان مؤمن و کافر مناسبت ذاتیه و سنخیت روحیه نیست زیرا که در مقدمه اولی در اول کتاب ثابت نمودیم که بعد بین مؤمن و کافر از بعد بین مشرق و مغرب بیشتر است و یکی از سنخ علیین و یکی از سنخ سجین است و از برای کافر جمال ایمانی یا کمال عقلانی یا احسان روحانی نیست والا لازم آید که کفر جمال جان و کمال روح و روان و ترك ایمان احسان باشد و اگر فرض کنیم که کافری جمال یا کمال یا احسان یا کمال جسمانی داشته باشد چنانچه دختر ترسائی روی دل آرائی و زلف چلیپائی داشته باشد

یا کشیش دیرانی بشخص مسلمانی زر صفرائی یا جام صهبائی احسان کند یا طبیب نصرانی در طب و شیمی دانی استاد باشد و تعلیم صاحب ایمانی نماید پس اولا که مقصود از محبت با کفار این قسم از محبت نیست والا باید تخصیصی بصاحبان این اوصاف داده شود و ثانیاً امر بمحبت بواسطه این اوصاف مبنی بر ترجیح لذات جسمانی بر لذات روحانی و تقدیم شهوات نفسانیه بر کمالات عقلانیهٔ ایمانیه است و این محض جهالت و عین ضلالت خواهد بود و مثل شرب خمر منافی با عقل و حکمت خواهد شد و چنین امری بالاتفاق در خور حکیم علی الاطلاق نیست و هم مثل خورشید باهر ظاهر گردید که با آنکه محبت و بغض مترتب بر اسباب آنست (و او خارج از اختیار انسان است) معذالك امر بمحبت با مؤمنین جائز و صحیح و امر بمحبت کفار باطل و قبیح و مخالف با حکم عقل صریح خواهد بود بلی در یکصورت امر بمحبت با کفار ممکن و متصور است و آن در جائی است که شخص آمر کفر و ایمان را جزء موهومات قرار دهد و خواسته باشد قبح کفر و حسن ایمانرا از لوح دل و جان مؤمنان محو نماید و مثل ولتر و سائر طبیعیان منکر ادیان باشد پس چنین گمراهی گاه باشد که بگوید هر کس هر دین که میخواهد داشته باشد شما با همه محبت صمیمی داشته باشید و امتیاز دینی را ملغی نمائید چرا که در نظر ولتر و اتباع او و سائر طبیعیان هر کس که بهر دین متدین

و بهر نبیی مؤمن باشد اسیر پندار وبموهومی خوشدل و گرفتار است پس بعضی ازآنهارا عقیده آن است که باید دین بکلی ازروی زمین محو شود تا عالم کلزار ارم گردد وبرخی چون می بینند صاحبان ادیان سهل وآسان ترك دین نمی کنند ودست از آئین بر نمی دارند موقتاً باین اندازه قانع شدند که سعی کنند تا امتیازات دینی بکلی ملغی شود ووجودش کالعدم انکاشته شود وگفتند دین عقیده ایست قلبی هر کس خود داند بااعتقادش واین اعتقاد باطل ورأی عاطل از دویست سال پیشتر بلکه بیشتر دربلاد غربیه وهندوستان و غیره طرف دار بسیار پیدا کرد وروز بروزانتشار پیدا نمود وجمعیتی زیاد تابع این اعتقاد شدند ودربحبوحه این غوغاوطغیان این ضوضا که ازاطراف دنیا این آواز ها بگوش می رسید میرزا حسین علی بهاء که خودمعتقد باین حرفهای بی بهاء بودخیال نمود که چون در این دو ره رای الغا امتیازات دینیه باسم صلح و محبت عمومی دراغلب بلاد آروپا وامریکا پیشرفت نموده بلکه در آسیا هم همهمهٔ این حرفها افتاده نهایت در بلاد شرقیه ومخصوصاً ایران دینداری بر مردم غالب واکثر مردم رسم دین را طالب و منتظر حجتی غائب اند و میرزا علی محمد باب هم برای این مقصود فتح الباب نموده هرگاه باسم دیانت و وضع دین وشریعت ترویج این رأی وعقیدت را نماید همطوائف بی دین وهم امم دین دار بیك باراین رأی را خریدار می شوند پس بعینه

همان صوت وصدائی که از کرنای نای طبیعیان اروپا بگوش اهل عالم می رسید از نای حنجرهٔ این آدم هم بلند گردید وبا آنکه خود دراین صدا پیرودیگران بود درنزد اتباع بی اطلاع خوددیگرانرا پیرووخودرا پیشروقلم داد نمود واز آنجا که جز حجج الهیه ومظاهرکلیهٔ ربانیه تمام انام ازالتفات بتمام لوازم کلام ودلالات التزام محروم وذاهل وخائب و غافل خواهند بود وای بسا که صدر کلامشان با ذیل مخالف، و کلام لاحق نقیض کلام سالف خواهد شد چنانچه خداوند در کلام بی مانند خود می فرماید ﴿ ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیرا ﴾ (۱) لهذا ملتفت این نکته نگردید که امر بمحبت قلبی صمیمی باتمام امم و مساوی بودن تمام اهل عالم واینکه همه بار یکدارو برك یکشاخسار اندبا آن همه توبیخات وتقبیحات که ازکفر وعدم ایمان وذم وقدحی که از کفار نموده بهیچ وجه سازگار نیست کسی که نا گرویدگان بخویش را گاهی جعل می خواند وگاهی مار می نامد وگاهی بموافقت کلام حضرت مسیح ابن الافاعی می گوید وگاهی بثعبان تعبیر می نماید و گاهی ذئب ونمر نام بردار می نماید وگاهی کرم تحت الارض وگاهی ماده ساك جربی اسم می گذارد و گاهی انعام کالهوام نام می نهد و گاهی

(۱) اگر قران از جانب غیرخداوند بود هر آینه می یافتند درآن اختلاف بسیار (سورة النساء)

جهنم قرار میدهد که ماخذ تمام این تعبیرات ونحو آن در کلمات بهم بافته اوتزد این حقیر وهرشخص مطلع خبیر لاتعد و لاتحصی یافت میشود دیگر چگونه امر بمحبت این طوائف مینماید وآنهارا بمؤمنی که فائز بلقاء الله است یکی ویکانه میدارد وبرتکداوهی بشمارد اگر فی‌الحقیقه نفسی این طوائف را باین اسامی واوصاف شناخت و باین مضامین خودرا معتقد ساخت دیگر قادر برمحبت صمیمی وحب قلبی با جعل ودود نخواهدبود پس بداهة شد که همچنانکه قهراً ذائقه از طعم حنظل وباصره از رؤیت جعل وسامعه از صوت حمیر وشامه از گند سیر مشمئز ومتنفر است قوه عاقله هم قهراً متنفر از کفر کافر وطبعاً از یکانگی با اومنزجر است و از تأمل در این براهین ساطعه وحجج قاطعه کالشمس الطالعه تابان ونمایان گردید که ایمان حقیقی با محبت قلبی با کفار وجاحدان هرگز مجتمع نمی گردد واگر نفسی با وجود لاف ایمان حب قلبی با کافران داشته باشد البته در ایمان خود سالك بلکه دروغگو وفتاك بوده ودر هرنفسی بهردرجه که میل بسوی کفار نمودار گردید بهمان معیار نقص ایمانش آشکار خواهدشد و قرآن مجید درکمال تصریح این مدعی را به کلمه (لاتجد) توضیح میفرماید قال الله تعالی

﴿لاتجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آبائهم او

ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم﴾ الخ (سورة المجادله)

مضمون آیه آنکه می فرماید نمی‌یابی تو یا رسول الله قومی را که مؤمن بالله ویوم لقاء الله باشند که دوست بدارند کسیرا که عداوت می‌ورزد باخداوند ورسول او هرچند اعداء الله، پدران مؤمنان یافرزندان یابرادران یاخویشاوندان ایشان باشند الخ وبالجمله محصول جواب از قطعه سیزدهم از مرقومات آنجناب بهائیت انتساب آن است که اولا محبت صمیمی قلبی نسبت بانوع کفار ازمؤمن عارف دین دار درتحت اراده واختیار نیست تامتعلق امر پروردکار یا حجتهای خدای دادار واقع شود زیرا که وجود معلول که محبت است بانبودن علت که اسباب محبت است ممتنع ومحال است واما محبت جوارحی پس آن در تحت اختیار وقدرت و امر بآن در شریعت بحد کثرت و موقوف بر اقتضای حکمت و مصلحت است ثانیاً سلمنا که تحصیل محبت قلبی وودلبی در قبضه اقتدار ودست اختیار باشد پس کفار واهل ضلال واستکبار هم دشمن پروردگار وهم مغضوب خداوند دادار و مستحق سخط و لعنت کردگار اند ودر خور بغض ونفرت اند نه شایسته محبت صمیمی و مودت واگر جائز باشد که در نزد عقل مبغوضی ومنفوری باشد اظهر مصداق آن کفر وشقاق وضلالت ونفاق است پس امر باین محبت برفرض که اختیاری باشد با کفار که میته ومردارند از حضرت حکیم علی الاطلاق در خور وسزاور نیست

وامّا ثالثاً سلمنا که محبت با کفار در دست اختیار باشد واز حضرت پروردکارهم امر بآن سزاوار باشد.

پس البته آن محبتی که موجب فضیلت است محبت پدرانه است نه مادرانه ودوستی مردانه است نه زنانه بیش از این نمی توان گفت که کفار ناچیز، مثل فرزند عزیز برای مؤمن باتمیز باشند مقتضای محبت پدری آن است که اگر آن فرزند عزیز المقدار را مشرف بر نار بلکه داخل در شرار دیدند بالطوع والاختیار والا بالکره والاجبار از آن آتش وشرار نجات داده بحال خود نگذارند چنانچه در مقدمهٔ ثالثه از مقدمات خمسه سبق ذکر یافت بلکه بالا تر از عضو بدن وپارهٔ تن نیست اگر مبتلا بعلتی گردید که محتاج بداغ و احراق یاشرط وبطّ باشد بادویه لینه فقط اقتصار نباید کرد؛ در میان اعضاء از چشم عزیزتری نیست اگر گوشت زیاد پیدا کرد باید تراشید یابکاویات سوزانید واگر مبتلا بسبل گردید باید رگهایش را برید واگر بواسطه آب مروارید نابینا گردید باید شکافت و رطوبت کدره را بیرون انداخت اینست مقتضای محبت فاضله که بافضیلت کامله است پس اگر کافر از چشم عزیز تر باشد هم باید بواسطه کوری کفر در صورت اقتضاء قواعد حکمیه بمعالجات قویه رفع عمی نمایند نه انکه بروح وریحان اکتفا نمایند واما رابعاً سلمنا که باید بمحبت زنانه اکتفا نمود ودر اصلاح حال محبوب برنجش خاطرش رضا

نباید داد لیکن اگر مرض مسریست عزیز ان دیگر را به آمیزش بااو انگیزش نباید نمود چنانکه اگر یکی از دوفرزند مادر بسفلیس یا مرض مسری دیگر مبتلا گردید ومادر ازاستعمال ادویه لازمهٔ تندوتیز بواسطه رنجش آن عزیز پرهیز نمود لااقل طفل سالم را به آمیزش با آن مریض انگیز دادن خبط غریز ودور از تمیز خواهد بود و ما محض انکه مبادا کلام در این مقام بطول انجامد از اجوبه دیگر صرف نظر نموده وبهمین قدر مختصر اکتفا می نمائیم

فصل چهاردهم

مرقوم داشته بودید وهمچنین در تفسیر آیهٔ شریفهٔ سورهٔ آل عمران ﴿لاتتخذ (بتاء نوشته بودید) المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل ذالك فلیس من الله فی شیئی الا ان تتقوا منهم تقاة﴾ بدقت نظری بفرمائید که بعلاوه انکه ظاهر آیه موالات قلبی ومحبت صمیمی را که اساس اشتراك منافع و روابط امم مختلفه است منع می فرماید بعضی از مفسرین در قسمت «الاّ ان تتقوا نوشته اند الاّ ان تخافوا من جهتم امراً یجب ان یتقی ویتحفظ منه فیجوزلکم ان توالوهم فی الظاهر بشرط ان لایکون فی قلوبکم شیئی من محبتهم اصلا عرض میکنم اولا هر چند در وقت وصول مراسلهٔ مرسله انجناب پنج جلد کتاب از کتب تفسیر از شیعه وسنی وفارسی وعربی بیشتر در نزد این احقر موجود

نبود لیکن این پنج مجلد مذکوره از تفاسیر مشهوره در بین اهل اسلام است وان تفسیر صافی وبیضاوی ومجمع البیان ومنهج الصادقین وتفسیر حسینی است وان عبارت که ان جناب نقل نموده‌اند در انها ندیدم ثانیاً قول یك مفسر واحد که در تفسیری منفرد و بکلام معصومی مستند نباشد حجت نیست ثالثاً اگر چنانچه عبارت این مفسر همان طور است که نقل نموده اید بنای تفسیرش بر غلط است زیرا که ضمیر (منهم) در

الاّ ان تتقوا منهم قطعاً راجع بکفار است نه بجهنم ونار، چنانچه آن مفسر راجع بجهنم قرار داده مگر انکه در نقل تحریف کرده باشید ومن جهنم محرّف من جهتهم باشد در این صورت اعتراض بر مفسر وارد نیست بلکه اعتراض بر جنابعالی است (رابعا) در فصل سیزدهم مبرهن شد که نهی از محبت قلبی با کافر و منافق جائز و سائغ وبا حکم عقل موافق است زیرا که عقل سلیم و طبع مستقیم از خبث باطنی کافر متنفر است واگر محبتی در مؤمن نسبت بکافر ظاهر شود مستند بمرضی است کاری که بر عقلش طاری شده ودر این صورت نهی از این محبت راجع بدفع علت وموافق حکمت است و اما امر بمحبت قلبی با کافر، بواسطهٔ نبودن مقتضی محبت، امر به تحصیل مسبب ومعلول با نبودن سبب وعلت است که خارج از قوت واستطاعت است وجائز نیست مگر بر سبیل امر بتحصیل مرض که انهم قبیح ونقض غرض خواهد بود چنانکه اگر ذائقه تلخی حنظل

یا تریاك را ادراك نکند وآن طعم را گوارا بداند نهی او جائز است تا زبان را از مرض خدر علاج کند واما اگر ذائقه تلخی حنظل را درك کند نمیتوان امر نمود که این درك را ترك کند وحنظل را مانند عسل بداند زیرا که این امر با صحت مذاق تکلیف بما لا یطاق خواهد بود مگر آنکه غرض کسب مرض باشد که آنهم بالاتفاق در خور حکیم علی الاطلاق نیست (خامسا) نیز در فصل سیزدهم روشن گردید که بر فرض انکه محبت قلبی با کفار در تحت اراده واختیار باشد زشت وناهنجار است وموضوع امر پروردگار نخواهد شد (سادسا) نیز از ما سبق محقق گردید که محبت در هر جا که ممکن ودر کار باشد وبهر معنی که سزاوار باشد در انحال موجب فضیلت وکمال است که از قبیل محبت آباء و رجال باشد نه از قبیل محبت امهات وربّات حجال وبدیهی است که این محبت فاضله و فضیلت کامله مخصوص باین شریعت عادله است نه دیگر روشهای باطله وبدیهی است که هر گاه پدر مهربان در چهرهٔ فرزند نادان بثره خبیثه (شاربن) یعنی سوزهٔ داغی کفر ونفاق را مشاهده نمود از کمال محبت ووفا، بلا درنك بداغ واحراق میبر دازد نه ببوسه واشفاق

﴿ فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی ☆ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ﴾ [۱] واما [سابعا] نیز در فصل سیزدهم مبرهن نمودیم

«۱» نکوئی با بدان کردن چنان است ۞ که بد کردن بجای نیك مردان.

که برفرض بواسطه ضعف تمیز در معالجه بیمار عزیز من باب کراهت مریض از ادویهٔ تند و تیز پرهیز را تجویز نمائیم لیکن در امراض مسریه عزیزان دیگر را به آمیزش با او انگیز نباید داد و همانطور که در این عصر بیش از پیش اطباء جسمانی ازمعاشرت باصاحبان امراض مسریه بدنی منع نموده وقرنتین را وضع فرموده اند بر اطباء روحانی هم لازم است که از معاشرت با صاحبان امراض نفسانی بیش از پیش منع نمایند زیرا که در نزد شخص عاقل و نفس کامل ضرر بیماری دل از بیماری سل بیشتر است واما [ثامنا] هم در ضمن مقدمات اصول وهم درطی مقطعات فصول خصوصا در فصل دوازدهم مثل شمس درفلك چهارم تابان ونمایان گردید که برّ واحسان با کفار و محبت با آنها بهر معنی که ممکن وسزوار باشد بصریح آیهٔ محکمهٔ ﴿ لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلو کم فی الدین ﴾ الخ درقرآن مبین منهیّ عنه وممنوع نیست بلکه در هرجا وبهر معنی که موافق حکمت ومشتمل برمصلحت دیده شود وبهرصورتی که پسندیده باشد برحسب آیات عدیده ونصوص اکیده اوامر سدیده وترغیبات شدیده رسیده است که برتری دارد بر تمام تعلیمات قدیمه وجدیده که دراین موضوع دیده وشنیده شده است ﴿ فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرّتین ینقلب الیك البصر خاسئاً و هو حسیر ﴾ (۱) واما (تاسعاً) لفظ من دون المؤمنین

(۱) پس بگردان دیدهٔ خود را ببین آیا هیچ عیب میبینی پس باز بگردان دیده خود را کرتی بعد از کرتی باز می گردد سوی تو چشم تو در حالتی که مأیوس باشد ازیافتن عیبی وخسته شده باشد ازبسیاری نگریستن [سورة الملك]

که در آیهٔ کریمه معنونهٔ دراین فصل است ظهور دارد در اینکه منهیّ عنه دراین آیهٔ وافی هدایه آن محبتی است که مخصوص با کفار باشد وبا مؤمنان یا باتمام نوع انسان نباشد واین قسم از محبت راجع بحب کفر و ضلالت و دشمنی با ایمان و معرفت است وبدیهی است که این محبت اصل شقاوت و بدتر از تمام انواع کفر وضلالت است و البته روا وسزاوار نیست.

واما (عاشرا) نظر بصریح همین آیهٔ معنونه که میفرماید ﴿ الاّ ان تتقوا منهم تقاة ﴾ وتصریح همین مفسر مذکور که گفته (فیجوز لکم ان توالوهم في الظاهر) اظهار محبت و وداد و سلوك طریق موالات با کفار واهل عناد در جائی که مصلحت مقتضی باشد در شریعت اسلام رواست و همین قدر هم برای درك مصلحت وقت کافی وبجا است وهیچ لازم بمحبت صمیمی فؤادی نیست زیرا که (الضرورات تتقدّر بقدرها) کافرهم هرگز مطلع بر سرائر و آگاه از ضمائر که از اسرار قلوب ومخصوص بعلاّم الغیوب است نخواهد بود واما (حادیعشرا) هر کجا در آیات قرآن باین تعبیر بیان شده که مؤمنان کفار را اولیاء خود قرار ندهند اشعار دارد که نه مقصود محبت ساده است زیرا که هر چند ولایت را در لغت بمعنی محبت ذکر میکنند لیکن مطلق محبت مقصود نیست بلکه مقصود محبتی است که مشتمل باشد بر تسلط وبرتری واولویّت وسروری چنانچه

در مجمع البحرین در لغة (ولی) میگوید (والولایة تشعر بالتدبیر والقدرة والفعل وما لم یجتمع فیها ذلك لم یطلق علیها اسم الولیّ) و بدیهی است که بر فرض تسلیم جواز محبت قلبی با کفار دیگر ترجیح وتسلط اصحاب نار بر مؤمنین اطهار و سروری بیدین بر دیندار ظلمی فاحش وناگوار است که هیچ عاقل هشیار سر در زیر این بار نخواهد برد وگمان ندارم که خود کفار هم در این انتظار باشند خوب است که آنجناب بهائیت مدار هم زیر بار این عار نروند بهائیت مدارا ولیّ مؤمن بایدخداوند دادار ورسول مختار وائمهٔ اطهار علیهم صلوات الله الجبار باشند نه کفار و اصحاب نار قال الله تعالی. ﴿ الله ولیّ الّذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم الطاغوت (۱) وقال جلّ اسمه ﴿ انّما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الّذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون ﴾ (۲) و(ثانی عشرا) از عبارت مراسلهٔ مرسوله که مرقوم داشته بودید (ظاهر آیه موالات قلبی ومحبت صمیمی را که اساس اشتراك منافع وروابط امم مختلفه

(۱) خداوند است ولی آنانکه ایمان آورده اند، وآنها که کافر شدند اولیاء آنها شیاطین اند (سورة البقره) (۲) جز این نیست که ولی شما خداست و رسول او وآن کسانیکه ایمان آورده اند که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را درحال رکوع (سورة المائده)

است منع میفرماید) همچه معلوم می شود که سرّ ولمّ آنکه باید رفع ید از مضمون این آیهٔ شریفه وامثال آن در این جزء از زمان نمود آنست که اشتراك منافع وروابط امم مختلفه موقوف بر موالات قلبی ومحبت صمیمی است وحال آنکه ابدا چنین نیست بلکه اشتراك منافع وروابط امم در این قرن بدیع موقوف بر اقتضای ملاحظات سیاسی ومصالح مدنی واحتیاجات تجارتی وتابع شریعت پلتیك ودائر مدار استفادات دور یا نزدیك است و محبت قلبی وموالات صمیمی را در این عصر جزء موهومات قدیمه دانسته اند و پا بستگان باین دو لفظ را سیاسیون این عصر و خصوصا بفرمایش جنابعالی فلاسفهٔ غرب احمق وابله بلکه جوهر بله وسفه میشمارند وهر وقت هم لفظ محبت و موالات در محاورات و عبارات خود استعمال مینمایند انرا وسیله جلب نفع واکتساب حظّ خود میدانند وابداً محبت قلبی در کار نیست وبالجمله اساس روابط امم مختلفه دراین قرن بدیع فقط وفقط بر شالودهٔ پلتیك است لا غیر و کرا را فلاسفهٔ غرب باین گونه الفاظ استهزا کرده ومیخندیده اند واگر من بخواهم تصریحات وشواهد اثبات مدعی را از قول سیاسیون ونویسندگان عصر حاضر جمع کنم مثنوی هفتاد من کاغذ شود تامل کنید در عبارت نویسندهٔ مشهور در این عصر نور یا قرن غرور صاحب مجله معروفهٔ الهلال که در جزء (۲) سنه (۳۰) اول نوامبر سنه ۱۹۲۱

مطابق با غره ربیع الاول سنه ۱۳۴۰ در تحت عنوان (الشرق بین الاستعمار والبلشفیه) پس از اینکه تعجب مینماید از اینکه دولت روسیه تزاری که قاهرترین دول استعماری بود حالا که بالشویکی شده است لباس رأفت و محبت نسبت باامم ضعیفه وحمایة از شعب مظلومه پوشیده و دست از آن مطامع اشعبیه امپراطوریه در آسیا بر داشته می گوید اندك تأملی بقدریك دقیقه ما را وا دار میکند که بپرسیم مقصود حقیقی روسیه در پشت این پرده چه چیز است پس میگوید (اذان الدول مهما یکن اسمها جدیداً و خدّاعاً و کلا مها عذباً و جذّاباً لا تعرف الشفقه و النجدة وکرم الاخلاق) و این عین آن عبارت معروفه است که در شریعت پلتیك عهد و وفا و دوستی و صفا نیست و بالجمله اگر درست دقت شود حقیقةً این آیه شریفه بیان تکلیف از برای این قرن بدیع مینماید و مخصوص بهمین عصر است وچونکه در این فصل کلام بطول انجامید بهمین اجوبهٔ دوازده کانه اقتصار مینمائیم

فصل پانزدهم

مرقوم داشته بودید (بناء علیها برای منصف متقی جای تردید نیست که اخوّت و محبت و مواسات و عدالت در شریعت مبارکهٔ اسلام بوده است ولی بنا بمصلحت وحکمت بالغهٔ الهیه محدود و محصور در بین مسلمین و مؤمنین بوده نه با ملل اجنبیه و مذاهب مختلفه)

عرض میکنم از تأمل در ماسبق برای منصف متقی جای تردید باقی نمی ماند که اخوّت ومحبت ومواسات و عدالت در شریعت مبارکهٔ اسلام بوده و هست ولی بنا بمصلحت و حکمت بالغهٔ الهیه محدود و محصور است بمواقع و مواردیکه موافق عقل و حکمت ومطابق با عدل و مصلحت باشد ومؤدی بتقویت کفر و ارتداد و نشر ضلالات وفساد و شکست ایمان و اسلام و نقض غرض از بعث رسل و انزال کتب و ضعف دین الله وتعطیل در سوق الخلق الی الله نگردد و از ان قبیل نباشد که گفته اند

﴿ نکوئی با بدان کردن چنانست ٭ که بد کردن بجای نیک مردان ﴾

اعمّ از آنکه با اهل اسلام باشد یا با ملل اجنبیه و مبنای دعوت محمدی (ص) و سیاقت احمدی بر اساس محکم غیر قابل التغییر حکمت ، و اختیار احسن انواع دعوت است از موعظه و مجادله بانچه در ایصال بمقصود از آن بهتر و نیکوتر نباشد و در هر موقع که محبت ورأفت مخالف با عقل و حکمت و مصلحت باشد از آن نهی فرموده اند اگر چه نسبت باهل اسلام باشد چنانچه در موقع اجراء حدود الهیه میفرماید﴿ ولا تأخذ کم بهما رأفة فی دین الله ﴾ (۱) وهرحکمی که بر خلاف آن باشد درمیزان قویم عدل و قسطاس مستقیم عقل وزن و قدری نخواهد داشت

(۱) وفرا نگیرد شما را زانی وزانیه مهربانی دراقامه حکم خداوند (سورة النور)

فصل شانزدهم

مرقوم داشته بودید (بلی چون آنجناب وامثالکم حس فرموده‌اید که در چنین عصر مشعشعی که دوستی و مشارکت و اتحاد قلبی با عموم بشر مایهٔ نجات و اساس و بنای روابط بین المللی گشته وعلاجی جز ابراز محبت و اخوت با عموم بشر برای پیشرفت مقاصد سیاسی و روحانی نیست و جز بوسیله عمل بآیهٔ مبارکهٔ عاشروا مع الادیان کلها بالروح و الریحان وآیهٔ مبارکهٔ همه باریکدارید و برك یکشاخسار هرگز نمی توان در جامعهٔ وحدت عالم انسانیت داخل گشت ودر معرکهٔ دیانت وسیاست امروزه فاتح شد وهم بمناسبت ﴿حب المشئی یعمی و یصم﴾ نمی خواهید از جای خود حرکت نموده قدمی بالاتر گذارید و در ظل تعالیم آسمانی حضرت بهاء الله جل ذکره که روح این عصر و جان جهانیان است در آئید این است که بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش برای محاجه بعبارهٔ ضعیفه غیرمصوبهٔ در اسلام که اوهن از بیت عنکبوت است متمسك شده واز آیات صریحه قرآنیه و تفاسیر ائمهٔ هدی (ع) و علماء واعمال و اقوال و عقاید هزار و سیصد ساله بنا بمصلحت خویش موقتا چشم پوشیده اید که ایرادی شاید برای این فانی تراشیده باشید) **عرض میکنم** آنچه‌را که‌بنده‌وامثال‌بنده‌حس کرده‌ایم آنست که‌در این‌عصر مشعشع بقول‌شما برای پیشرفت

مقاصد سیاسی وروحانی و احراز وابراز مقام انسانی بایستی قرآن مجید آسمانی راهادی وراهنما قرارداد وتعلیمات محمدی صلی الله علیه آله و سلم را نصب العین نظر همت ساخت وغیرت دینی وحمیت مذهبی ودرد دین را بقیمت جان باید خرید وتنبلی وسست عنصری و افتراقی که بواسطه الفت بااجانب وسائرطوائف ومذاهب ومعاشرت جاهلانهٔ که باملل بیگانه دراهل اسلام تولید شده بایستی مبدل بغیرت وهمت واتحاد ونهضت وقیام و استقامت نمود و آن اثر سوء غریب که از کلمهٔ عوام فریب (همه باریکداریدوبرك یکشاخسار) درمغز مردمی جاهل وغیر عاقل که طبعاً به بی دینی مایل اند حاصل شده و می خواهند قلادهٔ دیانترا از گردن بازوآزادانه در شهوات نفسانی پرواز کنند بایستی ازسرها بیرون کرد ومبدّل بحمیت وحمایت از جامعهٔ اسلامیت نمود وبایستی بجدّ وجهدتمام درذهن فردفرد اهل اسلام که در هر نقطهٔ دنیا هستندجای داد که چشم ازهمراهی ودوستی ملل اجنبیه ومذاهب مختلفه بپوشند وباخودبمحبت بجوشند ومردانه بکوشند وبطور یقین بدانند که بیگانه باماها یار نمی شود ودشمن برای ما کار نمی کند ومسلمین باید بعروة الوثقای محکم دین اسلام که هرگز انقطاع وانفصام ندارد و برابطهٔ عظیمهٔ دینی دست بیکدیگر داده عزّت ومناعت وشرف وسیادتی که اسلام بآنها داده درقلوب خود راسخ وبعالمیان ثابت کنند ومحبت صمیمی و دوستی قلبی را که گران بهاترین لئالی وجواهر مذخرهٔ انسانیت است بگردن کلاب وخنازیر

نینداخته آنها را با اولیاء و دوستان خداوند یکرنگ ندانسته و هم سنگ قرار ندهند و بدانند که اگر مؤمن دوست مؤمن نباشد هرگز کافر دوست نمی‌شود و باید بتمام اهل اسلام فهمانید که هر کس بشما وسوسه می‌کند که همه یار یکدیگرید و برگ یکشاخسار و عاشروا مع الادیان بالروح والریحان را بشما می‌آموزد و تعلیم می‌دهد که باید فرقی بین مذاهب و ادیان ندانست و همه را باید مساوی باهم قرار داد هیچ نظر ندارد جز آنکه می‌خواهد یکی یکی رشته‌های حبل المتین دین اسلام را واپیچیده و منفتل نموده پاره کند و تصلب و عصبیت آنها را که سرمایهٔ قدرت است مبدل بضعف و سستی و لاقیدی و نادرستی کند چرا که بیقین دانسته اند که هرگاه چهارصد ملیون جمعیت مسلمین که کرهٔ زمین را گرفته اند متصلب و متعصب در دینداری باشند و بعروة الوثقای جامعهٔ اسلامیت متمسك و در شاهراه تعلیمات فائقات قرآنی سالك شوند تمام ادیان باطله بلکه جمیع شؤنات حاصلهٔ آنها را محو و نابود خواهند نمود این ملت همان ملت و این تعلیمات همان تعلیمات است که با سیصد و سیزده نفر مردم بی‌قوت و استعداد چون بتعلیمات قرآنی عمل می‌کردند و بدوستی اجانب فریفته نشده اگر پدر یا برادر بود چون دشمن اسلام بود او را دشمن می‌گرفتند بنای مقاومت را بالتمام کرهٔ ارض گذاشته دنیا را مسخر کردند پس امروز که بجای هر یك نفر آنروز یك ملیون نفوس قرار گرفته اگر بخواهند بآن تعلیمات عمل کنند از کرهٔ ارض گذشته عوالم

علوی را مسخر و متصرف خواهند شد این است که از در نیرنك در آمده رخنه در عقاید اسلامی می‌اندازند و مضمون شعر معروف.

آن کسانی که آهنین مشتند ✻ دشمنان را بدوستی کشتند

در دست گرفته آب بریشهٔ دیوار محکم اسلام می بندند و چه خوب می فرماید مولوی.

دشمن ارچه دوستانه گویدت ✻ دام میدان گر زدانه گویدت

مسلمین باید تأمل و تدبر نمایند که ملل مختلفه و ممالك اجنبیهٔ بیگانه چگونه باسم دوستی و محبت و الفت صمیمانه ممالك اسلامیه را ذلیل و زیردست نموده بعضی را بکلی جزء مستعمرات خود کردند و روح بقیه را نزع نمودند و دوستی بر روی تمام معادن و خزائن و شوارع و صنایع و دریاها و صحراها و امتیازات و سرحدات و تجارت و زراعت و منابع ثروت و صادرات مملکت و ادارات مالیه و عسگریه و حکومات لشگریه و کشوریه و معارف و اخلاق و اجتماع و اتفاق و آداب و زبان و دین و ایمان ما دست انداختند و دوستی قطعات ممالك اسلامی را تجزیه کرده و بوسیلهٔ ارتباط و الفت صوری تمام وسائل سعادت را از ما گرفتند، و عقاید و اخلاق اسلامی را هم از ما سلب و نهب نموده و می برند مسلمین باید بخوبی این نکات را ادراك کنند که تا وقتی که قوای حربیه و مالیه و استعدادات دفاعیه و جهادیه و لوازم سیادت و شرافت را حاضر و مهیا نداشته باشند هر کس با آنها

لاف دوستی میزند آنهارا مسخره کرده ومیخواهد کلاه آنهارا بردارد ولی هروقت سیادت دینی خودرا منظور آورده وتعلیمات قرآنی را بکار بستند وبدستور کریمهٔ حکیمهٔ ﴿واعدّوا لهم مااستطعتم من قوّة ومن رباط الخیل ترهبون به عدوّ الله وعدوّکم وآخرین من دونهم لاتعلمونهم الله یعلمهم وماتنفقوا من شیئ فی سبیل الله یوفّ الیکم وانتم لاتظلمون﴾ وهمچنین به سائر تعلیمات قرآنی رفتار نمایند ودر هرجا که امر بغلظت شده غلظت کنند ودر هرجا که اوامر رحمانی وتعلیمات قرآنی امر بمحبت و الفت نموده یا اذن در صلح وسلم داده بمضمون کریمه ﴿وان جنحوا للسلم فاجنح لها﴾ آغوش خود را برای صلح وسلم بگشایند وبا رعایت قوانین حکمت رفتار نمایند وحب و بغض خودرا فی الله وللدّین قرار دهند ودر هدایت وارشاد، واحیاء نفوس عباد بکوشند ودر بسط بساط دعوت الی الله بهر وسیله وذریعهٔ که برحسب وقت و زمان وحال ومکان احسن وامتن واکمل و اجمل وانفع و اسرع باشد متوسل شوند وامر بمعروف ونهی از منکر را که خاصهٔ این امت است بترتیبه وشرائطه مجری دارند آنوقت است که در معرکهٔ حفظ دیانت وسیاست امروزه وهرروزه دنیا فاتح ومظفر میگردند واما آنچه را که جنابعالی نسبت داده اید که بنده و امثال بنده حس کرده‌ایم که در این عصر متشعشع دوستی ومشارکت واتحاد

با عموم بشر مایهٔ نجات واساس روابط بین المللی است (الخ) نمی دانم از این دوستی باعموم بشر چه‌قسم دوستی را در نظر گرفته اید اگر مقصود آنست که عموم بشر را دوست بداریم باین معنی که راضی نشویم نفسی در بادیهٔ ضلال، گمراه وضالّ بماند ودر ظلمات جهل هائم وسرگردان باشد وبنار استکبار بسوزد و سعی کنیم بطریق حکمت و دانائی در هدایت وراهنمائی او وازالهٔ شبهات باطله از قلب او وتالیف قلب او وجلب او بسوی قبول حق بهر وسیله که احسن واوفق واتقن واوثق باشد وبتعلیمات قرآنی وخواندن آیات فرقانی برمعرضین ومنکرین که البته موقوف به‌مجالست ومعاشرت وارتباط است جهنیانرا متذکر سازیم مبادا که یك نفسی از نفوس بشریه در مغاك هلاك افتد چنانچه دستور قرآن است که میفرماید ﴿وذکّر به ان تبسل نفس بما کسبت﴾ (۱) و تاسّیاً بالرسول رحمة باشیم از برای تمام اهل عالم وابناء آدم پس این عین تعلیم قرآن مبین والبته حق ومتین وراه وروش مسلمین است واگر مقصود آنست که کفر کافر را اهمیتی نداده وایمانرا عظمی نگذاشته وکفر وایمان را کالعدم انگاشته وبگوئیم ماچکار بدین کسی داریم هرکه میخواهد دین داشته باشد یامیخواهد بیدین باشد خودش میداند وآن امتیاز مفطور در اذهانرا که بین کفر وایمان هست از قبیل امتیازات موهومه چون امتیاز بین ترکی وفارسی وروسی وانگلیسی ونحو آن

«۱» ترجمه این آیه در صفحه «۸» در متن است

قرار دهیم وآنرا پوچ وهیچ وغیر قابل اعتنا بدانیم و بطور اطلاق باهر کافر جاحد ومعرض مارد ومضلّ معاند یار و متحدشویم ، وبامستهزئین برسل وآیات ومعرضین از کتب ومعجزات حتی دروقتی که در صدد ایذاء وقتال بلکه اذلال واستیصال اهل ایمان باشند دوستی قلبی ووداد واشتراك واتحاد داشته باشیم ونظر از تمام این عناوین برداشته در پی اشتراك منافع دنیوی باشیم پس نه بنده ونه امثال بنده چنین حسی نکرده ایم واین تعلیم را هرگز مایهٔ نجات ندانسته بلکه مایهٔ هلاکت ابدی میدانیم وبا کمال افتخار ازاین اشتراك منافع بیزار واز این ارتباط بین المللی برکناریم واز فضل پروردکار امیدواریم که هرگز قلب مارا باین قسم اتحاد مایل نفرماید وامّا جمله ای که تعبیر از آن بآیه نموده بودید (همه بار یکدارید وبرك یکشاخسار) پس این جمله محض غرور واز صواب دور است زیرا که همه بار یکدار نیستیم بلکه بعضی بار (شجرهٔ طیبه اصلها ثابت وفرعها فی السماء) هستیم وبعضی برك (شجرهٔ خبیثه اجتثت من فوق الارض مالها من قرار) اند . و برفرض که در نظر ظاهر بینان بی خبر همه بار یکدار دیده شویم بمنزله جوز ولوزیم که بعضی دارای مغز وروغن نغزیم وبعضی پوچ وفاسد وبی مغز وسیاه شده و گندیده اند که جز برای احراق مصرفی ندارند پس صرف آنکه همه از یکدار پدیدار شده ایم برای مساوی بودن وکفائت کفایت نمینماید

وطرفه تر آنست که جنابعالی ازاین جمله (همه بار یکدارید وبرك یکشاخسار) تعبیر بآیه نموده اید وحال آنکه استادان سخن و مهرهٔ فن این ترکیب را لفظا همنا ستوده ومستهجن شمرده وفرموده اند که لفظ سار که در آخر کلمه شاخ واقع است از برای معنای کثرت وضع شده وشاخسار بمعنی انبوهی شاخهای بسیار است و از مراجعه باستعمالات اهل زبان چنان معلوم میشود که درلفظ سار درجهٔ بسیاری از کثرت معتبر است که بر یك درخت تنها و فرد اطلاق لفظ شاخسار سزاوار نیست بلکه موقوف بر انضمام درختان بسیار است چنانکه همین کثرت درلفظ زار چون کلزار ولاله زار نیز معتبر است وبازار نیز بهمین معیار است زیرا که (با) مخفف (ابا) بمعنی طعام است بلکه لفظ سار همان لفظ زار است که حرف زارا بسین تبدیل کرده اند زیرا که حرف زا در فارسی بچند حرف مبدل میشود بجیم چون روز وروج و ارز وارج بمعنی قیمت و بچیم فارسی چون پزشك وپچشك وبژاء فارسی چون زنده رود و ژنده رود وبه شین معجمه چون زلوك وشلوك وبه غین معجمه چون گریز وگریغ وبفاء چون زغند وفغند بمعنی برجستن و بکاف تازی چون مزیدن ومکیدن وبهای هوز چون درواز و درواه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز وآوای وبه سین مهمله چون ایاز وایاس نام غلام سلطان محمود بلکه حرف زاء و سین در لغات دیگر

نیز بسیار بجای هم استعمال کرده میشود چنانچه گفته میشود پـاریس وپـاریز ولفظ زار وسار نیزازهمین بـاباست پس همـان‌طور که‌لفظ گلزار بریك درخت گل ولو هر قدر که پر از گل باشد گفته نمیشود ولفظ لاله‌زار بریك گیاه لاله‌هرقدر که پرلاله بـاشد گفته‌نمیشود ولفظ بـازار بر یك دکان هر قدر که‌پرطعـام بـاشد اطلاق‌نمیگردد‌اطلاق لفظ شاخسـار نیز بریکدرخت منفرد مورد ندارد واین‌شعر منسوب‌بفرخی شـاهداین‌معنی‌است

﴿سرو چون باری ندارد کش نمـاید سر بزیر﴾ ﴿میکشد گردن به‌آزادی میـان شاخسـار﴾

ورضوانی اصفهـانی میگوید ؛

﴿به که ننشیند بنزم می پرستان خشك‌مغز﴾ ﴿چون درخت خشك رسوا در میان شاخسار﴾

پس لفظ شـاخسـار بـا یکی بودن شجرهٔ که مقصود گوینده است منـاسبت ندارد فقط قـافیهٔ (دار) گوینده را وادار بآوردن لفظ شـاخسـار نموده است ونیز منـاسب آن بود که این علامت کثرت که در آخر کلمهٔ شـاخ بیجـا آورده در آخر کلمتین بـاروبرك بجـا آورده‌بـاشد زیرا که لفظ (همه) که مسند الیه کلام است چون دلالت بر جمع دارد مقتضی است که علامت جمع در آخر مسند او در آید ونیز منـاسب آن بود که چون در جملهٔ اولی تعبیر به بـار نموده در جملهٔ دوم بجـای برك میوه گفته بـاشد زیرا که همهٔ بشر اگر بمنزلهٔ ثمره اند منزلهٔ ورقه ندارند واگر بمنزلهٔ ورقه اند منزلهٔ ثمره ندارند و اگر بعضی بمنزلهٔ ثمره وبعضی بمنزلهٔ ورقه اند این خلاف مقصود گوینده است زیرا که ثمره بـا ورقه یکسـان ومسـاوی وهمعنـان نیستندبلکه‌اولی

آن بود که بهمـان کلمهٔ بـاریکداريد اقتصـار نمـاید زیرا که‌ازجملهٔ دوم معنـای تـازهٔ حـاصل نمیشود ومحض تطویل بلاطـائل است و از این طرفه تر در نظر احقر آنکه آن جمله دیگر عـاشر وامع الادیـان بـالروح والریحـان که‌از آن‌نیز تعبیر بآیه فرموده اید آن نیز هم‌غلط است‌وهم بیمعنی وشطط امـا الاول زیرا که کلمهٔ عـاشروا از بـاب مفـاعله است که موضوع است از برای فعل بین الاثنین فصـاعداً و بر حسب قواعد ادّبیت در عربّیت یکی از این دو تـا فـاعل و مرفوع است و دیگری مفعول ومنصوب ومحتـاج بلفظ (مع) نیست چنـانچه میگویند ضـارب زید عمرواً ونمیگویند ضـارب زیدمع‌عمرو چنـانچه درقرآن‌مجیدمیفرمـاید ﴿وعـاشروهن بـالمعروف﴾ ونفرموده است وعـاشروا معهن وگویـا جبرئیلی که این آیه را برای بهـا آورده است چون دیده است که عجم هـ لفظ معـاشرترا بـا کلمهٔ (بـا) استعمـال می نمـایند خیـال کرده که در عربی هم لفظ مع را بجـای (بـا) بـاید آوردونداسته‌است که درعربیت معنـای معیت درخود صیغه موجود است‌وامـا الثـانی زیرا که لفظ ریحـان در لغت عرب بدو معنی آمده یکي گیـاه خوشبو که عـامه او را در خصوص شـاه اسپرم بـاستعمـال غلبه داده اند و دوم بمعنـای رزق ومعیشة واکثر در رزق نیکو استعمـال می‌شود وکلمتین روح و ریحـان در نظم معجز بیـان قرآن در بیـان اجر مقرّبین ببهترین وجهی نـازل گردیده می‌فرمـاید از برای مقرّبین است روح وریحـان

وبهشت نعیم (روح) یعنی آسایش وراحت و (ریحان) یعنی رزق نیکو وحسن معیشت و«جنة نعیم» یعنی بهشت پر نعمت و در مجمع البیان از دیگران نقل نموده که مقصود همان ریحان مشموم است که درهنگام نزع روان مقربان بافهٔ یعنی دسته‌ای از ریحان باغ جنان برای آنان می‌آورند که از عطر جان‌زبای آن، جان را بجانان تسلیم می‌نمایند پس کلمهٔ ریحان درقرآن بهریك ازدومعنای آن دربهترین جای خود اتیان شده وکلمتین روح وریحان از بس در جای خود مانند لعل بدخشانی درخشان است خاطر بهابا استراق آن دو کلمه میل کرده است ودر جملهٔ عاشروا مع الادیان درج نموده وبخرج می دهد باانکه در اینجا هیچ معنی ندارد زیرا که معنی این می‌شود که آمیزش کنید باادیان بمصاحبت راحة و روزی یا گیاه خوشبو یاشاه اسپرم یعنی سفرهٔ نان و دسته ریحان همراه داشته باشید واین معنی از بس مهوّع است موجب تنفر مستمع می‌گردد. الحق جای حیرت وعبرت است که عبارتی اینهمه عیب لفظی ومعنوی داشته‌باشد وهم مدعی غلط و هم دلیل غلط وهم تعبیر غلط و هر یك هم بجهات عدیده معذالك آنرا آیه خوانده وکلام خداوند بدانند و اما اینکه بنده را مصداق الغریق یشبث بکل حشیش قرار داده بودید این از قبیل مرض دواراست که شخص مبتلای باین آزار در و دیوار را گردنده وسیار می‌پندارد باانکه علت در مغز بیمار است

چون تو برگشتی وبرگردد سرت ❊ خانه را گردنده بیند منظرت

واما آنکه عبارت شریفهٔ (لاخیر فیمن لایألف ولایؤلف) را که صادر از اهل بیت عصمت وخانوادهٔ رسالت است عبارت ضعیفه والعیاذ بالله اوهن ازبیت عنکبوت گفته بودید آنهم ازچشم علیل ورأی کلیل خودشما است

بدگوی خورشید بدگوی خوداست ❊ که دوچشمش کور ومعیوب وبداست

والنجم تستصغر الابصار رؤیته ❊ والذنب للطرف لاللنجم فی الصغر

و بعلاوه هرگاه بالفرض بیت عنکبوتی هم منسوب بحضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم گردید ازسد اسکندر محکم‌تر خواهد بود چنانچه درلیلة الغار رشته‌های تار عنکبوتی نزار بر در غار ازهزاران هزار قلعه فولاد استوارتر گردید

❊ هرکرا عون حق حصار بود ❊ عنکبوتیش پرده دار بود ❊

واما اینکه بنده را با ایراد تراشیدن منسوب داشته‌اید تراشیدن ایراد در جائی است که خودتان هزار ایراد تراشیده برای خود تهیه فرموده باشید وبحمدالله انقدر ایراد تراشیده برای خود آماده کرده‌اید که بنده از تعداد عجز دارم وعلی کلّ حال این چند فقره عبارت که جناب عالی دراین قطعه ازکلام وقباحت فرجام خود درج و خرج فرموده اید موجب نهایت اغتنام این بنده گردید زیرا که هرگاه درضمن مقالات جوابیهٔ این بنده غفلة عبارتی که خارج از طریقه نزاکت و منافی با طریقهٔ ادب واحترام باشد بر زبان قلم جاری شده باشد بطریقهٔ خود جناب عالی رفتار شده و مع ذلك هم اعتذار می خواهم.

فصل هفدهم

مرقوم داشته بودید (از این مسئله هم گذشته بنظر ظاهر بینی و تشبث به ظاهر شریعت مبارکهٔ اسلامی در مسئله قضایا و شهادات و قصاص و دیه و بسیاری از مسائل فقهی اختلاف حقوق مسلمین با تابعین سایر ادیان که ضدّ مساوات و محبت عمومی است اظهر من الشمس است و صله بردار نیست این قبیل قضایا از جمله مسائلی است که در این عصر قابل الاجراء نیست قهراً تولید شقاق و نفاق بین نوع نموده و مسلمین را از شرکت در جامعهٔ اخوت و محبت صمیمی عمومی و مواسات عالم بشریت ممنوع میدارد)

عرض میکنم کراراً بعبارات مختلفه و دلائل متنوعه روشن و مبرهن نمودیم که اختلاف حقوق لازمهٔ اختلاف بشر و مقتضای عدل و نصفت و عقل و حکمت است و چنانچه بدیهی است که متدینین بدیانات حقه و اتباع دیانات باطله عندالله مساوی و در یك درجه نیستند و بعد میان آنها از بعد بین مشرق و مغرب بیشتر است همانطور هم بدیهی است که تساوی انها در حقوق، خلاف عدل و حکمت خداوندی است و همانطور که کفار در عالم آخرت و دار القرار مستحق نار و مستوجب غضب پروردکار هستند همانطور هم در دار دنیا مستحق پستی و ذلت و خفت و حقارت اند زیرا خداوند دنیا و عقبی یکی است و همان قسم که

ترجیح بلا مرجّح و ترجیح مرجوح برراجح ببداهت عقول باطل وقبیح است همین قسم تسویه بین مرجوح وراجح وتساوی حقوق صالح وطالح واتحاد احکام مؤمن وکافر نیز ببداهت عقول باطل وقبیح است وامر قبیح شایستهٔ مظاهر اسماء وصفات الهیه که مجالي و مرائی لطف و قهر خداوندی هستند نیست ونبوده ونخواهد بود واما لفظ مساوات و محبت عمومی باانمعنی که مقصود جنابعالي است پس آن دولفظ از الفاظی است که طبیعیان ولا مذهبان اروپا و دیگر قطعات دنیا که منکر اصل نبوّت ودشمن اساس دیانت اند وانبیاء را نعوذ بالله سبب خرابی عالم ودیاناترا موهوم وموجب انحطاط امم مي‌دانند درزبان ساده‌لوحان بی بصیرت ازاهل دیانت انداخته ودرنظر بلهها وبرای سفها جلوه وصیقل می‌دهند واما جنابعالي که بحمدالله بزکاوت فطری وهوش جبلی ممتاز هستید وبدیانات معتقد ومتمسك هستید بلکه بتصریح مولای خودتان که غفلةً اعتراف نموده دیانت را یگانه سرمایهٔ فوز وفلاح و رستگاری ونجاح مي‌دانید چرا باید فریفتهٔ این ترّهات وشیفته این شبهات شوید وباین عبارات که لاعن شعور مشهور شده وجمعی مردم بی‌دین وسفها چون موافق هواواشتهای خود دیده آنراقبول نموده‌اند اعتماد واستناد نمائید. والحاصل آنکه تسویهٔ بین اولیاء الله واعداء الله اظهر مصادیق ظلم وجوراست درمقام عمل واقبح اقسام جهل است درمقام اعتقاد واختلاف حقوق مسلمین باتابعین سائرادیان محض عدل است در مقام عمل

وداد وحق علم بنفس الامر است در مرحلهٔ اعتقاد و بعلاوه مشتمل است بر فائده مهمه وثمرهٔ عظیمه که اصل مقصود از بعثت انبیاء همان بوده وآن فائدهٔ مهمه آن است که ترجیح مؤمن بر کافر وتفضیل مقبل بر منکر وامثال ذالك بزرگتر وسیله ایست ازبرای پیشرفت امر دیانت وبسط بساط شریعت وترویج دین وایمان وتقلیل بلکه تحلیل کفر و طغیان زیرا که اغلب منکرین انبیاء نفوسی هستند که اسیر زنجیر تعلقات دنیوی و کور از حور وقصور وعوالم نور اخروی بوده وعاجل را برآجل ترجیح داده اند وچون دنیارا نقد وعقبی را نسیه دانسته دست از ایمان شسته اند وهرگاه بواسطه اختلاف حقوق، سعادت دنیوی خودرا که یگانه مقصد ومنتهی آمال آنها است در ایمان به نبی وقت دیده واعراض و انکار را موجب خواری و خفت وبدبختی و شقاوت مشاهده نمودند بالضروره برای تحصیل سعادت آجله ودفع نکبت حاضرهٔ خود فوج فوج بسوی اوج ایمان واسلام می‌شتابند تامل فرمائید در اشارهٔ کریمهٔ ﴿ اذا جاء نصرالله والفتح ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا ﴾ (۱) که چگونه دخول فوج فوج از ناس را در دین الله مترتب بر مجیئی نصرالله وغلبه امرالله قرارداده وبدیهی است که مانع اعظم در حق اغلب بنی آدم از قبول امرالله ودخول در دین الله همان ترجیح عاجل برآجل وتفضیل

وقتی که رسید نصرت خداوند وگشایش او ودیدی مردم را که داخل می شوند دردین خدا فوج فوج (سورة النصر)

حال برمستقبل است که خیال نموده اند پس نظر باین ثمرهٔ مهمه وفائدهٔ متمه که تقریبا نتیجه نبوّت وثمرهٔ رسالت بسته و پیوسته برعایت آن است برنبی وقت وحجت عصر لازم ومتحتم است که مؤمن را با کافر ومسلم را با منکر درحقوق مساوی ویکسان قرار ندهد والاّ درنقض غرض ازبعثت کوشیده و نقض غرض درنزد کلّ عقلا وقاطبهٔ ارباب نُهی قبیح و مورد تقبیح است و شایسته نیست از برای هیچ عاقل با درایت تا چه رسد بمقام الوهیت و مرتبهٔ رسالت و بعبارة اوضح هر گاه بالفرض المحال مسئلهٔ اختلاف حقوق مؤمن با اهل ضلال فی حدّ ذاته هم موافق عدل و پسند عقل نبود البته بواسطه آن ثمرهٔ مهمه که برآن مترتب می گردد لازم ومتحتم بود که نبیّ وقت حقوق را یکسان قرار ندهد و مسئلهٔ اختلاف حقوق در این وقت وبنابراین فرض از قبیل دروغ مصلحت آمیز میبود که بهتر از راست فتنه انگیز وبر حکیم عالم اختیار آن لازم بود تاچه رسد بانکه اختلاف حقوق بواسطه اختلاف من له الحق فی حدّ ذاته، موافق عدل و حکمت و مستلزم سعادت دنیا وآخرت است و از تأمل در این اسرار، نکات بسیار از احکام کفار که در شریعت مقدسهٔ اسلام برقرار گردیده از قبیل نجاست ابدان ونحوآن ظاهر وآشکار می‌گردد و مدلّل گردید که یکسان قرار دادن حقوق منافی مقام نبوّت و خود دلیل بر کذب وغلط وبطلان شخص متفنن و مدعی رسالت است و منافی با محبت

عمومی ومشتمل برمفاسد بسیاری است که در مقدمات اصول ومقطعات فصول گذشته نوشته‌ایم واما آنچه نوشته بودید (این قبیل قضایا از جمله مسائلی است که در این عصر قابل الاجرا نیست) چون جواب از این شبهه را در فصول آتیه در ردّ این عبارت که نوشته‌اید (با اوضاع کنونی دنیا در حساب امکان اجرا گذارده بسنجید) متعرض خواهیم شد لهذا در این مقام صرف نظر می‌نمائیم اما آنچه نوشته‌اید که (قهراً تولید شقاق ونفاق بین نوع نموده ومسلمین را ازشرکت درجامعهٔ اخوّت ومحبت صمیمی عمومی ومساوات عالم بشریت ممنوع میدارد) پس صدور کلامی باین خامی وناتمامی وتااین درجه فاسد وساقط وپوچ وهابط از امثال نبیل زاده موجب حیرت فوق العاده است زیرا که درهنگام ظهور هر یك ازمظاهر احدّیت ومرایای صمدّیت دراین عالم هنگامهٔ شقاق ونفاق مردم گرم گردید و بدیهی است که حق و باطل همیشه با یکدیگر مقابل وپیوسته ضدّیت وطرّفیت داشته‌اند وخواهند داشت ولیکن نسبت تولیدشقاق ونفاق راسوی حجج الهیه وشرائع حقه‌وامم مصدّقه‌دادن محض غلط وصرف شطط است بلکه مولد شقاق ونفاق نیست مگر جهل وغرض ونقص ومرض وحمیت جاهلیت و طبیعت شیطانیت ونسبت شقاق و نفاق را نشاید داد مگر باهل کفر و عناد و باصحاب جهل و فساد ونمی شاید که گویندهٔ حق ، وحاکم بعدل را از کلمهٔ حق وحکم بعدل ممنوع دارند باین عذر

بارد که میخواهیم تولید شقاق ونفاق نگردد حتی آنکه گذشته از مسئلهٔ وضع شرائع الهیه ، که سرچشمهٔ سعادت ابدّیه است در مسائل جزئیهٔ حقوقیه نیز همین قاعده جاریست انصاف بدهید اگر عمروی خانه زیدیرا غصب نماید وزید برای استرداد واحقاق حق خود قیام نماید البته تولید شقاق ونفاق خواهد شد آیا هیچ‌عاقل زید رااز احقاق حق منع مینماید که تولید شقاق ونفاق نگردد لاوالله بلکه تولید شقاق ونفاق از ظلم وبی‌انصافی عمرواست والا ازعدل وحق جز محبت وشفقت چیزی تولید نخواهد شد حاصل آنکه در هرعصر ودور در هنگام ظهور هریك ازانبیاء و مرسلین در عالم ، شقاق و نفاق بسیار برقرار شد ولی از کفر کفره وجور فجره ، نه از ایمان مؤمنین وعدل عادلین واگر چنان باشد که محض بروز شقاق ونفاق در وقت ظهور انبیاء ذوی الاشفاق که مشرق الانوار انفس وآفاقند سبب وعلت آن شود که باید دست از شرع آنها برداشت و حکم عدل را معطل گذاشت اولی وانسب والزم واوجب آن بود که صاحب بیان ومولای بهائیان بواسطه دعاوی باطله واحکام عاطله خود تولید نفاق وشقاقی باین بزرگی وسترگی که شاید الی یوم القیام در ذراری (۱) واخلاف اقوام بماندوآلاف از نفوس را اتلاف واختطاف «۲» نماید نکنند ولوبزعم بهائیان انرا حق وعدل بدانند واما آنکه نوشته‌اید (مسلمین را ازشرکت درجامعهٔ اخوّت ومحبت صمیمی عمومی

(۱) اولاد (۲) از بین بردن

ومواسات عالم بشریّت ممنوع می‌دارد) پس بدیهی است که مسلمین از شرکت در جامعهٔ که خاصیت تمیز را کنار گذارند و دوغ ودوشابرا بیك قیمت حساب کنند بی‌زار وازاخوّت باسك وثعبان ومار که مولای بهائیان بوجود شان در جامعه اقرار می نماید برکنار اند وازبرادری وبرابری بابهایم وانعام بری هستند وانس ب شیاطین انس‌را سبب قدس نمی دانند مسلمین بخاصیت انسانیت که تمیز بین زشت وزیبا ورعایت مرتبهٔ هر یك برحسب لیاقت آنهااست مخصوص هستندوباانبساط تمام این کریمهٔ قرآنی را که الی یوم القیام بل الی بقاء الملك العلام قابل فسخ وانفصام نیست تلاوت می نمایند ﴿ لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون ﴾ (١) و معذالك بواسطه اتصاف بصفت حکمت که اساس دین و شریعت مسلمین است بر حسب انچه در طی مقدمات وفصول سابقه تحریر و تقریر نمودیم در هر وقت و مدّت و در هر حال و صورت که حکمت و مصلحت اقتضا نماید برای تکمیل بشر و تقلیل کفر و شر و برای نشر شرع پیغمبر و ولایت ائمهٔ اثنا عشر یا درك مصالح مهمه دیگر ، باهر گونه لطف ومهربانی وهر قسم تودّد و شیرین زبانی که مقتضی باشد با اهل ادیان معاشرت میفرمایند وتأسیا بالرسول صلی الله علیه وآله رحمت پدرانه و شفقت عاقلانه نسبت باهر آشنا

(١) اصحاب دوزخ وبهشت یکسان نیستند اصحاب بهشت فائز ان اند (سورة الحشر)

و بیکانه دارند ودر اعلاء اسلام از هیچ اقدام دریغ نمیفرمایند

﴿ گر نبا شد آبها را این کرم ⁂ که پذ یرد مرخبث را دمبدم ﴾
﴿ آب دارد صد کرم صد اهتمام ⁂ که پلیدانرا بشوید ﴾ والسلام

فصل هیجدهم

درقوم داشته بزدید (برای نمونه عرض میشود آیا میتوانید شرعاً مسلمی را بقصاص خون کافری بکشید) **عرض میکنم** جای افسوس بلیغ ومنتهای حیف ودریغ است که آنجناب وامثالکم معنای خاتمیت را درك نفرموده وحاقّ تمامیت دین مبین اسلام را فهم ننموده اید و در تصدیق کریمهٔ ﴿ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا ﴾ (١) از مقام تقلید بالاتر نرفته و رحیق تحقیق را ننوشیده اید و الا امثال این سؤالات را نمینمودید لهذا در جواب از این سئوال عرض میکنم ما مسلمین، هم نمیتوانیم مسلمی را برای خون کافری بکشیم وهم، می توانیم وهم نتوانستن ما با توانستن ما منافی نیست وهم نتوانستن ما و هم توانستن ما هر دو مبتنی بر عدل و حکمت و خیر و مصلحت و برهان تمامیت این دین و شریعت

(١) امروز کامل نمودم برای شما دینتانرا وتمام کردم بر شما نعمتم را وپسندیدم برای شما دین اسلام را (سورة المائده)

است وشرح این معما آنست که اما آنکه نمی‌توانیم ، پس ازتصاریف بیانات سابقه از چشمهٔ خورشید روشن تر گردید که مسلم رابقصاص خون کافر کشتن منافی با عدل و حکمت و مخالف انصاف ومروت و مضر بسعادت جامعهٔ بشریت و مستلزم نقض غرض از بعثت وابطال ثمرهٔ نبوت و طرح بسی از مصالح با اهمیت است و شریعت عادلهٔ محمدیه(ص) مقدس تر از آنست که بهیمهٔ صماء بکماء عمیاء را که اضل از انعام است یا باقرار مولای بهائیان کلبهٔ زعراء و حیهٔ ساعیه وثعبان فاغره را که عبارت از نفوس کافره است با مؤمنان پاك و فرشتگان تابناك که با دلی دانا و چشمی بینایند وبحکم ﴿و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون﴾ (۱) مقصود از خلقت موجودات و ثمره شجرهٔ ایجاد هستند در قدر و قیمت یکسان وبرابر قرار دهد ﴿سبحانه وتعالی عما یقول الظالمون﴾ وما پناه میبریم بخدا وند رب العزه از چنین گمراهی و ضلالت که الحق مایهٔ سر شکستگی و خجلت است بهائیت مدارا تامل نمائید در این آیهٔ مقدسهٔ قرآنی که در کلام ربانی میفرماید ﴿افنجعل المسلمین کالمجرمین فما لکم کیف تحکمون﴾ (۲) ومتذکر باشید این نکته را که هر کجا در قرآن مجید حکمی را بطور استفهام انکاری یا

(۱) نیافریدم جن وانس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند (سورة الذاریات)
(۲) سورة النون والقلم و در متن ترجمه میشود

تقریری بیان فرموده است آن حکم البته از احکام عقلیه بلکه از بدیهیات فطریه است که مرکوز در تمام عقول سلیمه و مجبول در کل افهام مستقیمه است واز حقائق ثابته و احکام باقیه لا یتغیر و لایتبدلی است که در او تعبدیتی نیست وباختلاف ادوار و مر اعصار مختلف نمیگردد چنانکه میفرماید ﴿قل هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوي الظلمات و النور﴾ (۱) یامیفرماید ﴿هل جزاء الاحسان الا الاحسان﴾ (۲) زیرا که ترجیح بینائی برعمی یاروشنی برتاریکی وظلمة یابودن احسان جزا احسان وامثال این وآن امری نیست که تعبدی یاقابل تغییر باشد ووقتی از زمان باشد که قطع نظر ازعوارض خارجیه فی حد نفسه کوری بهتر از بینائی باشد وهمین نکته منظور بوده هرجا که درتقریر احکام بطور استفهام تعبیر فرموده اند تامخاطب رجوع بعقل فطری ونورذاتی خود کند وتصدیق جبلی خودرا اززیر اغشیه اوهام بواسطهٔ استفهام استخراج نماید و بعد از التفات باین نکته دقت نمائید که درآیهٔ سابقه درسه جا بطور استفهام وبرسبیل استعجاب ، نفی تسویه بین مؤمن وکافر فرموده اول می‌فرماید آیا پس ما که خداوند حکیم هستیم قرار می‌دهیم مسلمین را مثل مجرمین که بقرینهٔ مقابلهٔ مجرمین بامسلمین مقصود ازمجرمین کفار اند یعنی هر گز

(۱) بگو ایابرابر است کور و بینا یا آیا برابر است تاریکی و روشنی (سورة الرعد) (۲) آیا جزای نیکی جز نیکی است (سورة الرحمن)

این کاررا نخواهیم کردوپس از آن برای امثال جناب عالی که در مثل چنین حکم روشنی ابداء شبهه می نمائید می‌فرماید ﴿ فما لکم ﴾ یعنی آیا پس چه شده است شمارا یعنی عقل فطری راچه کرده اید و تمیز شما کجا رفته است وباز ازبرای غایة استعجاب می‌فرماید ﴿ کیف تحکمون ﴾ یعنی آیا چگونه حکم می کنید وچه طور باین تسویه راضی شده اید، استدعا می کنم حقیقة تأمل وتعقل نمائید به بینید شماراچه شده که این طور حکم می کنید وچه قدر از شاهراه حقیقة پرت افتاده اید اگر بواسطهٔ معاشرت با جلیس بدو همنشین بی‌خرد دیدهٔ عقلتان را رمد رسیده است تاموقع علاج باقی است علاج نمائید وهزار پای مساوات که از محاوره ومنادمه باطبیعین و مادّیین و اشباه آنها از بهائیین در گوش هوشتان رفته است اخراج نمائید زیرا که این کلمهٔ سامّه که درالسنهٔ عامّه افتاده است ناشی نشده مگر از وسوسهٔ منکرین دیانت که نعوذ بالله دیانت را خرافت و مخلّ بآزادی و راحت پنداشته اند واین قبیل راهزنان در هرعصر وزمان کم یا زیاد در اطراف اکناف بلاد متفرق بوده و هستند وچون بحمد الله بواسطهٔ غلبهٔ اهل ادیان مجبوراً عقیدهٔ باطنی خودرا پنهان می کنند وقادر بر اظهار نیستند ناچار بکلمهٔ مساوات استظهار جسته امثال واشباه خودرا از طبیعیان ولا مذهبان که در بیغوله ها خزیده جذب وجلب کرده وهمچنین بعضی از ارباب مذاهب باطله

ضعیفه را که مقهوراند با خود همدست وهمداستان نموده وکم کم و رفته رفته بسکه مساوات مساوات گفته اند شاید بعضی ساده لوحان متدیّن را هم فریفته ولا عن شعور شیفته این کلمهٔ فریبنده نموده اند ونمیدانند که مقصود اصلی مروّجین این کلمهٔ خوش ظاهر وبد باطن نیست مگر آنکه بتدریج اساس ادیانرا از بنیان ویران نمایند ﴿ یریدُ الکافرون لیطفئوه ﴾ ﴿ویابی الله الاّ ان یتمه﴾ (۱)

و اما انکه میتوانیم مسلمی را برای قتل کافری بکشیم بیانش آن است هرچند برحسب حکم واقعی و نفس الامری محال است که مؤمن با کافر در شریعت عادلهٔ محمدیّه صلی الله علیه وآله مساوی باشد ولی هرگاه فرض شود که در دوری از ادوار بطور کلی یا در واقعهٔ مخصوصهٔ از مواقع شخصیه مصلحت مهمه وحکمت ملزمه طاری شود که مقتضی آن باشد که ازاین حکم اوّلی اصلی صرف نظر شود از قبیل آنکه غلبه ظاهری با کفار ومسلمین درضعف وتقیه ناچار باشند یا آنکه در اجراء این حکم مفسدهٔ بزرگی باشد که برمراعات این حکم اصلی بچربد ویا اجراء این حکم موجب اشتعال نائرهٔ فتنه ای باشد پس چنانچه در مقدمات سابقه گذشت شریعت مقدسهٔ اسلامیه ازبرای این امراض وبائی وپیش آمدهای کذائی علاجها معین فرموده و دستیری برای این دوره های تیره

(۱) میخواهند کافران که نور خدارا خاموش کنند ونمی‌خواهد خدا جز آنکه او را کامل کنند

ذخیره فرموده که بمقتضای خاتمیت آن عقل کلّ وختم رسل مردم هیچ عصری محتاج بشرعی تازه وکتابی نو نخواهندشد ودردیانت محکمهٔ اسلامی اصول وقواعدی هست که بروفق آن اصول و قواعد برای رفع این مفاسد درامثال این مواردبحکم شریعت محمدی(ص) می توان مسلمی را بجهت قتل کافری کشت که آرزوی امثال جنابعالی هم ضمناً بعمل بیاید ولی نه بعنوان قصاص که مستلزم تسویه بین مؤمن وکافر باشد بلکه بعنوان انطباق با قواعدی که برای این موارد وبجهت احراز این مصالح و دفع اینگونه مفاسد شارع مقدس برقرارفرموده از قبیل قاعدهٔ تقدیم اهمّ و قاعدهٔ ﴿شرّ قلیل یلزمه خیر کثیر﴾ و قاعدهٔ لزوم حسم مادهٔ فساد و دفع افسد بفاسد منحصر فیه و قاعدهٔ نفی حرج و قاعدهٔ اضطرار و اشتراط قدرة و قاعدهٔ ﴿و اتّقو فتنة لا تصیبن الذین ظلمو منکم خاصّه﴾ (۱) وقاعدهٔ حکم محارب و حدّ مفسد و قواعد بسیار دیگری که همه در دست فقهاء هر عصر و زمان که نوّاب امام زمان اند بوده وهست و هر یك را در موقع خود اجرا فرموده و میفرمایندو از این قبیل است آن چه را که بعضی از اجلهٔ فقهاء امامیه مثل شیخ صدوق عطر الله مرقده فرموده که بعنوان حدّ شرعی یا شبه حدّ می کشند مسلمانی را که کافر ذمیّ را کشته باشد و می فرماید که این حکم بجهت مخالفت

(۱) بپرهیزید ازفتنه ایکه نمیرسد بستمکاران ازشما بتنهائی (سورة الانفال)

با امام است نه برای حرمت کافر و می فرمایدمخالفت باامام وامتناع از فرمان آن بزرگوار هردوموجب قتل وما دون آن میگردندچنانچه دربارهٔ مردیکه بطریق ایلاء قسم خورده باشد که با زوجهٔ خودنزدیکی نکند بعد از چهار ماه امام اورا امر میفرماید که برگردد بسوی آن زوجه یا اورا طلاق دهد پس اگر نه رجوع کرد ونه طلاق داد درخبر است که گردن اورا میزنند ومی فرماید که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هرکه ذمّهٔ مرا بیازارد چنان است که مرا آزرده باشد وجائی که درایذاء آنها ایذاء رسول صلی الله علیه وآله وسلم باشد درقتل انها چه خواهد بود ودرجواهر الکلام قول بقتل مسلمی که قاتل کافر ذمّی ومعاهد باشد باقطع نظر ازاخبار معارضهٔ معتضدهٔ به اجماع تقویت فرموده میفرماید باین معنی که این حکم عقوبت وتنکیل وحدّی است که اختیار آن باامام است ودر هرموقع که صلاح بداند اجراء میفرماید انتهی ومن عرض میکنم که میتوان گفت که اخبار معارضه چنانکه من بنده روشن نمودم نظر بسوی نفی قتل بعنوان قصاص داردنه بعنوان حدّ وتنکیل ونظر بسوی همین عناوین ثانویه دارد خبر شریف سماعه که در جواهر و وسائل وغیر هما نقل شده که در ان حدیث شریف دیهٔ قتل کافر ذمّی را با دیهٔ قتل مسلم یکی قرار داده ومضمون خبر آن است که سماعه می گوید سؤال کردم از حضرت صادق(ص)

☆(عن مسلم قتل ذمّیا فقال هذا شیئی

شدیداً لا یحمله الناس فلیعط اهله دیة المسلم حتی ینکل عن قتل اهل السواد و عن قتل الذمی ثم قال لو ان مسلما غضب علی ذمی فاراد ان یقتله و یاخذ ارضه و یؤدی الی اهله ثمان مائة درهم اذن لکثر القتل فی الذمیین الی آخر الخبر (۱) تأمل فرمائید که چگونه آن حضرت در ذیل خبر تعیین میفرماید که دیهٔ قتل ذمی هشتصد درهم است و مع ذالك بملاحظهٔ پیش بندی و جلوگیری از این مفسده که قتل اهل ذمه شیوع پیدا نکند صریحا در صدر خبر میفرماید که باید همان دیهٔ قتل مسلم را در مورد قتل کافر ذمی بدهد و تصریح میفرماید که در این حکم از حکم اصلی که دادن هشتصد درهم باشد صرف نظر شده است تا مردم در قتل اهل ذمه طمع نکنند و نظر بهمین نکات و مصالح است که در خبر (ابان ابن تغلب) و اخبار دیگر حضرت صادق صلوات الله علیه میفرماید (دیة الیهودی، والنصرانی والمجوسی دیة المسلم) (۲) باوجود انکه در اخبار بسیار تعیین دیهٔ ذمی بهشتصد درهم شده

(۱) مفاد خبر از متن معلوم میشود (۲) دیهٔ یهودی و دیهٔ نصرانی و دیهٔ مجوس دیهٔ مسلم است

ومقصود من بنده از اطالهٔ کلام در اینمقام آن است که اما آنچه را که مقصود جناب عالی است که حقیقةً مسلمان و کافر مساوی و برابر باشند پس این حکم بدیهی البطلان در تمام اوقات و ازمان است و اگر مقصود آن باشد که در این عصر اقتضای اجرای آن حکم واقعی نیست و مصلحت ملزمه و مهمه‌ای بر تسویهٔ بین مسلم و کافر باشد از قبیل دفع فساد و اطفاء شرار و عدم امکان فرق بواسطه غلبه کفار و امثال ذالك چنانکه کاهی باین عناوین استظهار نموده و از این راه پیش آمده اید پس اگر از عهدهٔ اثبات چنین مصلحت ملزمه‌ای برآمدید فورا قواعد محکمهٔ اسلامیه برطبق آن حکم میفرماید و در دواخانهٔ ﴿وننزل من القران ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین﴾ (۱) بنص صریح و تصریح فصیح ﴿ما فرطنا فی الکتاب من شیئی﴾ (۲) دوای اینگونه دردهای بی‌درمان پر وفراوان است بلکه برای تسلی دل جناب عالی عرض میکنم درصورتی که بعنوان حد و تنکیل تجویز قتل برای مسلم قاتل ذمی نمودیم کار بر قاتل اهل ذمه از قاتل مسلم سخت تر خواهد شد زیرا که در قتل اشخاص

(۱) ومیفرستیم ازقران انچه را که شفا و رحمت است ازبرای گروندگان (سورة بنی اسرائیل)
(۲) فرو گذار نکردیم در قرآن از هیچ امری (سورة الانعام)

بعنوان قصاص اگر ورثهٔ مقتول عفو کردند قصاص بر داشته می شود ولی اگر بعنوان حدّ و تنکیل باشد عفو ورثه هم موجب خلاص و سبب مناص نخواهد بود ولی لله الحمد که الی الان بطور کلی چنین اقتضائی پیدا نشده و امید واریم که هیچ گاه پیدا نشود که بحکم کلی مسلمین برای قتل کافرین کشته شوند و عجب تر از هر عجیب آن است که در اخبار آل محمد صلی الله علیه وآله بما مژده ونشانهٔ انرا داده اند که هر وقت دولت حقه برقرار گردید یعنی قائم موعود ظاهر شد برای قتل یکنفر از عامه یکنفر مؤمن شیعی را نمی کشد بلکه برای قتل هزار نفر از آنان یك نفس از مؤمنان را نمیکشد چنانکه صریح عبارت در جواهر الکلام است وهم در خبر برید العجلی است که از حضرت ابی جعفر صلوات الله وسلامه علیه سؤال می کنند از مؤمنی که مرد ناصبی را غضباً لله کشته باشد حضرت می فرماید

اما هو لا فیقتل به ولو رفع الی امام عادل ظاهر لم یقتله

که حاصل مفاد خبر آن است که حکام این زمان چون حاکم بجور وعدوان اند اورا بقتل میرسانند ولی اگر امام عادل ظاهر باشد اورا نمیکشد الی آخر الخبر ودر خبر عبدالله ابن سلیمان العامری است که در آن از حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه استفسار مینماید از قتل سب کننده علی علیه الصلوة والسلام وکسی که از آن حضرت بیزار باشد حضرت میفرماید والله حلال الدم است ودر آخر

میفرماید ﴿ وما الف منهم برجل منکم دعه ﴾ یعنی هزار نفر از آنها بیك نفر از شما نمی ارزند وبدیهی است جائی که برحسب بشارات ائمهٔ سابقین وحجج معصومین در زمان ظهور قائم منتظر علیه صلوات الله الاکبر برای قتل یك نفر از مخالفین با اینکه داخل درفرق مسلمین است بلکه برای هزار نفر از مخالفین یکی از مؤمنین کشته نشود برای قتل کافری بلکه برای هزار نفر از آنها مؤمنی را بطریق اولی نخواهد گشت بشارات قبل اشاره بیك چنین ظهوری نموده ومارا منتظر طلوع چنین نوری فرموده اند الحق جای حیرت است کسی که در تمام علائم وامارات برضد اشارات وبشارات قبل رفتار مینماید دعوی نماید که من همان مهدی موعود و قائم مقصود شما هستم

اوچه بیدار یست این همچون وسن ﴿ همچنانکه این حسن با آن حسن

بهائیت مدارا باوجود همان مسئله حب السیئی معهود بازهم از خود آن وجود انصاف میطلبم که آیا این مدّعی همان مبشر به موعود است وباهمان علائم مطابق وباهمان بشارات موافق آمده است یا بر خلاف آن واقع شده است یقین است اگر بفرمائید آن مبشر به همین است محملی جز مطایبه وشوخی نخواهد داشت تأمل نمائید درفرمایش حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه که بنحو تصدیق و تقویم بیان قیمت واقعی مؤمن وغیر مؤمن را میفرماید که هزار نفر

از آنها بیك نفر ازشما نمی ارزند آیا چه شد که در این دوره که بگمان شما همان زمان ظهور دولت حقه است و باید وقت ترقی ایمان و کساد کفر و فساد باشد ایمان آنقدر تنزّل قیمت پیدا نمود که مؤمن را العیاذ بالله با مادهسك جربی که کلبهٔ زعرایش نامیده یك قیمت داده است والله عیب در اهل خبرت وخطا در چشم مقوّم بی بصیرت است .

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس ✲ هر زمان خرمهره را با در برابر می کنند

فصل نوزدهم

مرقوم داشته بودید (آیا می توانید لعن وسبّ برمنابر و درمعابر را که بملل ومذاهب اخری شیعیان می نمایند با آنکه مضرّات لانهایة بحال هیئت جامعهٔ اسلامیه دارد نظر بعقیدهٔ تولّی وتبرّی شیعهٔ اثنا عشری باشید وشیعیان را منع از این عمل رکیك مضرّ بنمائید آیا جرائد را نمی خوانید که هنوزهم دریزد وکاشان بجرم اینکه زردشتیان لباس نو پوشیده وکلاه برسر نهاده ویا مدرسهٔ برای تربیت اطفال خویش تأسیس نموده اند دای واشریعتای علماء وعوام بعنان آسمان رسیده منتهی این است تظلم باولیاء امور وبدول متمدنه نمودند تا یك اندازهٔ بواسطهٔ رعیت پروری اولیاء امور و تلگرافات خارجه در امان ماندند) عرض میکنم از شارقهٔ تحقیقات فائقه و بارقهٔ

بیانات رائقه ، که از مشارق مقدمات و فصول سابقه ، طالع ومشرق گردید جای خودنمائی برای ظلمات این شبهات باقی نماند ، ودر اقصی مراتب ظهور ، روشن وساطع النور گردید وحتی بهائیان واهل بیان نیز برحسب تصدیق مولای خود ناچار از تصدیق واذعان اند که ایمان بخداوند رحمن وعرفان مشارق وحی ومهابط امر وعمل کردن بنوامیس الهیه وشرائع حقه ربّانیه اصل تمام سعادات وسرمایهٔ فوز بکل کمالات است ومعرضین و منکرین در اسفل السافلین درکات پستی و حقارت وسر نگون درقعر چاه ضلالت اند و همچنانکه مؤمنان درخور هر گونه لطف وعزّت اند منکران نیز اگر بطریق رفق و محبت و مهربانی و الفت جویای راه سعادت و پویای طریق هدایت نگشتند سزاوار تخفیف واهانت ومستوجب صغار وخفت اند وبعلاوه مقتضای محبت پدرانه وشفقت عاقلانه که وظیفهٔ مقام منیع نبوّت ورتبهٔ رفیعهٔ ولایت است آن است که درهیچ عصر وزمان وهیچ شهر ومکان حتی الامکان راضی نشوند که نفسی از بشر دراین گمراهی وشر باقی بماند وبدیهی است که پدر مهربان برخلاف مادر نادان اگر طفل عزیز بی تمیز را مشغول افعال قبیحه واعمال شنیعه واخلاق فاسده واعتقادات باطله دید بهر اقدامی که مقتضی تنبیه وتنزیه و تأدیب و تهذیب فرزند ارجمند وکودك دل بند خود باشد متوسل میگردد وازهیچ جدوجهد ازحنظل وشهد مضایقه نمی فرماید لطف باشد ومحبت یا موعظه باشد ونصیحت

یا توبیخ باشد و ملامت یا تخفیف باشد و اهانت یا ضرب باشد و اذیت و هکذا و اگر بجز این رفتار را اختیار نمود وظیفه پدری و مهربانی را بجای نیاورده و سزاوار ملامت عقلا خواهد بود و بدیهی است که گاهی لعن و طعن بر ارباب مذاهب باطله و ادیان باسله درپارهٔ از اوقات متداوله خصوصاً در مدائن فاضله یگانه دوای تلخ بی غائله است که عائله را از تعدی و سرایت و انتشار میکروب کفر و ضلالت محفوظ می دارد و در هر وقت که مسلمین بر طائفهٔ از طوائف باطله و فرقهٔ از فرق ضالّه لعن و طعن می‌کرده‌اند بلحاظ فرط محبت بانوع بشر و محض اطفاء نائرهٔ شر بوده که در مقام چاره جوئی ناچار باستعمال این ادویهٔ تلخ و ناگوار می شده اند

چه خوش گفت آنمرد دارو فروش ✻ شفا بایدت داروی تلخ نوش

هزار مرتبه لعن و طعن متتابع که نسبت بنفسی واقع شود و او را یا نفسی مثل او را از دخول در کفر مانع گردد بهزار درجه نافع‌تر است از آنکه بکلمهٔ عذب تغذیه و تصدقت کردم قانع شود و در تیه ضلالت ضایع بماند و در هر عصری که لازم باستعمال این دوا نباشد و بدوای محبت و صفا اکتفا ممکن باشد یا از این قبیل دوا بهبودی و شفا حاصل نگردد یا بواسطهٔ مانعی استعمال این دوا مشکل شود یا درد مهمّ دیگری در کار باشد که این دوا بان درد سازگار نباشد از دوا خانهٔ قرآن دوا و درمان دیگری انتخاب شده و استعمال

خواهند فرمود و دستور علاج را بر منهاج دیگری خواهند نهاد چنانچه از عبارات خود جنابعالی بر می‌آید که مطلب را منحصر در یزد و کاشان نموده اید معلوم میشود که در سائر بلاد اسلام نظر با نکه بر حسب موانع طاریه استعمال این قبیل ادویه خالی از اشکال نبوده زمینه علاج را تغییر داده اند و در هر حال دوستی پدرانه را در حق عموم بشر از دست نداده و هیچ گاه در مانده یا گمراه شده‌ای را بحال ضلالت یاوه گذاشتن و گذشتن روا نمی دارند و چون هنوز در یزد و کاشان مقتضی بیشتر و موانع کمتر و دوای اول با ثمر و ادویّه دیگر بی اثر بوده ممکن است باقتضای حال استعمال شده باشد و در هر زمان و مکان هر قسم دوا و درمان که انفع از آن در امکان نباشد بحکم

ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنه

انتخاب خواهند نمود چرا که این دین و آئین از برای دوام الی الابد و شامل کل احد است نه برای زمانی محدود و اشخاصی معدود و هر دوای لازمی مهیا و موجود است و اما آنکه خواسته اید وا نمود نمایید که منع از سب و لعن با وجود تشیع امکان ندارد یعنی منافات با اصول تشیع و احکام قرآن دارد محض افترا و صرف بهتان و کذب صریح و افك نمایان است بلکه در شریعت مقدسهٔ اسلام لعن و سبّ در کلام و بد زبانی و دشنام تجویز نشده مگر بر سبیل تجویز استعمال پارهٔ دوا های تلخ و بشع و بد بو و مهوّع و لند و لاذع

که از باب ناچاری در بعضی مواقع فقط محض استعلاج واصلاح سوء المزاج ومنع از عدوی ورواج امراض مهلکهٔ صعب العلاج بقدر لزوم واحتیاج استعمال میشود واز استعمال بیجای آن حتی درحق کفار که علوفه نار وبوار اند ودر حق بتها واصنام بلکه در بارهٔ بهائم وانعام منعا کیدونهی شدید رسیده است چنانچه درقرآن مجید میفرماید ﴿ ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدواً بغیر علم ﴾ (۱) که حاصل معنی آن است که سب نکنید اصنام باطله را مبادا که سب اصنام منجرشود بآنکه ناسزائی نسبت بسرادقات عزّت و ساحت قدس الوهیت گفته شود و درکافی است که زراره از حضرت ابی جعفر علیه صلوات الله الاکبر روایتی می‌کنند که خلاصهٔ مضمون آن این است که یکی ازیهود داخل شد بر حضرت رسول خاتم صلی الله علیه وآله وسلم وعایشه درخدمت آن سید عالم بود یهودی بجای سلام گفت السام علیکم (وسام بمعنی مرگ است) پس آنحضرت فرمود علیکم پس از آن یهودی دیگر در آمد و همان لفظ نا صوابرا گفت و حضرت اقدس نبوی(ص) همان طور ردّجواب فرمود پس یهودی دیگر داخل شد. وبهمان قول قائل و بهمان جواب نائل شد پس عایشه که این جسارترا ازآن یهودان مردود مشاهده نمود غضبناك گردیدوبآن هتاکان ناپاك گفت (علیکم السام والغضب واللعنه یا معشر الیهود یا اخوة القردة

(۱) سورهٔ انعام آیهٔ صد و هشتم

و الخنازیر) یعنی برشما بادمرك وغضب ولعنت ای گروه یهودان ای اخوان بوزینگان وبرادران خوکان پس رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ایعایشه ﴿ انّ الفحش لوکان ممثلا لکان مثال سوء انّ الرفق لم یوضع علی شیئی الاّ زانه ولم یرفع عنه قطّ الاّ شانه ﴾ ملخص مفاد آنکه می‌فرماید ایعایشه اگر فحش درصورتی مشهود می شد هر آینه درصورتی زشت ومردود بود رفق را برهرچه بگذارند موجب زیب است وزین وازهرچه بردارند علت عیب است وشین عایشه عرض کرد یا رسول الله آیا نشنیدید که می گفتند السام علیکم حضرت فرمود چرا شنیدم مگر تو نشنیدی که بلفظ علیکم ردّجواب نمودم الی آخر الخبر) ودر خبر دیگر است که آن سرور از سبّ قتلای مشرکین بدر نهی فرمودند و فرمودند سبّ نکنید آنها را که از سبّ شما بآنها چیزی نمیرسید واحیاء رامیرنجاند آگاه باشید که بذائت لئامت است ﴿ المؤمن لیس باللعان ولا الطعان ولا الفحاش ولا البذي ﴾ (۱)

وغزالی در احیاء العلوم از انس روایت میکند که مردی بر شتری سوار وبا رسول مختار در سیر ورفتار بود وبر شتر خود لعن نمود پس آن سید ابرار فرمود با من با شتر ملعون همراه مباش وباین تعبیر لعن بر بعیر را تعبیر فرمود وغیر ذالك از شواهد بسیار که در کتب

(۱) مؤمن لعن کننده وطعنه زن وفحاش و بدزبان نیست

اخبار ضبط گردیده واستقصای اخبار این باب بیرون از حوصله این کتاب وهکذا اخبار سنیهٔ که امر بتقیه فرموده اند البته معلوم بر آنجناب است پس منع از لعن وسبّ الاّ علی من وجب از احکام جلیهٔ ثابتهٔ در اسلام وتشیع است نه منافی با آن، بلکه ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین باقتضای دور با خلفای جور ازامویین وعباسیین خطاب بیا امیر المؤمنین میفرموده اند و از این بالاتر حضرت امیر الابرار برای دوره های تیره وتار امر میفرماید که بر حسب ضرورت احوال، آن ذات مقدس بیهمال را که آئینهٔ جمال وجلال خداوندمتعال است العیاذبالله سب نمایندو ناسزابگویندو میفرماید ﴿امّا السبّ فسبونی واما البرائة فلاتبرؤوا منی﴾ (۱) آقا جان این نخاله سیاست بافی های لافی واین خورده حکمت های غیر کافی که بنظر بهاوبهائیان بقدری جلوه کرده که خودرا سزاوار نسخ احکام قرآن پنداشته اند ازمطالبی است که جزء کاغذ های مشق اطفال مکتبی مسلمانان فراوان ریخته وعرض این حکمت فروشی ها در بازار قرآن بردن زیره بکرمان است اینگونه ته پیاله های حکمت موجب مستی اشخاص یك پیاله مست است نه درخورمی پرستان باده است

﴿پر برآورد آن یکی مور ضعیف ✻ یك دوروزی در بهاری تا خریف﴾
﴿کرد پرواز و بدیواری نشست ✻ پس بخودنازیدچون طاوس مست﴾
﴿گفت اینك من عقاب راستین ✻ می پرم سرراست تا چرخ برین﴾

(۱) مرادشنام بدهید ولي بیزازی از من نجوئید

﴿هین منم شاهین برج اقتدار ✻ کز کسانم صید وبازانم شکار﴾
﴿شاهباز ساعد سلطان منم ✻ پادشاه جملهٔ مرغان منم﴾
﴿هم منم طاوس فردوس برین ✻ هم پرم رشك نگارستان چین﴾
﴿هم منم سیمرغ قاف لامکان ✻ کنگر ایوان عرشم آشیان﴾
﴿از سرافیلم فزون وز جبرئیل ✻ وین دو بال عرش پیمایم دلیل﴾
﴿مست این پندار بد مور نزار ✻ کرد گنجشگی ضعیف اوراشکار﴾

ودر اخبار آل یسین صلوات الله علیهم اجمعین تقیه از اعداء دین بلکه جهّال از شیعیان ومؤمنین را سدّ ذی القرنین قرار داده اند چنانچه مرحوم شیخ احمد درشرح الزیاره در شرح کلمهٔ ﴿ارسله بالهدی الخ﴾ روایت میکند از مفضل که از حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه سؤال نمودم از قول خداوند عز و جل ﴿اجعل بینهم ردما﴾ (وردم حاجزحصینی است که اعظم ازسدّ است) ﴿قال التقیة فما استطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا اذا عملت بالتقیه لم یقدروالك علی حیلة وهو الحصن الحصین وصار بینك وبین اعداء الله سدّ لا یستطیعون له نقبا﴾ فرمود همان مقصود ازردم سدّ محکم تقیه است که دشمنان خداوندبراوصعود نتوانند نمود و دراو نقبی نتوانند گشود گاهی که بتقیه رفتار نمائی قادر برهیچ حیله برتو نخواهند بود تقیه آن حصن حصین وسدّ آهنین است وبین تو ومخالفین حاجزی متین است

که توانائی برنقب وثقب اونخواهند داشت وباز مفضل از همانحضرت روایت کرده می گویداز حضرت صادق صلوات الله علیه سؤال کردم از کلام خالق که می فرماید﴿فاذا جاء وعدر بی جعله دکا﴾ یعنی آنگاه که وعده خداوندمن رسیدآن سدراپرا کنده ومندك خواهدنمود﴿ قال رفع التقیّة عند الکشف فانتقم من اعداءالله﴾ میفرماید خداوندرفع تقیه خواهدنموددر هنگام کشف، یعنی زمانی که حضرت قائم عجل الله فرجه نقاب غیبت را خواهدگشودوان طلعت حمیدوغرّه رشیده راخواهدنمودسدّتقیه رامندك خواهد فرمود و انتقام از د شمنا ن خداوند سبحان خواهد کشید) و این مژده و بشارت است باینکه در ظهور موفور السرور قائم موعود به واسطهٔ غلبهٔ شیعیان، دیکر تقیه وضعف در کار آنان نیست بلکه غلبه مؤمنان تا درجه ایست که در همان کتاب روایت میکند که ناصبان بقدری پریشان و بی سامان اند که عذره (۱) انسان را می خورند وبر داشته شدن ضعف و خوف در زمان ظهور موفور السرور آن امام منصور از مسلمات و صریح جمله ازآیات چون کریمهٔ ﴿ ایظهره علي الدّین کله ﴾ و غیر ها است و این همه انتظار زمان ظهور برای وصول بهمین سرور و حبوز (۲) و دعای فرج برای رفع همان ضعف و حرج است بخت تابعین بر گشته انکه حالا مدعی قائمیت گشته است بجای فرج حرج ودر عوض غلبه و عزّت حقارت و ذلّت

(۱) پلیدی (۲) حبور بضم حا شادی وفراخی عیش

سوغات آورده است و بجای ظهور بالسیف و انتقام از اهل بغی و حیف، مؤمن و کافر و مصدّق و منکر را باریکداز و برك یکشاخسار قرار داده اگر فی الحقیقه این همان موعود معهود و محبوب مقصود است ما با مبشر کار داریم زیرا که ما را مغرور نموده والعیاذ بالله بتدلیس و فریب ما را مخمور و مسحور ساخته است ﴿ تعالی عما یقول الظالمون ﴾ و از تمام ما تقدم صرف نظرو غضّ (۱) بصر نموده عرض میکنم اگراینهمه غمخواری وسوکواری برای جامعهٔ اسلامیت است اگر باعتقاد جنابعالی بان تدابیرو دساتیر که در باب تقیه و غیره از صاحبان شریعت رسیده نشود جلو گیری از طعن ولعن و بقول جنابعالی ازاین عمل رکیك مضر نمود باین روش هم که صاحب بیان و هم مولای بهائیان پیش آمده اند که اصلا اساس دین اسلام و احکام قرآنرا از میان بردارند و دین را دین جدید کنند و نسخ قرآن مجید نمایند وبجای قرآن اقدس و بیانرا بمیان آورند بدیهی است که مسلمانان بطریق اولي زیر این بار گران نمیروند وباین وجههم صیانت از جامعهٔ اسلامیت صورت نمی گیرد اگر یك منع ازلعن وطعن راباآنهمه مؤیدات از قرآن و سنت نشود در گوش این امت نمود چگونه برای محو اساس اسلام تسلیم خواهند شد والبته مزید علت خواهد بود و اگر این تعزیه خوانی برای

(۱) چشم پوشی

برای ترویج بی‌دینی یاتهود و تنصر و زردشتیت است و مقصود عداوت باجامعهٔ اسلامیت وتخریب این شریعت ابد مدّت است چنانچه مضامین دلسوز وگریه های غم‌اندوز تعزیه برآن گواهی میدهد دیگر اینهمه‌منت ابوابجمع جامعهٔ اسلامیت کردن چیست

فصل بیستم

مرقوم‌داشته‌بودید(آیامخبرنیستیدونمی‌شنوید که‌باوجودهشتادسنه‌امتحان وبی‌نتیجه ماندن اضطهاد و فشار بربهائیان که موقن باسلامند باز در گوشه وکنار علمای ذوی المجد والاحترام با کمك خواص و عوام بقدرقوه‌بلعن‌وطعن‌وایذاء واذیت وبهتان حزب مظلوم بهائی می کوشند و در حقیقت تیشه برداشته بریشه خود می‌زنند ومشعر نیستند واقعاً بی رو دربایستی می توانید این اعمال واقوال را منکر گردید و ازعقیدهٔ مذهبی شیعی ندانید ویاعقیدهٔ‌شیعه‌راضد قرآن‌مجیدتصور کنید)

عرض میکنم این قطعهٔ از عبارات آنجناب دارای مطلب تازه نیست وکراراً جواب از این شبهات در مقابل مکرّرات آن ذات بهائیت سمات بفنون عبارات عرض شده فقط این قطعه مثال دیگری است از برای مطالب قطعه سابقه وفی الحقیقه شهادت نامهٔ وثیقهٔ ایست از آنجناب براینکه علمای ربانی که اطباء امراض روحانی ودارای نفس رحمانی و معالج امراض نوع انسانی هستند بدون غرض

نفسانی از روی کمال رحمت ایمانی و شفقت مسلمانی در مقام علاج مرض مهلك کفر وسرطان مزمن ومبرم جهل، وشقاقلوس ضلال علی کل حال بتمام وسائل علاجیه حتی آخر الدواء الکیّ(۱) بادوستی عاقلانه خالصاً لوجه الله قیام واقدام‌فرموده‌اند واعتنائی بشکور وکفران مریض نادان نکرده ودرمقام اشفاق نوع دوستی دربند رضا وامتنان طرف مقابل نبوده‌اند وهرچند مریض نادان کودکانه آن طبیبان مهربانان را دشمن جان خود تصور کرده و بهذیان کفران زبان گشوده راضی نشده اند که او را بحال خودوا گذارند﴿طوبی لهم ثم طوبی لهم﴾ وکثرالله امثالهم وهم‌خواص وعوام اهل اسلام بقدر قوه در مساعدت آن اطباء کرام اهتمام نموده‌اند وبواسطهٔ همین‌شفقت‌پدرانه برتمام‌امم‌برتری پیدا کرده‌اند ﴿کنتم خیر أمة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر﴾ (۲) والبته چون این دواء نافع در اغلب مواقع معالجهٔ اصلی وقالع این مرض مبرم‌است که طبیعت مرض فی نفسه مقتضی اقدام بآن است البته نتایج حسنه در شفاء بسیاری از مبتلایان باین درد بی درمان گرفته ومخصوصاً در منع از سرایت این سم مهلك بنفوس سلیمه باین طریقه علاجیه یدبیضا نموده‌اند ومعذلك در جائی‌که بواسطه عروض

(۱) آخرین دوا بآهن داغ نمودن است

(۱) شما ای‌مسلمانان بهترین امتی هستید که‌بیرون آورده شده است از کتم عدم برای نفع بشر که امر بمعروف ونهی از منکر میکنید (سوره آل‌عمران)

عوارض خارجیه ومقارنات سوء اتفاقیه مانعی در استعمال این ادویهٔ شافیه روی دهدیا داده باشد انواع ادویه ملائمه ومسکنه ومنوّمه برطبق حکمت تامّه و جامعهٔمحمدّیه(ص) در دواخانه احمدیه(ص) آماده وبدون مضایقه در جای خود انشاءالله استعمال می‌فرمایند جزاهم‌الله‌خیراواما اینکه حزب‌بهائی‌را مظلوم‌خوانده‌اید تصدیق می‌نمائیم که مظلوم‌اند ودل من هم سخت برمظلومیت این قوم بدبخت می‌سوزد ولی ظالم هم خود ایشان‌اند که اشد ظلم را بر نفس خود کرده اند ﴿وماظلمونا‌ولیکن کانوا انفسهم یظلمون﴾(۱) ﴿خسر الدنیا والاخرة ذالك هو الخسران المبین﴾ و اما این که حزب بهائی را موقن باسلام قلم داد نموده‌اید درصورت‌صدق، کفرجحود ورزیده‌اند که‌باوجود هزاران نصوص صریحه برخاتمیت اعلیحضرت محمدی صلی الله علیه وآله مدعی تازه را تصدیق می نمایند البته ملاحظه نموده اید که گاهی دراصول اشجار دروسط ریشه ای ازریشه های درخت حیوانی متحرك بصورت دود متولد می گردد این‌حیوان بآن شجره موقن ومؤمن است‌چگونه مؤمن نباشد وحال آنکه‌اعتماد اوواعتداء اوواصل‌وجود اوومدد بود او وخانهٔ او وجامهٔاو ومسکن اوومامن او آنشجره خواهد بود مع‌ذالك درخشکانیدن وخوردن آن شجره علی الدوام اهتمام می نماید وحال آنکه خشك شدن آنشجره منتج هلاك وسوختن خود آن حیوان‌نادان است

(۱) ظلم نکردند برما ولیستم برجانهای خود کردند «سورة البقره»

دراینصورت وظیفهٔ باغبان که‌ولیّ آن شجره‌است آن است که تیشه برچنین ریشه‌ای زده وآن شجرهٔ طیبه‌را ازشر وفساداین‌حیوان که خودرا دارای حیات وجان تازه می‌بیند خلاص فرماید بهتر این است برای رفع خستگی دماغ آنجناب چند شعری از مولوی معنوی عرضه بدارم

گفت پیغمبر عداوت از خرد — بهتر از مهری که از جاهل رسد
دوستی بامردم دانا نکوست — دشمن دانا به از نادان دوست
عاقلی بر اسب می آمد سوار — در دهان خفته ای میرفت مار
آن سوارآن رابدید ومیشتافت — تا رهاند خفته را فرصت نیافت
چونکه از عقلش فراوان بدمدد — چند دبوسی قوی بر خفته زد
خفته‌ازخواب گران چون‌برجهید — یك سوار ترك با دبوس دید
بیمحابا ترك و دبوسی گران — چونکه افزون کوفت اوشد زوروان
برد اورا زخم آن دبوس‌سخت — زو گریزان تا بزیریك درخت
سیب پوسیده بسی بد ریخته — گفت زین خور ای بدرد آویخته
سیب چند آن مردرا درخورد داد — کز دهانش باز بیرون میفتاد
بانك میزد کای‌امیرآخر چرا — قصد من کردی چه کردم من ترا
گر ترا ز اصلست بر جانم ستیز — تیغ زن یکبار کی خونم بریز
شوم ساعت که شدم برتو پدید — ای خنك آنرا که روی تو ندید
نی خیانت نی گنه نی بیش‌و کم — ملحدان جائز ندارند این ستم
میچکد خون از دهانم باسخن — ایخدا آخر مکافاتش تو کن
هر زمان میگفت آن نفرین نو — اوش میزد کاندرین صحرا بدو
او ز دبوس سوار همچه باد — می دویدو باز بر رو میفتاد
زو برآمد خورده‌ها زشت ونکو — ماربا آن خورده‌بیرون جست‌ازاو
چون بدید ازخود برون‌آن ماررا — سجده آورد آن نکو کردار را
گفت تو خود جبرئیل رحمتی — یا خدائی که ولی نعمتی
ای مبارك ساعتی که دیدیم — مرده بودم جان نو بخشیدیم

ای خنك آنرا که بیند روی تو ❊ یا درافتد ناگهان در کوی تو
تو مرا جویان مثال مادران ❊ من گریزان از تو مانند خران
خر گریزد از خداوند از خری ❊ صاحبش در پی زنیکو اختری
از پی سود وزیان میجویدش ❊ لیك تا گرگش ندرد یا بدش
ای روان پاك بستوده ترا ❊ چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا
ای خداوند وشهنشاه و امیر ❊ من نگفتم جهل من گفت آن مگیر
دشمنی عاقلان زین سان بود ❊ زهر ایشان ابتهاج جان بود

فصل بیست ویکم

مرقوم داشته بودید (بنده‌نمی خواهم در اینجا دمبالهٔ مطلب را طولانی ساخته داخل یگان‌یگان مسائل قضائی اسلامی شوم و در ﴿الحرّ بالحرّ العبد بالعبد و الانثی بالانثی﴾ وصدها مسائل قضایائی اسلامی با اثر خارجی آنها بحث کنم وی در موضوع حکم سارق وزانی وزانیه وربا وتباین حقوق نساء با رجال وفرق معاملات بااین جنس را یکی‌یکی بشمارم وبامقتضیات این عصر موازنه کنم واین نامهٔ مختصر را بمسائلی که هر کدام در خورنکارش رسالهٔ علیحده است اطناب دهم) عرض میکنم زهی رأی متین و فکر صواب که آنجناب ازاطناب دراین باب اجتناب فرموده اید زیرا که بچشم غرض واغماض وبارمدا هواء واغراض تأمل در انوار باهره واضواء قاهرهٔ احکام نیرهٔ قرآنی نمودن بالاخره موجب عمی، وزوال بصیرت

خودشما است

مولوی

﴿چون پیمبر نیستی پس رو براه ❊ تارسی ازچاه روزی تو بجاه﴾
﴿تو رعیت باش چون سلطان نه‌ای ❊ تك مران چون مرد کشتیبان نه‌ای﴾
﴿چونکه آزادیت نامد بنده باش ❊ هین مپوش اطلس برو در ژنده باش﴾
انصتوا را گوش کن خاموش باش ❊ چون زبان حق نگشتی گوش باش﴾

« وله »

مادح خورشید مداح خوداست ❊ که دوچشمش روشن ونامرمداست
بدگوی خورشید بدگوی خوداست ❊ که دوچشمش کورومعیوب وبداست

واگر هم خدای نخواسته از این رأی سدید انحراف بطلبید دشمنی باجان و چشم خود نموده اید

حوض با دریا اگر پهلوزند ❊ خویش را از بیخ هستی بر کند
نیست دون القلتین حوض خورد ❊ کش تواند قطرهٔ از کار برد

وانگهی جناب بهائیت سمات رؤس شبهات واعظم شکوك وتخیلات خودرا اظهار نموده ایدو گمان نفرمائید که جز شکست نتیجه بدست آورده باشید

نکته‌ها چون تیغ الماس است تیز ❊ چون نباشد اسپرت وایس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا ❊ کز بریدن تیغ را نبود حیا.

وهرچند جنابعالی نخواسته اید دمبالهٔ مطلب را طولانی نمائید اعداء شریعت ابدیه محمدیه (ص) درهرقرن بسیار بوده وهرچه توانسته اند گفته اند ولی بحمدالله تمام تیرها برخاك نشسته وزه‌ها گسسته وکمانها شکسته است

از همه محروم تر خفاش بود * که عدوی آفتاب فاش بود
نی ز لطف بی‌حدش تاند کاست * نی بدفع جاه او تاند خاست

در این صورت تطویل بلاطائل چه حاصل دارد واما درخصوص آنچه را که ذکر نموده اید یکی قضیه ﴿الحرّ بالحرّ والعبد بالعبد والانثی بالانثی﴾ است جان بقربان کلام خدای رحمن که تأمل در نفس این بیان حاسم (۱) شبهه منکران ونور عدل‌وزان (۲) باقسطاس مستقیم از آن تابان است بدیهی است اگر حرّی را با حرّی در کفتین میزان عدل بسنجند کفو وعدیل هم خواهند بود وهکذا عبد را با عبد وانثی را با انثی ولی اگر در یك کفهٔ میزان عقل، حرّیرا بگذارند ودر دیگری عبدی بنهند وبعدل بسنجند ویا در یکی مردی ودر دیگری انثائی را جای دهند وبقسط موازنه نمایند والله مساوی نخواهند بود وبدیهی است که تا چه درجه وپایان تهافت و تفاوت بین کفتین میزان نمایان خواهد شد و اگر گفته میشد الحرّ با لعبد والعبد بالحرّ والرجل بالانثی والانثی بالرجل هر با خبری در بادی نظر مدرك میشد که این تراز و معیوب وسقیم وغیر مستقیم است بهائیت‌مدارا لازم شد برای کشف غطاء اوهام وجلوهٔ جمیلهٔ مرام در دومقام بسط کلام داده شود (مقام اول) در تحقیق لزوم فرق بین حرّ وعبد و (مقام دوم) در لزوم فرق بین زن‌ومرد (اما کلام در

[۱] برطرف‌کننده (۲) وزان بکسر واو موافق وموازن‌بودن

مقام اول) پس عرض میکنم یااین است که امثال جنابعالی در اصل جعل حکم حرّیت و رقّیت در شبهه هستید و گمان مینمایید که چون افراد بشر همه از نسل یك پدر ومادر اند حکم بمولویت بعضی بربعضی وعبودیت ورقّیت بعضی از برای بعضی بی‌وجه باشد و نمیدانید که مبدء این حکم محکم اسلامی چیست واز کجا برداشته شده ویا این است که تسلیم دارید که مولویت ورقّیت در کار هست ولی عبد را باوصف عبدّیت، با مولی باوصف مولوّیت مساوی میدانید اگر چنانچه شبهه در جهت اولی دارید لازم است خاطر شریف‌را مسبوق نمایم که حکم مولویت بعضی از افراد بشر بربعضی دیگردراین‌شرع‌انور نیست مگر درجائی‌که زندگانی‌ووجود واصل‌حیوة وبودعبد از مولی است و این زندگی ووجود را در عالم اسباب مولی‌بعبدتفضل‌نموده وباین‌سبب‌است که مولی مالك‌وجوداین‌عبد گردیده وشرح این مجمل آنست که در شریعت مقدسهٔ اسلام‌حکم‌باسترقاق‌یعنی‌بنده‌نمودن‌نفسی‌تالی‌تلوحکم قتل‌است‌وباین سبب است که حکم برقّیت نشده است مگر در حق کسیکه استحقاق‌حکم کشتن را داشته و اگر در حق او حکم بقتل میشد سزاوار بود مثلا حکم برقّیت‌اختصاص‌دارد بکفار حربی‌ازاصناف کفار نه کافرذمی‌که‌بشرایط ذمه عمل می نماید و حتی‌درحق کفار حربی هم تا هنگامیکه مهادنه و معاهده میان ایشان و مسلمین باشد استرقاق انها مشروع نیست از روم باشد یا تتار، از حبشه باشد یا زنگبار و حال

انکه از بیانات سابقه اظهر من الشمس گردید که از برای کفار حرمت و اعتباری نیست و در حقیقت بمنزلهٔ حیوانی هستند در صورت بشر و بمنزلهٔ گاو و خر و یا چنان که مولای بهائیان اعتراف می کند بمنزلهٔ کلبه زعرا یعنی سك بد خلق که موی و پشم او بواسطه گری و جرب ریخته باشد و جلد او نمایان شده باشد وبدیهی است که یکچنین جانور بد سیر زشت منظری از غایت پستی رتبه و دنائت مرتبه بساهست که لیاقت مملوکیت از برای انسانرا ندارد تا چه رسد به آنکه با اشرف مخلوقات واجلّ کائنات یعنی مؤمنین و مؤمنات حق همسری داشته باشد بلکه این قسم حیوان وبالاتر از آن مانند گاو وگوسفند ونحو آن محکوم‌اند بلزوم یا جواز قتل در راه مصلحت انسان چنانکه مولوی می‌فرماید ﴿جمله حیوان از پی انسان بکش * جمله انسانرا بکش از بهر هش﴾ و از موار دیکه در اسلام حکم برّقیت شده جائی است که کافر ذمیّ مسلمانی را عمداً بکشد در این‌صورت قاتل را بدست اولیاء مقتول می‌دهند واولیاء را مخیر میکنند در میان قتل آن‌کافر بعنوان قصاص ومیان استرقاق آن‌قاتل باالاختصاص که او را بنده خود قرار دهند وهمچنین در هرمورد که شرعاً حکم به جواز استرقاق شده همه از همین قسم و قبیل است پس حکم برّقیت از شارع مقدس اسلام در مورد اشخاصی رسیده که مستوجب قتل و اعدام بوده‌اند وخداوند متعال کمال لطف ومنتهای تفضل را دربارهٔ

آن شخص مستوجب الاعدام فرموده که از اعدام او صرف نظر فرموده و او را بمؤمنی بخشیده که بجهتی حق تقدم بردیگران داشته مثل اسیر کردن در جنك یا کشته شدن پدر او بدست این کافرو نحوذالك واین مؤمن در این هنکام سبب حیات وزندگی بخش در حین ممات اوست و معدومی را حقیقة موجود ساخته و نیستی را درعالم اسباب باذن الله هستی وحیات بخشیده و باین تقریب مالك جان این عبد و انچه دریداو و متفرع بروجود اوست گردیده وبدیهی است که اگر آن نفس مستوجب الاعدام مقتول میکردید نسل وذریهٔ او بالتمام معدوم بودند و مالك مالی نبود پس آن مالك که‌جان باین عبد بخشیده ذریهٔ او را نیز او در عالم اسباب وجود وحیات بخشیده و مالك برتمام انها او است زیرا که‌ازوست واینست‌سرّ آنکه‌فرموده‌اند ﴿العبد و ما فی یده کان لمولاه﴾ و از این بیانات انیقه و تحقیقات رشیقه این نکتهٔ دقیقه ظاهر می گردد که حکم برقیت در مواردیکه در این شریعت رسیده از روی حقیقت از مقام عدل گذشته و از محض احسان وفضل صادر کردیده است انصاف بدهید اگر یك کافر یهودی مثلا مسلمی را کشت واولیای دم آن مسلم آن یهودی را نکشتند و او را عبد خود قرار دادند و نعمت حیات بخود وذریهٔ او بخشیدند آیا تفضل نبوده وانگهی با آن احسان و رأفت ونیکی وشفقت که در این شریعت ابد مدت نسبت با عبدمملوك دستور

سلوك داده شده از قبیل آنکه انفاق بر اورا بر وجه معروف واجب فرموده اند از طعام وادام و پوشش ومسکن و نحو ذالك، ومستحب مؤکد فرموده اند که مولی با مملوك رقیق، در ماکول وملبوس رفیق باشند از آنچه خود میخورد ومینوشد باو بدهد وبنوشاند وآنچه خود میپوشد باو بپوشاند واورا بر سر سفرهٔ خود بنشاند و اورا برلغزش ونسیان نیازارد وتا هفتاد مرتبه خطا وگناه اورا ببخشد وهرگاه زمان رقیّت او بطول انجامید او را آزاد نماید واورا تکلیف باعمال شاقّه نکند ودر ایام تابستان او را برای خواب قیلوله راحت بگذارد واگر در روز مشغول کار بوده شب باو کاری ارجاع نکند وهکذا بالعکس واز طرفی دیگر آنهمه اجر ومرتبه از برای عتق رقبه مقرر فرموده وکفاره بعضی معاصی را بطور وجوب بر عاصی آزاد کردن بنده معین نموده تا بالاخره در پایان کار ممالیك احرار شوند وبا این همه در صورتی که آن عبد ایمان داشته باشد حسنات اورا در ایام رقیت بیست برابر احرار قرار داده وهکذا وهکذا آیا این احکام نسبت بشخص مستوجب الاعدام محض فضل واکرام نیست وفوق مرتبهٔ عدل واقع نگردیده درصورتی که با این دساتیر احرار روزکار هوس عبودیت می‌نمایند که از زحمت کار زیاد و تحصیل نفقه وزاد برای خود واولاد وعیال واحفاد آزاد باشند وروزانه شغل مختصری داشته باشند وازغم معاش وسرگردانی و تلاش فارغ و راحت باشند چنانچه مشاهده

می‌نمائیم که اغلب احرار بطیب نفس در طلب یك چنین عیش خوش می‌گردند وبدبختیانه برای آنها میسر نمی گردد وبالجمله بواسطهٔ حکم استرقاق ازیك طرف تلافی خون مسلم مظلوم مقتولی شده واز یك طرف اداء حق وتسکین سوزش قلب آنمؤمنین که اولیاء دم آنمظلوم اند بعمل آمده یا اگر در حرب استرقاق کفار شده باشد تلافی خسارات جانی و مالی وظاهری و باطنی حرب و جنك بعمل آمده واغتنام ممالیك، جابر بعضی از خسارات وموجب مزید اهتمام مجاهدین اسلام شده و از طرف دیگر بواسطهٔ این حکم محکم کافر مهدور الدّم و حیوان مستوجب القتل اصمً وابکم خود وذرّیه‌اش داخل در اسلام وسعادت ودارای مقام بلند انسانیت و صاحب درجات عالیه در دنیا وآخرت شده واز طرف دیگر بواسطهٔ استخدام آنها تعمیر عالم و رفع حوائج بنی آدم صورت گرفته زهی حکم پر حکمت و کیمیای آدمیت که خاك ناپاك حیوانیت را مبدل بطلای تابناك انسانیت میسازد واین همه خیر ومنفعت بجامعهٔ آدمیت میرساند واما اگر چنانچه شبهه درجهت ثانیه دارید یعنی حکم رقّیت را قبول دارید وباوجود این عبد را با مولی مساوی ویکسان میدانید پس جواب این شبههٔ زاهقه هم از بیانات سابقه معلوم گردید که مولی بالاستحقاق وباذن خلاق، مالك وجود وصاحب تمام هستی و بود عبد است وحیات عبد، حیات تفضلی است چگونه ممکن است عبد را با مولي

مساوی دانست وحال آنکه هر کس بخواهد و جود خود را نسبت بدیگری فانی ونا چیز بداند خود را عبد او میخواند چنانچه نقطهٔ بیان در اول امر که مدعی سفارت وبابیت از طرف حضرت بقیة الله امام عصر وحجة حیّ منتظر عجل الله تعالی فرجه بود درجملهٔ کلمات خود این عبارت را آورده و سوره ای قرار داده

(بسم الله الرحمن الرحیم المر ذالك الكتاب ذكر من الله فی حكم عبد بدیع وانه الكتاب قد نزل من لدن بقیة الله امام حق قدیم وانه لهو الحق فی السموات والارض لایغرب من علمه شیئی ولایحیط بذكره خلق وانه لامام حیّ عظیم ان اتبع حكم ما اوحی الیك الان من ربك فان الامر قدقضی وكل فی حشر البدیع لیبعثون قل انی عبد من بقیة الله قد آمنت بالله و آیاته وما تنزل فی القرآن من عندالله وانه لااله الاهو لشهید علیم اشهد الله فی ذالك الكتاب بما قد شهد لذاته بذاته انه لااله الا هو العزیز القدیم و اشهد لمحمد رسول الله ماقد شاء الله لنفسه انه لااله الا هو لقوی عزیز قل انه منفرد فی علم الله عن المثل وكل لدیه من المعدومین فی كتاب الله لمسطور و اشهد بعد رسول الله فی حكم الولایة فی احرف الاحدیه لااله الاالله وكل له مسلمون واشهد انّ اسمائهم فی كتاب الله علی والحسن و الحسین و علی و محمد و جعفر وموسی وعلی ومحمدوعلی والحسن ومحمد امام العدل لمسطور واشهد ان ماسویهم لدی ذكر قدرتهم لمعدوم بعد ذكر الموجود و اشهد ان فاطمه بنت رسول الله ورقة من الشجرة البیضاء لا اله الا هو قل ایای فاسجدون

ولشهد لنفسی كل ماشاءالله لنفسه ان یحیط بعلم الله احد وكل له خاضعون واشهد لابواب كلمة الرحمن لااله الاهو قل ایای فاشهدون شهد الله لعبده بما قد احاط علم ربه و كفی بذالك فی الحكم علیكم شهیدا قل یا ایها الملؤ ان اسمعوا حكم بقیة الله من لدن عبده علی حكیم و انه لعبد قد ولد فی یوم اول المحرم من سنه ۱۲۳۵ و ان الان یوم النصف من شهر المقدم علی شهر الرجب من سنه ۱۲۶۱ فی كتاب الله لمسطور و ان ما نزل من یدیه من یوم الاذن الی ذالك الیوم تلك الایات فی كتاب الله لمشهور وان اول قد نزل الرّوح علی قلبه قد كان النصف من شهر عین الاول والی ذالك الیوم الذی قد حرم الله علیكم آیاتنا خمسة عشر شهر فی كتاب الله لمكتوب قل كل ما نزل من یدی من دون ما قرئت كتاب الله جهرة تلك الایات فی لوح البدع لمحفوظ فویل لكم یا اهل الارض قد جحد بایاتنا بعض لنفس منكم وان قد حرمنا علی الكل آیاتنا خمس سنین جزاء بما كانوا یكذبون) الی آخر ما قال و حاصل كلام انكه نقطهٔ بیان چون میخواهد حقارت و معد و میت خود را در نزد محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله الطیبین مخصوصا نسبت بحضرت امام زمان اظهار نماید خود را عبد آنحضرت می‌خواند ومقصود از نقل این قطعهٔ مفصل از كلمات نقطه بیان نه تنها همان بود كه عدم مساوات بین عبد ومولی را قرین برهان نمائیم بلكه مقصود آنكه جناب بهائیت مآب قدری در اعترافات نقطهٔ بیان كه در این

سخنان نموده تأمل وتعقل نمائید و یقین نمائید که بتصریح صریح خود صاحب بیان این ظهور ، ظهور امام زمان نیست ونقطهٔ بیان مکرّر خود را عبدوبندهٔ بقیةالله وامام حیءدل که نام کرامش م. ح. م.د است میدانسته وماسوای ائمهٔ اثناعشر علیهم صلوات الله الأکبر را در نزد ذکر قدرتشان نیست ومعدوم دانسته وصاحب بیان نامش علی و غیر از آن امام حیءدل است ودر اول محرم سنه ۱۲۲۵ متولد گردیده وچونکه بعضی نفس انکار آیات او را کرده پنج سال آیات خود را برکلّ حرام ساخته ودر تمام این خصوصیات وسایر لغزشها و اشتباهات در این عبارات علاوه براغلاط ورکاکت تعبیرات واستهجان ترکیبات وبی‌ربطی وبی‌حاصلی این کلمات تأمل نمائید و العیاذ بالله این مفتریاترا همقدر آیات بینات قرانی نخوانید ولی خواهشمند هستم که عقل را حکم نموده وحب الشیئی را زیر قدم بگذارید ومبنای حکم راهوای نفس وحق التبلیغ وعصبیت قرار ندهید تا از انصاف استنکاف نفرمائید و بالجمله از سراج تحقیقات سابقه ظلمت شبهت مرتفع شد ومستورهٔ حقیقت مکشوف البرقع گردید که مساوات بین العبد و المولی مردود عند العقلا و جور فاحش و غیر شایستهٔ حقتعالی است

و اما کلام در مقام ثانی و بیان برتری صنف مردان بر زنان و لزوم فرق بین ایشان گویا از شدّت وضوح محتاج بیان و برهان نباشد ولیکن از انجا که اتباع بها و گروهی دیگر ازبلها

و سفها که خود را اهل دانش و دها میدانند سخت فریفته و شیفتهٔ این ژاژ ها و کاژ ها شده اند لازم است اندگی عنان قلم را رها و باهل نهی انهاء نمائیم که تفضیل وبرتری رجال بر نساء از حقائق ثابته است که مبتنی است بر مبانی تکوینیه و قواعد خلقیه و احکام ذاتیه که دست قدرت با قلم صنع بمداد تقدیر بر لوح وجود و صفحهٔ بود هر یك از مرد و زن بخط جلی و روشن بنوعی ثبت فرموده که قبول تغییر نخواهد کرد وطوری خوانا ثبت شده که بی‌اختیار چشمها را پرنموده وصرف نظر ازآن نمی‌توان نمود حتی انکه خود بها مولای بهائیان باانکه هوش و گوش خویش را در پیش زنان برای حکم تسویه' بگروگان داده گاهی که ازآلایش اکتسابی بیکسوی افتاده بحکم فطرت اولیه در بعضی احکام جعلیهٔ خود میان مردان وزنان فرق فراوان گذاشته چنانچه در کتاب خود که اقدس نام دارد در احکام ارث می‌گوید و جعلنا الدار المسکونة و الالبسة المخصوصة للذریة من الذکران دون الاناث والورّاث انه لهو المعطی الفیاض و در این حکم خانهٔ مسکونه والبسه مخصوصه را مختص پسران قرارداده و بدختران وبقیه وارثان حق نداده وحال انکه بسا باشد که ترکهٔ میت منحصر در خانهٔ مسکونه والبسهٔ مخصوصه باشد که مبالغ گزاف هم ارزش داشته باشد ودر این حکم در این صورت باوجود اینهمه جوش و خروش برای مساوات بکلی دختران از ارث محروم می گردند

وبساز در احکام ارث فرق میان برادر وخواهر می گذارد ومی گوید (وللاخوان من کتاب الهاء عدد السین وللاخوات من کتاب الدال عدد الراء والمیم) ونیز فرق در میان پدر ومادر گذاشته می گوید (وللاباء من کتاب الزاء علی عدد التاء والکاف وللامهات من کتاب الواو علی عدد الرفیع) ودر حکم حج می گوید (قد حکم الله لمن استطاع منکم حج البیت من دون النساء عفی الله عنهن رحمة من عنده انه لهو المعطی الوهاب) پس جائی که خود بها که بنای او بر تسویه بین زن ومرد است وجناب شما این مطلب را علت مزیت و برتری این آئین بر دین مبین اسلام قرار داده اید در احکام ارث وحج وغیره از رویه مجعوله خود غفلت نموده ورجوع بفرقی که خداوند در جبلت آدمیت خلق فرموده می نماید دیگر برای آنجناب دراین باب مجال اعتراض بر شریعت اسلام باقی نخواهد ماند زیرا که میگوئیم اگر فی الحقیقه در نظر بها مردها را بر زنها فضل وامتیازی نیست چرا خود بها در میان انها فرقهای بی منتها گذارده وارث مردانرا با زنان یکسان قرار نداده بلکه در پاره جاها دخترها را محروم ساخته واگر امتیازی در بین هست پس تسویه حقوق ظلم است وعقوق واین حکم خام را بحبوه در اسلام قیاس نمیتوان نمود زیرا که (اولا) حبوه در اسلام مختص به مقامی است که از برای متوفی ورای اناشیاء، مالی باشد (وثانیاً) حبوه مجانی به پسر بزرگتر داده نشده بلکه بازاء تکالیف عمده ایست

که بر ذمهٔ او قرار گرفته ودر جعل احکام نظر بپارهٔ موارد جزئیه نیست چنانکه اگر گاهی از خوردن خمر مستی دست ندهد برحرمت خمر شکست وارد نمیگردد (وثالثا) بنای شریعت اسلام بر فرق و تجزیه ورعایت درجات استحقاق وشئون مختلفه واقعیه است نه بر اغماض وتسویه بلکه اگر ترازوی عقل انسانی بآسانی از عهدهٔ سنجیدن وتمیز دادن جمیع خصوصیات ومقدار علوم واعتقادات و اخلاق وصفات واعمال وطاعات ومصادفات خارجیه وعوارض اتفاقیه وغیر ذالك من الامور الکثیره الخفیه بر می آمد وهرج و مرج زیاد وفتنه وفساد روی نمیداد در حکمت لازم بود که بین آحاد و افراد عباد در حقوق، فرقهای بسیار اعتبار شود ولی چون از عهدهٔ خلاصه کسر وانکسار وجبر وانجبار این مهام جز انبیاء عظام کسی بر نمی آید بفرقهای عمدهٔ معدوده که اهمیتش بیشتر بوده و نور نبوت رعایت آن را مصلحت دیده اقتصار گردیده است بهائیت مدارا سابقاً بعرض رسانیدم که در قرآن حکیم هرحکم وامری که بطور استفهام بیان شده آن حکم یا امر از احکام ثابته دائمه ایست که درفطرت انسانی تصدیق بآن سرشته شده وعقل آدمی بآن حاکم است و القاء حکم بر وجه استفهام برای همین نکته است که آدمی در صدد جواب برآید ورجوع بلب فهم نماید و تصدیق بحق را از جب وهم بالعروة الوثقای عقل استخراج فرماید چنانچه میفرماید ﴿ افرأیتم

ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون ﴾ (۱) یعنی آیا آن منی که از خود بیرون می آورید نگریسته‌اید آیا شما او را خلق می نمایید وانسان می‌سازید یا ما هستیم خالق آن پس اگر تصدیق بآنکه خالق آن نطفه بصورت انسان خداوند رحمن است در عقول سلیمه وافهام مستقیمه مفطور نباشد استفهام در اینمقام نعوذ بالله بیجا خواهد بود واگر هم زمانها نسبت بخلقت انسان مختلف بود باین معنی که در زمانی خالق خدا ودر زمانی خالق ما بودیم هم استفهام موقع نداشت زیرا که در جواب گفته میشد الها پادشاها گاهی تو خالقی وگاهی ما ها بر حسب اختلاف در وقت ها و جایها و در این هنگام استفهام اثبات ضد مطلوب ومرام را مینمود ﴿تعالى الله عما یصفون﴾ وخداوند حمید در قرآن مجید برای نفی برابری دختر وپسر میفرماید ﴿ ام له البنات ولكم البنون ﴾ (۲) و در جای دیگر برای اثبات ترجیح مردان بر زنان میفرماید ﴿ الكم الذكر وله الانثى تلك اذاً قسمة ضیزى ﴾ (۳) واگر چنانچه زن با مرد مساوی باشد جائز است که در جواب عرض شود الها در قسمت حیفی

«۱» آیا پس دیده اید منی را که بیرون می اندازید آیا شما او را خلق مینمائید یا مائیم خلق کننده «سورة الواقعه» «۲» آیا برای خداست دختران وشما راست پسران «سورة الطور» «۳» آیا برای شماست پسر و برای خداست دختر این قسمت در این هنگام جور است «سورة والنجم»

نشده واگر جائز باشد که در قرنی وعصری زن و مرد مساوی باشند جائز است که درجواب این خطاب بدرگاه رب الارباب عرض شود الها تو خداوند جهان ومنزه از احکام زمانی زن ومرد ذاتا باهم یکسان اند وترجیح دربعضی اوقات برحسب اختلاف زمان است وعن قریب بعصر مشعشع وقرن بدیع میرسیم وبحکم بها این فرق بیمنتهی برداشته میشود وزنها بامردها یکسان خواهند شد بلکه شاید من یظهر بعد از بها زنها را از مردها گرانبها تر مقرر دارد وعلى هذا نعوذ بالله این استفهام بیجا خواهد شد وعقل را نمی‌رسد که تصدیق نماید براینکه این قسمت چنانچه خداوند میفرماید قسمت ضیزى باشد وهم درسورهٔ مبارکهٔ والصافات آیاتی محکمات هست که دراثبات این مدعای حق اظهر ازماسبق است میفرماید ﴿ فاستفتهم الربك البنات ولهم البنون * ام خلقنا الملائكة اناثاً وهم شاهدون * تا آنکه میفرماید اصطفى البنات على البنين * ما لكم كیف تحكمون * افلا تذكرون * ام لكم سلطان مبین * فأتوا بكتابكم ان كنتم صادقین ﴾: ظاهر آیات کریمه قریب باین مضمون است که میفرماید خدا بحضرت خاتم صلى الله علیه وآله وسلم که ای رسول اکرم پس توسؤال کن وطلب رأی وفتوی نما از این گروه کفار که آیا از برای پروردگار تو دختران است و

برای آن کفار پسران یعنی امر فرما انهارا که رجوع کنند بعقل و هوش خود بلکه با نچه تمام عقول بر ان مفطور است که آیا سزا وار است که بر فرض (نعوذ بالله) خداوند اکبر را فرزندی باشد ان فرزند دختر باشد و از برای بشر خصوصا ان قوم کافر پسران باشند و باز می فرماید یا انکه ما خلق کرده ایم ملائکه را زنان و ایشان هم گواه خلقت فرشتگان اند یعنی هر عقلی بالبداهه حکم ببطلان این رأی وقول مینماید بواسطهٔ آنکه پسر بردختر ترجیح دارد واگر نعوذ بالله خداوند را فرزندی درخور وپسند بود البته ازصنف افضل واکمل بود که پسران باشند نه ازصنف دختران که در حضیض پستی ونقصان اند پس اگر ممکن باشد که پسر ودختر در عصری از اعصار ودورتی از ادوار مساوی باشند وراستی برابری داشته باشند این استفتا نعوذ بالله بیجا خواهد بود وجواب صدق دراین استفتاء بروفق مقصود حقتعالی نمیشد (سبحانه عما یقول الظالمون) ودرآیات بعد باز میفرماید آیا خداوند اختیار کرد دخترانرا برپسران پس باز بروجه استفهام واستخبار از روی کمال تعجب وانکار میفرماید چیست شمارا چگونه حکم میکنید پس باز از روی شدت تعجب می فرماید آیا هیچ متذکر نمیشوید و بخود نمی آئید که بچه رأی واضح الفسادی اعتماد نموده اید پس میفرماید یا آنکه شمارادر این باب سلطان مبینی هست یعنی آیا دلیل ظاهر وحجت واضحی

دارید از قبیل کتابی از کتب آسمانی که از آن بتوانید اثبات اختیار بنات رابنمائید پس بیاورید کتاب خودرا اگر هستید راست گویان یعنی هرگز این امر خلاف واقع ، در هیچیك از کتب الهیه پیدا نخواهد شد واگرچنانچه بهتر امعان نظر فرمائید ملاحظه مینمائید که وجه احتجاج دراین آیات مبارکات متوجه بسوی اثبات قبح نسبت اناث است بسوی ساحت قدس خداوند احد نه قبح اثبات مطلق ولد واما نفی مطلق ولد پس در دو آیه بین آیات سابقه ودر آیات سور دیگر ذکر شده چنانچه فرموده است ﴿ لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد ﴾ ونیز ملاحظه میفرمائید که احتجاجات در این آیات مبنی بر بداهت ترجیح و تفضیل پسر بر دختر و ضرورت این حکم در عقل بشراست حتی انکه دراین آیات محکمات حضرت احدیت راضی به نسبت انوثیت در خلقت ملائکه ولو بعنوان فرزندی هم نباشد نیز نگردیده وانراهم نفی فرموده واز عقول سلیمه طلب شهادت فرموده زیرا که بالفطره می دانند که انوثیت مستلزم نقص و پستی است وبر ملائکه که ساکنان حریم عزت ومقربان درگاه احدیت اند روا نیست ودر آخر آیات میفرماید پس بیاورید کتاب خود را اگر راست میگوئید واین آیهٔ محکمه دلالت واضحه دارد بر اینکه هر کتابی که اثبات مساوات بین البنین و البنات نماید ومردان را با زنان مساوی بشمارد از جانب رب الارباب نخواهد بود بهائیت مدارا هرچند بطلان مساوات زنان و مردان

از انچه الی الان معروض گردید بسر حد بداهت رسید ولی نظر بانکه گاهی دیده می‌شود که بعضی جوانان متجدد و مخصوصا بعضی صاحبان جرائد که خیلی سطحی و مقلد اند در بعضی جرائد و مجلات در صدد اثبات همین مساوات برآمده وسخت شیفته ومات درهمین اشتباهات شده اند لهذا در این مقام قدری بر بسط کلام افزوده وبا کمال احترام ازقارئین گرام تمنا مینمایم که ابدا خستگی و کسالت را بخود راه نداده وسرسری درعرائض بنده نگاه نفرموده وبدقت کرة بعد کرّة ومرّة بعد مرّة تا آخر این فصل را قرائت فرمایند ونیز لازم میدانم که برای رفع سوء تفاهم باین نکته تصریح کنم که مقصود بنده ازآنچه عرض کرده ومی‌کنم اثبات برتری مردان برزنان وبطلان تسویهٔ احکام و حقوق ایشان است نه اینکه بدخواه زنان یامنکر عزّت وحرمت ودوستی ومحبت ایشان باشم یاضدیت بالزوم تعلیم وتکمیل وتربیت نسوان بنمایم یاآنکه آنهارا قابل ترقی و تربیت درمرتبهٔ خود ندانم یاخدای نکرده ازحب نساء بی بهره یااز عوالم وحالات عشق بی خبره باشم یانشاهٔ و ذوق باده محبت را نچشیده باشم زیرا که سعدی خوب فرموده است

هر که را صورت نبندد سرعشق ※ صورتی دارد ولی جانیش نیست
گر دلی داری بدلداری بده ※ ضایع آنکشور که سلطانیش نیست
هرکرا باماهروئی سرخوش است ※ دولتی دارد که پایانیش نیست

دردعشق ازتندرستی خوشتراست ※ گرچه غیر ازصبر در مانیش نیست

لیکن من با آنکه همیشه گردنم در زیر طوق عشق و شوق بوده فتنه های محبت را با احکام شریعت مخلوط نمینمایم وهم در اینجا بجا میدانم که بایك صدای رسا این حقیقت مسلم را بگوش همهٔ اهل عالم و تمام امم برسانم که مقصود ما از بیانات سابقه ولاحقه آن نیست که صنف زنان در یك مرتبه منحطه و منزلت ساقطه از بشرّیت باشند که از معظم حقوق انسانیت محروم باشند و بمنزلهٔ آلت دست مردان یامانند کنیزان ملك ایشان باشند یادرمرتبهٔ بسیاردوری از صنف ذکور واقع شده باشند چنانچه بعضی از اعداء اسلام این افترارا باین شریعت غرّا زده اند زیرا که ملت بیضا وشریعت غراء احمدی(ص) ازاین افترا مبرّا است وما در آخر این فصل تذیلی می‌نویسیم که مقام عالی زنان را در شریعت اسلام معین می‌نمائیم و اگر در بیانات آتیه امری که مناسب این زمینه نباشد دیده شود فقط محض رام کردن افهام و درو کردن اوهام است از برای مختصر فرقی که در اسلام عادلانه بین مردان و زنان گذاشته شده وبعد از تمهید این مقدمه باز عود بمقصود نموده عرض می‌کنم بهائیت مدارا حالا که جنابعالی شیفته آرایش وفریفتهٔ نمایشهای این عصر مشعشع وقرن بدیع گشته اید وروی نیاز از قبلهٔ الهیات حجاز برتافته وبسمت طبیعیات اروپا نماز میبرید.

بهتر آن بود که برحسب اکتشافات علمیه عصر حاضر ودر احکام دین تکوین ونوامیس شریعت طبیعت بدقت نظری بفرمائید و عبرتی بردارید زیرا که بتصریح دانشمندان علم بیولوژی وآگاهان فن فیزیولوژی الان نیز کماکان کار کنان طبیعت که مقهور قدرت ومسخر مشیت حضرت احدیّت و مأمور خلقت وتربیت نوع بشرالد عادلانه بین صنفین مردانه وزنانه بالاستحقاق فرق میگذارند ومردانرا برزنان تفضیل میدهند وهرچند که بوفق کریمهٔ ﴿هو الذی یصوّرکم فی الارحام کیف یشاء﴾ (۱) وکریمهٔ محکمهٔ (یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور) (۲) هریك از پسر ودختر در رحم مادر بمشیت خلاق اکبر مقرر ومصور میگردد لیکن برحسب علل و اسباب طبیعیه آنچه را که بیولوژیان وفیزیولوژیان وپاتولوژیان (۳) ازقدیم الی الان درآوردن پسر یا دختر ذواثر دانسته اند کلاً وطرّا راجع بضعف ونقصان درجانب زنان وقوت وکمال درطرف مردان است واگرچه جواب این مسئله که (چرا زن گاهی پسر می زاید وگاهی دختر) مدتی است مدید که ذهن مدققین وفکر محققین از حکماء واطباء را بخودمشغول داشته واز حکماء متقدمین و متأخرین که درجواب این مسئله تحمل مشقات وزحمات زیاد کرده اند قریب بهزار و دویست نفر بشمار آمده اند وتادم آخر بخیالات دور و در از سرگردان

«۱» اوست آنکه مینگارد صورتهای شما را در رحمهای مادران بهر روشی که میخواهد «سوره ال عمران» ۲ میبخشد مرانکسی را که میخواهد دختران ومیبخشد مرانکسی را که میخواهد پسران «سورة الشوری» (۳) علماء معرفت امراض وابدان و قوی

وپریشان ماندند ودرقرن وسطی فرضیات آنقدر ترقی پذیرشد که در اواخر مائه سیزدهم تعدد نظریات دراین مسئله ازحدّ پانصد متجاوز شده بود ودر مائه هیجدهم ازمشاهدات تشریحی وتفحصات ذره بینی نظریات لاتحصی درمیان آمد و باز همه مردود گشت و در میان اینهمه آراء مختلفه آنچه ضبط وثبت شد اعم ازمقبوله و غیر مقبوله بالتمام اثبات ضعف و نقصان در طرف زنان می نماید وما از ذکر آراء مردوده ونظریات بیهوده صرف نظر نموده وبپارهٔ نظریات ستوده که دراین عصر مشعشع وقرن بدیع مقبول اکثر یا جمیع است اقتصار می نمائیم

عالمان علم حیات بواسطهٔ تکمیل آلات و اداوات و تکریر تجربیات ومشاهدات چنین دریافت کرده واثبات می نمایند که هرگاه درنطفهٔ مرد و بیضهٔ زن که هر ماه زنان مانند مرغان تخم گذاشته ودروقت جریان حیض آن بیضه از مبیض جداشده وبهمراه دم وارد رحم می شود عنصر (ازت) زیاد باشد ثمرهٔ القاح، ذکور واگر کم باشد ثمرهٔ القاح، اناث خواهدبود کسانی که از علم شیمی آگاهی دارند بخوبی می دانند که ازاختلاف مقدار (ازت) چه قدر مرکبات مختلفة الخواص پیدا می شود حیات حیوانی بدون ازت باقی وپایدار نمی ماند وجود بنیه واساس قوهٔ بدن تماماً موقوف برحصول ازت است وما زیاده از حد محتاج بازت هستیم وآنرا ازانواع ماکولات برای تلافی مافات استخراج نموده صرف می نمائیم ازت جسمی است مثل هواء که از

عناصر بسیطه معدود ودر ترکیب هواء نسیمی موجود وباندازهٔ چهار قسمت از پنج قسمت داخل و بترکیب تمام مواد حیوانی شامل است حکیم (لیبه ئیك) که از کیمیا شناسان ژرمن است در تجربیات خود معلوم کرده که آن نباتاتی که از ازت خالی هستند صرف برك داده وگاهی تخم نمی‌دهند لهذا عقیم می‌مانند بناء علیه عنصر ازت بجای منی درنباتات قائم‌است مادهٔ ازتیه را عنصر ذکور و مادهٔ فحمیه مولد الماء را عنصر اناث دانسته اند صاحبان بنیه قویه و امزجه دمویه وصفراویه عصبیه دروجودشان عنصر ازت غالب است وا کثر پسر می آورند وصاحبان بنیه‌ضعیفه و امزجه بلغمیه ولنفاویه بیشتر دارای مادهٔ فحمیه مولدالماء هستند وا کثردختر می آورند مردمانی که درهواهای نفسانیه واذواق شهوانیه قوای خود را خراب می‌کنند یا بسبب ترقی سن ضعیف ونحیف می شوند یا وظائف هضمیه آنها مختل می گردد اگر ملاحظه نمائیم اکثر اولادشان دختر می شود ونیز اززوجین کثیرالعمر بواسطهٔ ضعف بنیه و قوی اغلب دختر پیدا می شود وآنانکه برخلاف این اوصاف اتصاف دارند اکثر اولادشان پسر خواهد بود واین قانون در حیوانات نیزجاریست گوسفندانی که ازتبدیل وتقلیل کیفیت وکمیت آذوقه لاغر ووظائف اعضاء مختل شود اغلب نتایج آنها ماده خواهد شد ونیز زوجین ضعیف و نحیف البنیه اگر بغذاهای مقویه ومغذیه مداومت نمایند تا قوی قوی ومزاج دموی شود اولادشان

اغلب پسرخواهدشد ازمشاهدات ثابت گشته که‌نتیجه وثمرهٔ که از تزویج مرد هیجده الی بیست‌وچهارسال بازن پانزده الی بیست‌ساله حاصل شود اکثر اناث می‌شود وازمردم شماریهائی که کرده‌اند محقق گشته که دراین‌قسم ازدواج درمقابل یکصد دختر سی و هشت پسر تولد یافته واز ازدواج زن بیست‌ویك‌سال الی سی‌ساله بامرد بیست‌وپنج الی چهل‌ساله اغلب ثمره ذکور بوده وبعدازمدتی لامحاله‌برعکس می‌شود ودرشهرهای بزرك که تولید دختر بیش ازپسر نسبت بدهات‌می‌شود علت همین‌است‌که مردمان شهری بسبب انواع بی‌اعتدالی ضعیف‌تر ازمردم‌دهاتند و ضعف وناتوانی اغلب علت تولد دختر است وبرعکس قوت و توانائی دهاتیان سبب تولید پسر است اینکه مذکور شد که از زوجین نو بالغ تاچند سال اولاد نمیشود ویاهرگاه اولاد بشود اکثر اناث می شود برای آن است که مبیضین زنان کم سن بدرجهٔ مطلوب نشو ونما نیافته و اینکه اغلب ثمرهٔ القاح پیران اناث میگردد برای آن است که زنان سال‌خورده‌را را درمبیضین آنقدر قوهٔ حیات باقی نمی ماند که برای تولید ذکور کافی باشد وهرچند برای این قواعد خیلی مستثنیات یافت میشود لیکن قواعد عمومیه را نمیشکند (اسپلانزانی) در تجارب خود اثبات نموده که ذکوریت تابع کثرت وقوام وغلظت نطفه وانوثت تابع قلت ورقت آنخواهد بود زنان لنفاوی ومشتقات این‌مزاج یعنی لنفاوی عصبی ولنفاوی صفراوی که اغلب دختر می‌زایند اگر پسر بخواهند از

ماکولات، کبابرا انتخاب کنند وگوشت شکار و گوشتهای قرمز رنك را هم کباب کنند وتخم‌مرغ و آبگوشت تنك آب تناول نمایند وعلی الصباح بآب سرد غسل کردن وسیر وگردش وریاضت وورزش وخواب معتدل وحسن تعیش کامل را از دست نگذارند البته بعد از مدتی عنصر ذکور براناث غلبه خواهد نمود واگر زن های پسرزا را دخترزا می‌خواهند برمطبوخات نشاستهٔ وکله وپاچه وشیر وسبزی آلات و اسفناج و میوه‌جات بی مزه وآب دار مداومت نمایند وگردش را کمتر و استراحت را زیادتر وخوابرا طولانی نمایند لابد بعد از مدتی نسج حجروی و نسج عضلی رخاوت گرفته افراز طبیعی تبدیل کامل خواهد یافت وان زن دختر زا خواهد شد این است خلاصه تحقیقات دانشمندان عصر حاضر وهرچند ترتب این نتایج براین مقدمات علی الدوام والثبات و دائم الاثبات نیست ولی تاثیرات کثیره این مؤثراترا در عالم اسباب ومسببات انکارنمی‌توان نمود .

بهائیت مدارا باز بعد از دقت وتفتیش در مطالب پیش باضمیر حقیقت اندیش وباچشم بصیرت ودیدهٔ عبرت درکار طبیعت دقت فرمائیدکه برای ساختن خون انسان که قوام بدن آدمیان بآن است مردانرا برزنان تفضیل می‌دهد وبا آنان معاملهٔ برابری ومساوات نمی نماید و برای اهل کمال بزبان حال بلندتر از لسان مقال کریمهٔ ﴿وللرجال علیهن درجه﴾ ۱

۱ . واز برای مردان است برزنان زیادتی در حقوق «سورة البقره»

را می‌خواند زیرا که بتصدیق و تحقیق فیزیولوژیان و پاتولوژیان در زنان رنك خون کمتر و وزن آن سبك تر ومقدار (هموکلوبین) (وکلوبول) (والبومین) (ودسومت) ومواد ازتی آن کمتر و بعوض تمام این مواد مهمهٔ طبیعت آبش را زیاد تر کرده والبته برامثال جنابعالی معلوم است که اهمیت هریك ازاین مواد برای تغذیه وتقویت وحفظ صحت وتقویم ومرمت وساختن ونگه داشتن بدن انسان تاچه درجه است ودر حقیقت گنج دولت وخزینهٔ ثروت وانبار قوت وقوت ونقد دارائی و مکنت وذخیرهٔ روزتیره طبیعت آدمی همین مواد لازمهٔ بدنی است مثلاهمان هموکلوبین وکلوبول که دریك میلیمترمکعب خون درامزجهٔ متوسطه ده کرور از آنها شناوراند وعلی الاتصال ازحوالی شعریه ریه اکسیژنی را که با هوای بیرونی بکشیدن نفس ازشعب قصبه بدان موضع می‌رسد وچراغ حیات را روشن دارد جذب نموده وتا شعریه عمومی برده ودر آنجا بنسوج بدنی وامی گذارند ودر حقیقت هریك ازآنها حمالی است که باربار، درهربار، بارهای اکسیژن را که سرمایهٔ زندگانی وحیات است بانبار های مخصوص ومواقع لازمهٔ آن میرساند واین خاصیت بواسطه هموکلوبین است که میل ترکیبی زیاد با اکسیژن دارد ومقدار زیادی از ازرا جمع آوری وحمل مینماید چنان که صدگرم هموکلوبین یکصد وسی سانتی متر مکعب اکسیژنرا جذب میکند ولی از اجتماعشان ترکیب نااستواری حاصل میشود که بآسانی بمجاورت نسوج بدنی این ترکیب از هم ریخته و تبدیل

بخاری یاتجزیه وترکیبی دست میدهد که ممدّ تغذیهٔ نسوج است وبعد از آن همو کلوبین چون اکسیژنرا از دست داد تغییر رنك داده (اسیدکربنیك) مضرّ را که غیر سالم ومهلك است بردوش کشیده وتا بخون و ریدی رسانیده و از انجا رو بطرف ریه نموده اسیدکربنیك رادفع واکسیژنراجذب مینماید وکلوبول قرمز تمام اکسیژنیرا که تحصیل مینماید در بدن خرج نمیکند بلکه برای وقت احتیاج و مواقع فوق العاده که مهمانی ازقبیل حرکات عضلانی بر بدن انسانی در آید واحتیاج باکسیژن بیشتر باشد مقداری اکسیژن در خود ذخیره مینماید تا بوقت لزوم صرف نماید وهمین هموکلوبین است که جزء عمدهٔ آهن خون در آن مخزون ومکنون است وچنین است اهمیت سائر موادسابقه خون که استقصاء فوائد انها ازوضع این رساله بیرون است ومقسم طبیعت بروفق عدل و حکمت ازتمام این مواد لازمه وعناصر مهمه سهم زنانرا از مردان کمتر میدهد وانهارا برابر نمی نهد بلکه درهر نفس کشیدن از نفقهٔ یومیه اکسیژن که باید وارد بدن شود سهم زنرا ازسهم مردان کسر گذارده وکمتر اکسیژن از نفس کشیدن به بدن زن وارد میسازد واگرچه نقصان سهم زنان ازحصهٔ مردان ازمواد لازمهٔ خون وغیر آن بحد نصف که میزان حق زنان در قرآن است نمی رسد لیکن علت آن است که تمام آن خون که در بدن زنان گردش می کند راجع بخود آنها نیست بلکه زنان علاوه برحق خود شان امانت دار سهم جنین وطفل رضیع نیزهستند که باید درحال حمل وارضاع دو نفربلکه گاهی سه نفر درصورت حمل توام ازاین دم تغذیه وتنمیه نمایند وچون مقدار تغذیه

جنین ورضیع ازیك نفر آدم بزرك کمتراست لهذا در اصل خون زن از مواد لازمه علی ماسبق کسر گذاشته‌اند وباین مناسبت است که درایام فراغ ازحمل و ارضاع طبیعت بواسطهٔ جریان حیض و عادت، آن امانترا می‌ستاند پس چون ازروی دقت وبروجه بصیرت تأمل فرمائید ملاحظه می‌نمائید که تقریباً طبیعت بروفق شریعت درمقام تقسیم بین الصنفین بهمان کریمهٔ ﴿للذكر مثل حظ الانثيين﴾ (۱) عمل می‌نماید و چون مطیع خلاق و حکیم علی الاطلاق است بتبلیغ بهائیان در تسویهٔ حقوق مردان بازنان التفات نمی‌فرماید واگر کسی دارای قلب باشد والقاء سمع فرماید باینمعنی شهادت خواهدداد که هرچه درکتاب الله تدوینی ثابت وروشن است درکتاب الله تکوینی هم واضح ومبرهن است واقرار خواهد نمود که قرآن مجید کتاب نسخ شدنی واحکامش رفتنی نیست و هر قدر علوم ومعارف بیشتر پیش برود و آفتاب دانش افزونتر بتابد جلوهٔ قرآن اعلی وخاتمیت پیغمبر آخرالزمان اجلی خواهد شدواز هر سر موئی دروجود انسان بلکه از هرذرهٔ از ذرات جهان باصرح بیان وافصح لسان بلکه باهزارزبان تلاوت این آیترا از قرآن خواهند شنید که ﴿تبارك الذّي نزّل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً﴾ (۱) صدق الله العلی العظیم وصدق رسوله النبی الکریم ﴿سنريهم آياتنا

(۱) ازبرای یك مرد است مثل بهرهٔ دوزن (سورة النساء) (۲) خداوند افاضه برکات است خدائی که فروفرستاد قرآنرا بر بنده خودتا ازبرای همهٔ جهانیان بیم کننده باشد (سورة الفرقان)

فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ﴾ (١) بهائیت مدارا باز تأمل نمائید دراینکه مردان بازنان درپیشگاه طبیعت که پیشگاه حقیقت است یکسان نیستند قوت بنیهٔ مردان بیش از زنان است دفع اسید کربنیك خون وریدی که تابع قوت مزاج انسان است عموماً درزنان کمتر ازمردان است سیم صوت درزنان کوتاه‌تر از مردان است وحنجرهٔ زنها تنك‌تر ازمردان است وباین جهت است که صوت زنان نازك وپس‌تر از ایشان است و بر حسب تصریح علماء تشریح و ادراك حس صحیح وزن جسم مردان نوعاً بیشتر واصل بنیه رجال بزرگتر است باین جهت یکی ازاستادان طیاره چیان عیسوی گمانکرد که از این جهت نقصان در زنان می‌توان برای لیاقت واهلیت طیران استفاده رجحانی برای زنان نمود ودراین باب تألیف رساله ونشر مقاله‌ای نمود که حاصل آن این بود که زنان استعداد طیاره سواری رابهتر از مردان دارند زیرا که (اولا) اکسیژن بقدر مردان لازم ندارند (وثانیاً) تقلبات جویه را بجهة سرعت انفعال زودتر احساس می‌کنند (وثالثاً) ترکیب چشم زنان چشم ایشانرا دور بین می نماید (ورابعاً) وزن بدن زنان سبك تر از مردان است و این درخور شخص طیاره چی است لیکن طولی نکشید که یکی از مهرهٔ فن از طیاره چیان ژرمن این استعداد

(١) زود باشد که بنمائیم آیات خودرادراطراف جهان ودرنفوس بندگان تاظاهر گردد بر آنها که او حق است (سوره فصلت)

راهم برای زن انکار کردونوشت که برفرض ممکن باشد که ازجهت نظریه این ادعا را صورت بندی کنند لیکن از جهت عملیه این دعوی خطاست زیرا که من چند ین زنرا برای این فن تربیت کردم و بسی زحمت کشیدم بلکه استاد کار وطیاره سوار شوند وممکن نشد وبرمن معین و مبین گشت که بزرگتر عیب زن برای اشتغال باین فن سرعت هیجان وعصبانی بودن زنان وکمی وثوق واطمینان ایشان بنفس خودشان است و شرط عمده طیاری که ضبط نفس وخودداری باشد ندارند بعلاوه انکه سریع الانفعال ومضطرب البال‌اند از این مقام هم می‌گذریم وباز سر سخن می‌رویم ☼ تامل نمائید که اعضاء وجوارح مرد نسبت بزن علی الاغلب اصلب وامتن است گردن و سینه زنان نوعاً کوتاه تر ولی شکم وحوض برای جادادن جنین و رحم کشادتر است استخوان زنان نوعاً کوچکتر وسست‌تر وکوتاه‌تر والتقام مفاصل و رباطات سست تر وقامت زنان از مردان اقصر است و سعت صدر زنان کمتر وراه‌رفتن برانها مشکل تر و بسبب تغییر مواضع جذع بر هیئت مخصوصهٔ است که سرین راحرکت میدهند ☼ و بر حسب مجموع دستگاه عضلی عضلات زنان متانتش کمتر وجزء متوسط عضلات ، بر ورزش کمتر واطراف عضلات باریك تر وارتباط عضلات انها با وتار مربوطه باعظام ارتباطی است ضعیف ونا تمام والیاف عضلات ادق واوتار انها ارق است ☼ وبر حسب نسج خلوی صلابت این نسج در زنان ازمردان کمتر است

وبرحسب مجموع ودستگاه دموی عروق زنان واورده وشرائین اضیق اند وبالعکس اوعیه لنفاویه بسیار ومتسع است واعصاب زنان نیز باریکتراست * وبرحسب اعمال وظائف پس وظائف هضمیه در زنان سست تر است وباین سبب احتیاج انها بغذا اقل ازمردان است واز غذا انچه را که تغذیه او کمتر است بیشتر اختیار می‌نمایند وتوانائی برجوع در انها باین سبب زیاد تر است و بواسطهٔ صغر ریتین تنفس در انها سبك تر وسهم انها از هوای جو و عناصر مهمه در آن کمتر است و بواسطه کوچکی و قلت متانت قلب سیر دم در زنان بطی وغیر قوی و بواسطه قلت تغذیه و سیلان طمث سائرافرازات بدن کمتر و تنفس جلدی در زنان کمتر است واما اخلاق نفسانیه زنان پس نوعا ضعف نفس و سبکی ذات وزود از جائی در رفتن و بسیار گفتن و کمی گذشت وحسد زشت و وهن در عزم وجبن در رزم وخوی لجاج و عناد و وانگیزش فتنه و فساد وامثال ذالك از اخلاق رذیله در صنف زنان ظاهر و نمایان است و زنان را تا پیری طبع مانند کودکان است خوب می گوید [شوبنهور) دانشمند مشهور که زن برای تربیت و توجه حال اطفال خیلی مناسبت حال دارد زیرا که زن بمنزله طفل بزرك یامانند مخلوقی است که متوسط باشد در طبع و عقل میان کودك و مرد ودر جای دیگر می گوید زن کوتاه نظر است و(کنت) فیلسوف آلمانی می گوید پدران باید

راستگوئی را تعلیم فرزندان کنند زیرا که ما دران اعتنائی باین صفت ندارند] و (لابرویر) می گوید بر زن آسان است گفتن چیزی که آن را حس نکرده است و در جای دیگر می گوید در زن مبدئی که عملش از روی آن باشد نیست ومرشد زن قلب اوست وهدایت نمیشود مگر بوحی کسیکه او را دوست میدارد و (او سموس) میگوید در باب پر حرفي زن که هفت مرد درحرف معادلند بایکزن (ومادام گیزوا) میگوید زن عنایت بچیزی که علاقه بشخص او نداشته باشد نمیکند و(مادام نگردد وسوسیر) میگوید دوستی زنها از روی حقیقت واخلاص نیست بلکه اهتمام دارند بجلب انظار و(ارسین هوسای) میگوید اندام زن از وقتی که خلق شده متصل متغیر ومتبدل میگردد اما نفس او تا دم آخر بهمان کودکی زمان اول باقی است سرعت انفعال وتلوّن احوال در زنان مانند اطفال قابل انکار واشکال نیست و(فونس دوده) میگوید زن مثل بچه میماند که در پستي ودروغگوئی وترس فرو رفته باشد گذشته از اینکه خود پرستی وخودخواهی اوزیاد است و(فنلون) میگوید ازچیزی مثل خود پسندی دختران وحب ظهورشان نباید ترسید و(مادام ژبراردین) میگوید زن بلندی شأن دیگریرا پستی خود فرض می‌نماید و حاضر نیست مدح دیگریرا بشنود و(دوماس صغیر) می گوید قلب زن ازهرپارچهٔ زودتر کهنه می‌شود وزودترهم وصله مي گیرد و (فایب جرفو) میگوید مرد می بخشد وفراموش میکند ولی زن اگر

بخشید هرگز فراموش نمی‌کند و(بریفو) می‌گوید عقل زن از قلبش همیشه مخدوع است و(شامفور) میگوید زن خلق شده که طرف معامله با ضعف وجنون ما باشد نه طرف معامله باعقل وشعور ما و (ابقراط حکیم ابوالطب) در جواب سؤال (ما هی المرئه) می‌گوید (هی المرض) و (دوماس صغیر) می‌گوید زن نمی‌تواند گذشته را از نظر محو نماید بلکه طبقه طبقه برروی‌هم میچیند و(روسو) می‌گوید زن هرچه را دوست می‌دارد همانرا معتقد می‌شود ودر جای دیگر می گوید مکر یکی از مواهب جنس ضعیف است وگویا آنرا عوض عجز وقصور خود قرار داده است وحضرت علی ابن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه می‌فرماید زنان ناقصات العقول وناقصات الحظوظ وناقصات الایمان‌اند

واحکم الحاکمین در قرآن مبین می‌فرماید ﴿انّ کیدکنّ عظیم﴾ وهرچند که بعضی صفات پسندیده نیز در زن هست از قبیل رقّت قلب و سرعت انقیاد وشفقت ورقّت احساسات وغلبهٔ عواطف وسرعت احساس بحاجات اطفال که تابع وظیفهٔ مادری آنها است ونحوذلك لیکن چنانچه در مقدمات معروض افتاد این اخلاق وخصال در وقتی موجب فضل و کمال است که نتیجهٔ قوّت عقل باشد نه مسبب از ضعف نفس و حال آنکه درزنان این امر بعکس است وموجب نقص ونکس وبعلاوه شفقت در زنان موقّت وسریع الزوال است وقابل اعتماد و اتّکال نیست و داستان بی‌وفائی زنان مانند قصص مکر ایشان ورد هر زبان است

وبشهادت تاریخ انگیزش دهنده فتنه‌های جهان درهرعصر و زمان اغلب زنان بوده‌اند ومایهٔ فسادهای دنیا بیشتر ایشان می‌شده‌اند از این مرحله مطوّله‌هم باعجله می‌گذریم

بهائیت مدارا آن جزء از جسم انسان که‌حاوی اعضاء لعقل است که مقصود مغزسرآدمی باشد در زنان بامردان اختلافات مهمه‌دارد ممکن است که بواسطه تأمّل ودقّت در مجموع مخی و جهاز دماغی نسوان ومقایسهٔ آن بادستگاه مغز مردان طبیعت قوای عقلیه و مقدار آن رادر زنان بدست آورد زیرا که سر زنان علی الاغلب کوچکتر از سر مردان است واین مدعی همانطور که بروجه عموم بتصریح علمای‌تشریح معین ومعلوم است نیز ممکن است حساً اثبات نمود بآنکه مردی وزنی که باهم در اندام متماثل ودر ترکیب بنیه متقابل باشندسرهریك را باسر آن دیگر بسنجند تاحساً کوچك بودن سرزن معلوم ومعین‌شود ودر این هنگام قهراً وبالطبع بواسطه نقص اقطار مغز زنان ضعف قوهٔ عقلیه ووظائف‌دماغیهٔ نسوان ظاهرونمایان خواهدشد. انکشاف پیشانی وبزرگی آن بشهادت حس ووجدان در زنان نوعاً کمترازمردان است استخوان جبهه دراناث نوعاً هرچه بطرف بینی میاید میبینی بزرك تر میشود ورو بجانب فوق سر کوچك تر میگردد وباین سبب دوجسم نیم کرهٔئی مغز که شاغل جزء مقدم سر ومرکز قوای عقلیهٔ‌بشر اند در زنان خیلی از مردان کوچك تر است وبعلاوهٔ کوچك تری‌سبك‌تر

نیز هست وشیخ ابوعبدالله زنجانی در رسالهٔ خود ازمهره فن بیسکو لوژی نقل نموده که وزن مخ زن از مرد (۱۰۰) گرم کمتر است و تحقیقات جدیده مدخلیت عمدهٔ ثقل مغز را درقوّت قوای عقلیه نیز ثابت نموده است وباین سبب سر زنان غالباً جز بردرجهٔ ضعیفهٔ از قوای شریفهٔ عقلیه محتوی نیست مثلا ذکاء عقل و فطانة و قوهٔ تقابل وتباهت ونفوذ درمعانی عویصه وغور درقیاسهای عمیقه و قضایای منتجه جز بدرجهٔ ضعیفه در زنان دیده نمیشود و زنان نمی‌توانند که کما ینبغی نفوذ کنند در قعر آن قیاساتی که بآن قیاسات نسبتهای حقیقیهٔ بین موضوعات استخراج میشود ونمیتوانند فرو روند درمقدّماتی که از عمق آن بسوی اصل اشیاء بالا رفته وکنه طبائع وحقاّق غرائز آنها استنتاج میگردد ونمیتوانند مشاهدات ومحسوسات خودرا ملقح ومثمر نمایند که جمیع نتائج ممکنة الاستخراج ازآنها اخذ شود کل این خواص بواسطهٔ ترکیب مخی زنان از عقول ایشان مفقود است واگرچه بعضی اشخاص غیرمحقق ومقلدان نا متعمق گمان می‌کنند که الان یا درسابق زمان بسیاری زنان هستند یا بوده‌اند که درذکاء وفطانت وعقل وکیاست مساوی بابزرگان مشهور ازنوع ذکور باشند ودرانواع معارف وعلوم وصنایع ورسوم وصفات کمالیه ورسوم آدابیه بامردان بزرك همسری کنند وبرابری نمایند لیکن هرگاه انسان منصف در آن کتب ومعارف که از نساء مشهورات وزنان

عالمات دیده شده تأمل نماید وباقطع نظر ازاغراض و بدون اغماض وبدون آمیزش وساوس شهوانیه وتمایلات نفسانیه برحسب درجهٔ استحقاق برآنان قضاوت فرماید ملاحظه می‌نماید که بعضی ازاین نساء مشهورات آنهائی هستند که عمدهٔ اشتغال حافظه وقوهٔ ممیزهٔ آنها بعلل واحوال ونتایج واعمال وامور وافعال متعلقهٔ برجال بوده‌است واین دقت دراحوال مردان طبیعی وفطری زنان است وبعضی ازآنها زنانی هستند که مرشد آنها الهاماتی است که ازحالات استیریائی حاصل شده یعنی از زیادتی قوه درعضواحساس عشقی ودقیق ترین افکار غریبهٔ آنها آثار استیلاء قوهٔ عشقیه وتعلیمات شهویه وشوقیه است ودرهیچ یك ازکتب مشهوره زنان آن غوص درمعانی وبیان ونفوذ درمبانی وبنیان علوم وترقی دراستخراج ومعراج استنتاج که درکتب مردان مشهور مسطور است منظور نمی گردد نهایت بقدرپایه ومایهٔ زنانه بواسطهٔ تربیت وتعلیم ترقیات عمدهٔ نموده‌اند چنانچه هرذیحیاتی درنتیجهٔ تربیت ، البته از رتبهٔ اوّلیه بالاتر می رود وبعلاوه اگرفرض نمائیم که دروقتی ازاوقات زن کامله‌ای در دامان دایه زمان پرورش یافته باشد ازنادرات است ونادرات قادح قواعد عمومیه ونوامیس نوعیه نمی‌گردد بهائیت مدارا بازتأمل کنید دراینکه غایت عظمی وثمرهٔ کبری ازبرای وجود صنف انثی برحسب حکم قطعی عقل ونُهی وشهادت ساختمان وجود وهیکل وبنیه آنها تولد نوع و تکثیر افراد ایشان است وغرض اعظم ومقصود الزم ازحیات و بودزنان در جهان که بایستی زنان بدان قیام نمایند همان وظیفهٔ ابقاء نسل است ودرحقیقة

زنان بمنزلهٔ زمین وملکی هستند که برای کشتن بذر انسان آفریده شده اند وچون اصل غرض ازایجاد ایشان همان رویانیدن نوع است هرچه مانع این امر باشد برای آنان مضرّ است وبهمین سبب است که تقریباً جمیع افعال واعمال وفکر وخیال آنها منصرف ومنعطف بهمین مرام می گردد وقوهٔ عشقیه درنسوان اقوی ازتمام شهوات وقوی است حتی آنکه نزدیك است که درزنان جز این شهوت پیدا نگردد بلکه ممکن است که گفته شود که اصل فعال درجمیع احوال درنوع اعمال وافعال ایشان همین قوه است چنانکه (دومیس) می گوید کل شیئی للحبّ وکل شیئی بالحبّ هذا هو شعار المرئة و بدیهی است که هر گاه اشتیاقات عشقیه بروجودی مستولی گردید سلطنت برتمام قوی خواهدداشت زیرا که معنای عام برای لفظ اشتیاق آن حس جبلی است که ازحدخود افزونتر وسلطنت کلیه برسائر احساسات مشتاق دارد حتی انکه شخص مشتاق در وقت شدّت اشتیاق از محسوسات انفس وآفاق نمی بیند ونمیگوید ونمیشنود و نمیجوید ومس نمیکند ونمیبوید مگر آنچه را که باو اشتیاق دارد وقوهٔ حاکمه دروجود مشتاق جز بامر مقصود ارشاد نمی نماید پس قوهٔ عشقیه در زنان مستولی برتمام قوی است وچگونه چنین نباشد وحال آنکه اورا برای ایفای همین وظیفه ساخته اند و شوقشرا در دلش انداخته اند .

پس از یکطرف ضعف قوای عقلیه بواسطهٔ کوچکی دوجسم نیم کره ئی دماغی

که مجلس مهمات قوای عقلی است خصوصا اهم آن قوی که قوهٔ جلیلهٔ حاکمه است واز یکطرف سلطنت قوه عشقیه واشتیاقات جبلیه آن برتمام قوای دیگر بااین حال توقع تمامیت وکمال ادراك نسب و مقابلات حقیقیه از قوهٔ عاقله نساء توقع بیجا و انتظار استقامت دراحکام قوهٔ حاکمه آنها محض خطا است و آنها را عشق مجسم گفتن روا است ومعلوم است که)

(حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق)(بود بعینه چه فرمان حاکم معزول)

(شوق را برصبر قوت غالب است) (عقل را باعشق حجت باطل است)

و مسلم عندالامم است که ترازوی آدمیت ومعیار انسانیت همان غلبه و قوّت واستقلال واستقامت قوای عقلیه است وبااین حال مساوی دانستن مردان را بازنان در تمام حقوق انسانیت ناشی از بیعلمی و جهالت خواهد بود .

بهائیت مدارا جنابعالی درضمن مراسلهٔ مرسوله مرقوم داشته بودید که بهائیان قرآن را کتاب الله ومن عندالله می دانند اگر فی الحقیقة این دعوی مقرون بحقیقت و دارای واقعیت است خواهش میکنم که بعد ازتامل صائب در تمام این مراتب که بفضل الله در اثبات نقصان زنان درجمیع مراتب وجودشان از حین وجود منوی تاحین ورود بنشاهٔ اخروی درکمالات صوری ومعنوی عرض نمودیم دقت دیگری بفرمائید در آیات بیناتی که در قرآن در بارهٔ

زنان نازل گردیده وراجع باحکام وحقوق نیست که جنبهٔ تعبدّیت داشته باشد وباختلاف اوقات قابل تغییر و نسخ باشد بلکه آن آیاتیکه مرتبهٔ زنان ومقام نسوانرا در عالم وجود و نسبت واقعیهٔ آنهارا بامردان بیان میفرماید ازقبیل کریمهٔ ﴿وليس الذكر كالانثى﴾ یعنی نیست مرد مثل زن و کریمهٔ ﴿الرّجال قوّامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض وبما انفقوا من اموالهم﴾ [۱] یعنی از برای مردان قیام سیاست و ولاء و استیلا ثابت است برنساء بسبب برتری دادن خداوند سبحان بعضی از بندگانرا بربعضی دیگر وبسبب آنچه که مردان انفاق میکنند برزنان از قبیل اعطاء صداق وایصال نفقه وغیره وکریمهٔ ﴿وللرّجال عليهن درجة والله عزيز حكيم﴾ یعنی از برای مردان بر زنان برتری مرتبه هست و خداوند عزیز و حکیم است یعنی این تفضیل و تقدیم بروفق حکمت حیّ قدیم و حقّ حکیم مقرر گردیده است.

وآیات کثیره ایکه بتعبیرات مختلفه ملامت میفرماید برکسانیکه نسبت فرزند دختر بخداوند اکبر داده اند وغیر ذالك از آیات پس باشرط نصفت ونظر عدالت درمفاد این گونه آیات دقت فرمائید وانصاف بدهید که این آیات مبارکات ناظر بجهة تعبدیت وجنبهٔ تکلیف نیست بلکه اخبار از واقعیات وتعیین درجات ماهیات ومراتب ذوات

(۱) سورهٔ نساء آیه ۳۸

کائنات را میفرماید که بواسطهٔ اختلاف اوقات قابل تغییر نیست ودراین وقت اگر عصبیت وحمیت جاهلیت و عزّت بالاثم مانع و طلسم انصاف جنابعالی نگردید اعتراف فرمائید که همیشه رجال را براناث فضیلت ومزیّت وبرتری وسروری بوده و خواهد بود وتمام حلال وحرام واحکام دین قویم اسلام ابدی الدوام الی یوم القیام باقی ومستدام خواهد بود والحمد لله ربّ العالمین علی ما الهمنی فی تأیید الدّین بهائیت مدارا گمان ننمائید که اثبات این برتری ورجحان برای مردان فقط منحصر به قران و مخصوص به پیغمبر آخر الزمان علیه صلوة الله المنان است بلکه چون این حکم برحسب اقتضای مرتبه ذاتیه واز احکام عقلیه واقتضاآت نفس الامریه است در جمیع شرائع الهیه از آدم الی خاتم مقرر بوده است و خواهد بود شما بهائیان بنص مولای خود تان کتب موجوده عهد عتیق و عهد جدید را بهمین قسمی که الان دردست یهودیان ونصرانیان است کتاب الله ومن عندالله میدانید وآنهارا غیر محرّف وصحیح میخوانید وبعلاوه دور از جنابعالی بعضی نفوس خبیثه پیدا میشود که نعوذ بالله باحکام مقدسهٔ قرانی شأنی نمیگذارند لیکن اگر کلمه ای در یکی ازکتب عهد عتیق یاجدید دیدند بصمیم قلب پذیرفته سامع وقانع بلکه خاضع وخاشع میشوند واگر من خواسته باشم تمام شواهد مدعی را ازکتب عهد عتیق وجدید ونحو آن احصاء واستقصا نمایم باید

دراین مقوله مقالهٔ وضع نمایم ولی من‌باب نمونه رجوع نمائید بباب یازدهم ازرساله اول پولس باهل قرنتس [موافق نسخه‌مطبوعه‌در [درو گولین] درشهر لیپسیك بنفقهٔ جماعت مشهوربه‌بریتش وفورن بیبل سوسائیتی‌دارالسلطنه‌لندن‌ ۱۸۹۰ [می‌فرماید[۳] اما میخواهم‌شما بدانید که‌سرهرمرد مسیح است وسر زن‌مردوسرمسیح خدا (٤) هرمردی که‌سرپوشیده دعایانبوّت کند سرخودرا رسوامی سازد (٥) اماهرزنی که سر برهنه دعایانبوّت کند سرخودرارسوا می‌سازد زیرااین‌چنان است‌که تراشیده شود (٦) زیرا اگر زن نمی‌پوشد مویرا نیز ببرد و اگر زن را موی بریدن یاتراشیدن قبیح است بایدبپوشد (٧) زیرا که مردرا نباید سر خود را بپوشد چون‌که‌او صورت‌وجلال خداست امازن‌جلال مرداست (٨) زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن‌ازمرداست (٩) ونیز مردبجهة زن آفریده نشده بلکه زن برای مرد (١٠) ازاین زن میباید عزتی‌بر سرداشته باشد بسبب فرشتگان (١١) لیکن ازمردجدا نیست ومرد هم جدا اززن نیست درخداوند (١٢) زیراچنانکه زن ازمرداست همچنین مرد نیز بوسیلهٔ زن لیکن همه‌چیز ازخدا (١٣) دردل خود انصاف دهید آیا شایسته است که زن ناپوشیده نزد خدا دعا کند (١٤) آیاخود طبیعت شمارا نمی آموزد که اگر مرد موی دراز دارد اورا عار می باشد [١٥] و اگر زن موی دراز دارد اورا فخراست زیرا که مویْ بجهة پرده بدو داده شده [١٦] واگر کسی ستیزه‌گر باشد ما وکلیساهای خدا را چنین عادتی

نیست (انتهی) دراین‌عبارات دقائق ونکات هست که باندك التفات مقصودرا اثبات می‌نمایدومن‌بشرح‌وتفصیل آنها نمی پردازم وبس است دراثبات مدعی آنکه بر تری وسروری مرد هارا بزن ها مانند برتری وسروری خدا برعیسی قرارداده‌ومردرا جلال‌خدامقرر می‌داردوزن‌را جلال مرد می‌شمارد وتصریح می‌نماید که‌مرد از زن‌نیست ولی زن از مرد است واین عبارت نزدیك بآن است که‌مردرا مالك‌زن بشمارد وتوضیح می‌دهد که خلقت مردازبرای زن‌نشده بلکه خلقت زن از برای مرد شده وبنا کیدات اکیده لزوم‌پوشیده بودن وحجابرا ازبرای موی زن تقریر می فرماید حتی آنکه می‌فرماید که اگر زن موی‌را نمی پوشد باید گیسوی او بریده شود ودراثبات فرق میان زن ومرد ولزوم پوشیدن سر زن طلب انصاف از صاحبان وجدان فرموده‌وطبیعت‌راشاهد می‌آوردوحجاب‌را عزّت زن می‌شماردومنکر ومکابراین امرطبیعی وعقلی‌را ستیزه‌گر می‌خواندوعجب‌تر آنست که‌نصاری‌این احکام را بکلی کنار گذارده بسفور وتسویه بین زن ومرداصراروافتخارجسته ودین مقدس‌اسلام‌را به تحقیر شأن زنان بدنام می‌نمایند وبرناقد بصیر مخفی ومستورنیست که پولس رسول دراین بیانات جدّیه نظربه تعیین مرتبهٔ و جودیه ومقام و موقعیت خلقیه واحکام‌عقلیهٔ صنف مرد وزن دارد وازعقل‌روشن توقع انصاف می نماید وباز پولس رسول در رسالهٔخود به افسسیان مطابق نسخهٔ مطبوعه سابقه درباب‌پنجم می‌فرماید [٢٢] ای زنان شوهران خودرا اطاعت

کنید چنانکه خداوندرا [۲۳] زیرا که شوهر سرزن است چنانکه مسیح نیز سرکلیسا واونجات دهندهٔ بدن است [۲٤] لیکن همچنانکه کلیسا مطیع مسیح است همچنین زنان نیزشوهران خود را در هر امری باشند انتهی] بهائیت مدارا تأمل نمائید دراین بیانات که چگونه اطاعت زن را ازمرد مانند اطاعت خداوند واجب فرموده و مرد را نسبت بزن مانند سر نسبت بسائر اعضا و بمنزلهٔ عیسی از برای کلیسا قرار داده و همچنانکه کلیسا باید در جمیع امور مطیع عیسی باشد اطاعت رجال را برنساء درجمیع اموربلا استثناءواجب می‌فرماید.

وباز پولس رسول دررسالهٔ کولسیان موافق نسخهٔ سابقه درباب سوم می‌گوید].[۱۸] ای زنان شوهران خود را اطاعت کنید چنانکه درخداوند می‌شاید انتهی دراینجانیز اطاعت رجال را برنساء مانند اطاعت خدای یکتا واجب می نماید و باز پولس رسول در رسالهٔ بتیطس باب دوم می فرماید [۳] همچنین زنان پس در سیرت متقی باشندونه غیبت کوونه بندهٔ شراب زیاد بلکه معلمات تعلیم نیکو [٤] تازنان جوان را خرد بیاموزند که شوهر دوست وفرزند دوست باشند [٥] وخرد اندیش وعفیفه وخانه‌نشین ونیکو ومطیع شوهران خود که مبادا کلام خدا متهم شودانتهی ودراینجا ازنان را بخانه‌نشستن واطاعت شوهر کردن مأمورمی‌فرماید ودرتوریة درسفر تکوین فصل سوم مطابق ترجمهٔ مطبوعه در سنه ۱۸۷۸ که [ولیم کلن قسیس اکس] ترجمه نموده و

بفرمان المجمع المشهور به برتش فارن بیبل سیستی طبع شده می فرماید [۱۹] و بزن گفت این الم تورا و حمل ترا بغایت زیاد خواهم گردانید که بزحمت اولاد ها را خواهی زائید و اشتیاق تو بشوهرت خواهد بود و او بر تو مسلط خواهد شد انتهی و ظاهر این عبارت ان است که سلطنت مرد بر زن از سنن مفطورهٔ در خلقت و من باب عقوبت زن است و نیز آیات دیگر در تورتیه اثبات شده که چون علی العجاله مجال ندارم باجاله نظر در صفحات تورته حواله می نمایم بهائیت مدارا اگر چنان که بادیان آسمانی که در قرآن ذکر شده اذعان و ایقان ندارید رجوع بسایر کتب و ادیان نمائید در شریعت مانو در کتاب بهمن که دین ساز و قانون پرداز قدیم هند است می فرماید [زن تابع پدر است در طفولیت و تابع شوهر است در جوانی و تابع اولاد خویش است در صورت مردن شوهر و چنانچه اولاد نداشته باشد تابع نزدیکان شوهر خویش خواهد بود و در هرصورت تابع‌است و [کونفوشیوس] قانون گسترودین پرور دیانت کونفوشیوسیه و منقح دین بودا در چین می فرماید [مرد نایب آسمان است و او رئیس است بر هر چیز اما زن پس اومقید بمرد است کاری از خود نمی کند بلکه مطیع اوامر ونواهی‌مرداست] ودر جای دیگر می فرماید [جائز نیست برای زن امر و نهی کردن تنها کار زن مقصور بر کار خانه داری است انتهی بهائیت

مدارا اگر چنانچه بکلی از منّ وسلوای دین وآئین سیر شده اید ویکباره اسیر بصل وسیر پندار مشاهیر عصر حاضر گردیده اید و مانند آل اسرائیل از خوان آسمانی بی نیاز و از برای سیر و پیاز فکریات اروپا وآمریکا دهن باز کرده و خامیاز می کشید باز بهتر آنست که بپایان بیان در تذییل ذیل میل نمائید واز بقول طیبه منقوله که از افکار معقوله دانشمندان عصر انتخاب شده است محظوظ و کامیاب شوید.

تذییل

مقصود از شرح و بسط تمام آن اموری که الی الان از برای فرق بین صنفین اناث و ذکور در طی این سطور مذکور داشتیم و امور بسیار دیگری که بواسطه ضیق این اوراق بر کنار گذاشتیم فقط و فقط از برای این بود که آن افهام سرکش که بواسطهٔ خود روئی وخود سری سرکشی های فاحش نموده و از فرق بین الصنفین مترحش ومرتعش می گردند مرتاض و آرام شده و از برای لزوم فرق بین الصنفین نرم و رام شوندو بواسطه کثرت فروق از روی اطمینان ووثوق تصدیق بلزوم اختلاف حقوق نمایندوزنهار الف زنهار مبادا که این پندار نا استوار در دماغ هوشیاری راه گذار پیدا کنند که بواسطه اختلاف حقوق واثبات فروق در شرع شریف، جنس لطیف را تحقیر یا تخفیف داده باشند

معاذالله ونتبرء الی الله هرگز هرگز، اختلاف حقوق بهیچ وجه من الوجوه علت ومنشاء انحطاط و هبوط یاپستی و سقوط نبوده و نخواهد بود بلکه اختلاف حقوق و اثبات فروق دائر مدار جهات احتیاجات و مناسبات خلقیه ومقتضیات و ملایمات فطریّه و هزاران نکات خارجیه وداخلیه است که اکتناه واحاطه بتمام آن از حیطهٔ علم بشر بالاتر ومخصوص بخداوند اکبر است والاّ هر نفسی شارع وپیغمبر می بود وهمانقدر کم از مصالح وحکم هم که در دسترس عقل بنی آدم گذاشته شده است از برای تصدیق بمتانت و قوام و درستی واستحکام احکام دین مقدس اسلام ودوام ان الی یوم القیام کافی و تمام است بهائیت مدارا انصاف میطلبم اگر رئیس عائله، از برای یك پسر یك سالهٔ خود فقط یك پیالهٔ شیر تقدیر نمود و از برای یك پسر ده سالهٔ دیگر انواع پلو وچلو ونوالهٔ دیگر حواله کرد میتوان گفت که رئیس عائله در حق آن یکساله صغیر تقصیر نموده یا برای آن کودك شیری توهین وتحقیری منظور داشته است لاوالله بلکه نظر عالی منظر آن پدر بر مناسبت مزاج وقدر احتیاج هر یك از نتاج خود بوده است واین اختلاف حق منسوب باختلاف من له الحق است که بحق محقق گردیده است پس همچنین اگر شارع اقدس در شرع مقدس در مسئلهٔ میراث از تمام ترکه و اثاث سهم اناث را بمیزان نصف مردان معین فرموده نظر مهانت یا اهانتی بصنف زنان نداشته است

حتی آنکه ازاین حکم محکم این مسئله هم مسلم نمیشود که در جمیع شئون زنان بمنزلهٔ نصف مردان باشند بلکه بااین حکم محکم مصالح وحکمی توام است که احکم واقوم از آن متصور نمیگردد واز انجمله آن است که اگرچه در مسئلهٔ میراث نسبت بسهم اناث نقصانی واقع شده لیکن درمواقع دیگر تلافی وجبران این نقصان به نیکوتر وجهی بعمل آمده بلکه بملاحظهٔ ضعف جانب زنان رعایت حال ایشان بیشتر منظورنظر گردیده است زیرا که در اغلب حالات صنف زنان از حین تولد تا هنگام وفات محتاج باخراجاتی نیستند زیرا که دختر از وقتی که از مادر متولد میگردد بعنوان فرزندی نفقهٔ او بر عهدهٔ پدر است تا وقتی که مکلف شد پس به شوهر میرود واز وقتی که شوهر نمود تمام نفقه و کسوه وسکنای او از طعام وادام وغیره برحسب فراخور حال و شأن حتی لباس تجمل و خادم اگر در خور شأن او باشد برعهدهٔ شوهر است تا وقتی که از دنیا برود حتی زن کفن را هم از مال شوهر می برد هرچند دارای کرور ها ثروت ومکنت باشد ونه تنها نسبت بخرج خود راحت است بلکه از خرج پسر ودختر واولاد های آنها نیز خبر ندارد واز طرف دیگر باآنکه زن وشوهر هر دو در زناشوئی محتاج بیکدیگر واز هم بهره ور میگردند بلکه تمتع زن از شوهر بیشتر است مهری هم الی ماشاء الله ازبرایش مقرر میشود وباآنکه منتهای آرزویش آوردن فرزند است اگر فرزندی آورد برای

شیر دادن او از شوهر حق اجرت دارد وفی الحقیقه اگر زن دارای هر مال ومکنتی شود ازبرای روز مبادا وضرورت یا ازبرای فضول معیشت خواهد بود پس انصاف بدهید اگر با اینحال ازبرای زنان نصف ارث مردان مقرر شده باشد حیفی در قسمت شده یا تحقیر واهانتی بانها رسیده است لا والله بلکه در این شرع شریف کمال رعایت از جنس لطیف که هم لطیف وهم ضعیف است بعمل آمده بهائیت مدارا آیا زنان عاقله راضی باین معامله هستند که خرج عائله با آنها باشد یالا اقل بالمعادله عائله را اداره نمایند وارثرا هم بالمقابله تقسیم نموده رفع غائله را بنمائیم جواب این مسئله لامحاله منفی خواهد بود زیرا که تا می آید پدر بمیرد خرج پسر ودختر ومخارجات دیگر پوست مادر را بدر آورده است تا بعد از هفتاد سال یا هشتاد آن هم آیا چه آورد باد ونیز بلا تامل تعادل در ارث را با شرط ترك مهر تقبل نخواهند فرمود وهكذا باقی احکام تا چه رسد باینکه کل این بار ها را برانها تحمیل نموده وارثرا هم تعدیل نمائیم

واما فلسفهٔ تحمیل این اثقال بردوش همت رجال این نیز محتاج ببسط مقالی است که الحال مجال آنرا نداریم و در آخر همین تذییل بپارهٔ ازفلسفه آن اشاره میشود وتالله الحق هریك از احکام دین مبین اسلام درحسن نظام وانتظام چنان بیکدیگر مرتبط ومنظم

ومنضبط است که تغییر هر جزئی از جزئیات آن احکام از محلش نظام اکمل را مختل ومعطل میسازد وبعینه بمنزلهٔ جوارح واعضا وعنصر وقوای بدن انسانی است که طوری بحکمت بیکدیگر مرابط و منضبط گردیده است که اگر یك موی مژگان از ملك پلك دیدگان منحرف شود قائمهٔ صحت منعطف خواهد شد واز بیانات سالفه شمهٔ از فلسفهٔ احکام مختلفهٔ دیگر هم روشن میشود ومثلا در مسئلهٔ دیات که دیهٔ مخدّرات را نصف مردان قرار داده اند یك نکته اش آنست که در حقیقت نفع دیه راجع بورثه می‌گردد واگر مردی کشته شود مدیر عائله و منفق بر سلسلهٔ ورثه کشته شده است وتدارك بالا تری لازم دارد نسبت بوقتیکه یك زن کشته شود که او نیز یك نفر روزی بربود نه روزی آور واما فلسفهٔ تنصیف شهادت زنان ومنع از قضاوت ایشان آن نیز مشتمل بر حکم کثیره ومصالح وفیره است کجای استقصای آن نیست وبس است در متانت وتأیید این فلسفه آن اوصاف مختلفه مثل غلبهٔ عاطفه وغیره که بزرگان از فلاسفهٔ زمان از برای زنان بیان کرده اند [فیلسوف برودون] در کتاب [ابتکار النظام] می فرماید [بطوریکه عقل زن ضعیف تر از عقل مرد است وجدانش هم کوچك تر از وجدان مرد است انچه را که عقل مرد بحسن و قبح او حکم میکند عین آن نیست که عقل زن بحسن و قبح او حکم میکند یعنی عقل زن بحد کمال نیست همیشه عنصر زن در جنب عدالت

در طرف افراط و تفریط است و هیچ وقت بتساوی و توازن حقوق میل ندارد امتیازات شخصی را بیشتر پرستش می کند وعمل بعدالت را درحق خود انکار میکند عدالت وطبیعت هردو حکم میکنند که زن باید در دائرهٔ حکم واطاعت مرد باشد (انتهی) و(مادام دوریموزا) می گوید (یکی از نواقص ما زنان آن است که افکار خود را مربوط بهم واطراف آنرا درموقع ورود درمسائل عامه نمی توانیم جمع کنیم ونیز جای دیگر می گوید (تأثر و انفعال ما مارا از انصاف وراستی نظر وصحت حکم دور می‌دارد وتأمل زیاد دریك موضوعي بر ما مشکل است) ومادام [دولامبر] می گوید] قدرت وقوّت عقلی ودقت تأمل درزن نیست برای آنکه عاطفه اورا بازیچه خود قرار داده است] وسابقاً ذکر شد که [لابرویر] می گوید برزن آسان است گفتن چیزیکه اورا حس نکرده باشد] واز (کنت آلمانی) نقل شد که می گوید مادران بصفت راستگوئی اعتنائی ندارند و در کتاب طبایع زنان که ترجمهٔ کتاب [هاتری ماریون] است می گوید زیرا که دروغگوئی وبرخلاف واقع وحق گفتن طریق ودهلیز بقیهٔ کارهای فاسد وپست است وما نمی توانیم این تهمت را در زن بکلي منکر شویم] ودرهمان کتاب می گوید [این غریزه «یعنی پیروی ازحق» درزن ضعیف وکم مایه است] [وفنلون می گوید] [زن در حالت تصنع ورنگارنگ شدن اعجوبهٔ غریبی است] ودرهمان کتاب طبایع زنان می گوید [باتفاق تمام نویسندگان ومطابق رأی شائع وعام زن دارای

صداقت صحیحه نیست «لابرویر» می گوید مردها فضیلت دارند بزنان در هرچیزی که متعلق است براستی وصداقت [وفنلون] می‌نویسد ازصفاتی که درزن انتشارش بیشتر ازسائرصفات اوست سرعت انفعال اوست ازهر چیزی وازهرسببی وهمیشه یادوست می‌دارندویادشمن وهرکه را دوست بدارند هیچ عیبی دراو ندیده وهرکرادشمن بدارند هیچ فضیلتی در او ندیده وبازمی گوید زن درهرچیزی متطرّف است چنانچه درخیرمتطرّف است درشر نیزهمین حال را دارد دردوستی ودشمنی نیزچنین است ودر کتاب طبایع زنان می گوید) اجمالاعواطف زن حالت استقرار وتوسط بخود نخواهد گرفت یادرطرف افراط است یادرطرف تفریط و(دوماس) می گویدزن تا شخص مطلوب درمحاکمه را نبیند ونشناسد حکم نخواهدکرد) و در جای دیگر می گوید عواطف زن مانع ازصدق نظر وصحت حکم اوست و (مونتاین) نویسندهٔ فرانسوی می‌گوید صدها ازرنان شناخته شده‌اند که ممکن است آنهارا وادار نمود که باتش تفقیده خودرابسوزانند وازرائی خود برنگردند مثل است معروف درفرانسه که می گویند تخم کردن سنگ ممکن است ولی اصلاح زن ممکن نیست بهائیت مدارا مقصود بنده ازنقل این کلمات آن نیست که این صفت را ازبرای جنس لطیف عموماً نفی یا اثبات نمایم زیرا این کلمات ازجانب سادات وقائدین دین اسلام نیست بلکه مقصود آن است که‌ببینید دانشمندان غرب که‌تکیه کاه‌ضرب وحرب شما درمسائل اجتماعی هستندخود دربارهٔ زنان چه سخنانی کفته اند و همانا

بعضی ازاین کلمات که فی الجمله هم حقیقت داشته‌باشد می‌تواند بعضی ازجهات منع زن را ازقضاوت کردن روشن نماید وحال آنکه در منع ازقضاوت وحکمیت زن مصالح بااهمیت دیگری هست ازقبیل منافیت شأن حکمیت باشغل امّیت و ضدّیت رتبهٔ قضاوت با وظیفه خدارت وغیره که‌البته‌برصاحبان دیده‌پوشیده‌نیست بهائیت‌مدارا‌اما نمی خواهیم دراین مسئله‌هم که عاطفه درزنان غلبه برقوای عقلیه دارد اثبات پستی مطلقی ازبرای زن بنمائیم زیرا که اگر چشم دارای قوهٔ ذائقه نباشد یا زبان ازقوهٔ باصره بهره ندارد ازبرای هیچ کدام درمرتبهٔ‌خودنقصی نیست

﴿جهان چون خط وخال وچشم وابرواست﴾ ﴿که هرچیزی بجای خویش نیکواست﴾
﴿مقدّری که‌بگل نکهت وبگل جان داد﴾ ﴿بهرکه هرچه‌سزادیدحکمتش آن داد﴾

زن دروقتی که طفل شیرخواره‌اش در گهواره بیدار می شود محتاج بحل مسائل تحریر اقلیدس وفهم تقریرات ارشمیدس وتفکیك صورت ازهیولا واثبات یانفی علت اولی نیست بلکه عاطفه می‌خواهد که بجهد از جا بجهد وکودکرا درمهدشیر بدهد والبته در جائی که عواطف مطلوب است زن ازجهت عواطف برمرد مقدم می‌شود وازاینجهت درشرع انور مادررا درمسئلهٔ حضانت مقدم برپدر مقرر فرموده‌اند ودر مورد دختر تاهفت سنه‌حق حضانت به‌پدر نداده اند ونمی توان گفت که از این جهت اهانتی برمرد وارد گردیده است بلکه چون در مسئله حضانت‌عاطفه ورقت بیش از حاکمیت وعدالت مدخلیت داشت این حق را بزنان

دادلد وچون در مسئله قضاوت، حاکمیت وعدالت بیش از عاطفه و رقّت مدخلیت داشت این حق‌را بمردان مخصوص فرمودند و این فرق بین الصنفین را می‌توان معجزهٔ حضرت ختمی مرتبت و دلیل خاتمیت آن حضرت دانست نه‌مستمسك تنقید از شریعت آن حضرت صلی‌الله علیه وآله ولیز با آنهمه شرحی که در امر غلبه قوای عقلیه در مردان و رجحان ایشان برزنان داده شدمع ذالك‌شریعت غرّاء دختر ها را در سن ده‌سالگی از تحت سیطرهٔ اولیاء بیرون آورده ومعاملات آنها را نافذ می‌شمارد وپسرها را تا شانزده سال در تحت سیطره وولایت اولیاء می‌گذارد وآنها را محجور از تصرّف می دارد واین فرق بین الصنفین نه‌از راه اهانت بمردان یاترجیح زنان برایشان است بلکه برعایت سنت خلقت ومقتضای خصوصیات فطرت هریك وعین قسط وعدالت است وفلسفهٔ این حکم آن‌است که فلاسفهٔ عصر، تحقیق کرده‌اند که طبیعت در دختران آثار رشد را زودتر از پسران ابرازمی دهد ودختر یکمرتبه از دور دختری بدورهٔ زن بودن منتقل می گردد و پسران دیرتر آثار رشد وعقل در آنها ظاهر می‌شود چنانکه در زنان قوای عقلیه زودترهم از نمو باز میماند در صورتی که قوای عقلیهٔ مردان تامدتها نموّ وترّقی می‌نماید (شوبنهور) می گوید عقل زن تکمیل می‌شود در سن هیجده وعقل مرد قبل از ۲۸ سال نیز نموّ تامّی پیدا نمی‌کند ـ وگویا عقل زن تجاوز از آن سن نکرده ودر

تمام مدت عمر باهمان عقل هیجده سالگی زندکانی می نماید و همیشه دختر بزرگی است (ودر کتاب طبایع زنان می‌نویسد (که‌یکنفر رومان‌نویس در براعت دختران می‌گوید (دختران در اول جوانی کار های برجستهٔ می‌کنند که اسباب حیرت وتعجب است ولی دفعة کار های آنها وقفه پیدا کرده وبروزاتی ندارند وسبب را نمی‌دانم چیست که یکقدم بالاتر نمی‌روند) پس می نویسد بلی ماسبب حقیقی را یك چیز می‌دانیم وآن مهیا شدن دختر است از برای وظیفه مادری) وهم در کتاب مذکور در ذیل عنوان دور انتقال زنان‌می‌گوید (والبته این تغییرات در دورهٔ انتقال منحصر بحالات جسدی او نیست بلکه در حالات عقلیهٔ اوتغییراتی حاصل خواهد شد برای اینکه مواهب مستودعه درآنها دفعة نموّ کرده ودرجهٔ نهائی خودرا سیر می‌نماید تا آنکه می‌گوید وفرق بین این دوجنس از اینجهت خیلی زیاد است وتفاوت غریبی دارند مثلا دختر در این سن متانت خویش را دارا ودر نهایت رشدووقار زندکانی می‌نماید در حالتی که پسرسالهای دراز دیگری لازم دارد تاعاقل گردد وحاصل سخن آنکه مهرهٔفن که‌بحث در احوال مردوزن نموده‌اند تصریح فرموده اند که قوای عقلیه آنقدری که در خور وجود زن‌است زودتر ظاهر شده وزودترهم‌متوقف میگردد وسبب همان است که اشاره شد که طبیعت نمی خواهد که زمان دلبری و هم وقت مادری بواسطه طول دوره دختری بیهوده سپری شود

زیرا ناگاه زمان بیأس یأس می رسد و دورهٔ مادری را خاتمه می دهد و باز در شریعت مقدسهٔ اسلام همان شریعتی که برای مراعات حکمت ونظام، شهادت دونفر زن را بمنزلهٔ شهادت یك مرد مقرر می دارد مواردی هست که دعوای زنان را دربارهٔ خودشان بدون مطالبهٔ بینه و برهان مصدّق و بمنزلهٔ امر محقق مقرّر فرموده و [هنّ مصدّقات] در باره آنان رسیده است از قبیل ادعای حیض وطهر وبی مانع بودن از برای شوهر نمودن و داشتن حمل وانقضاء عدهٔ و غیره حتی در جائیکه زنی قتل نفس نموده باشد و بخواهند او را بقصاص برسانند اگر مدعی حمل شد امر فرموده اند که مدتی را صبر کنند و قصاص را موقّت بگذارند تا زمانی بگذرد که اگر حملی دارد ظاهر شود زیرا که در این موارد جز از قول خود زن دانستن وتحقیق کردن حقیقت امر متعذر یا متعسر ویا موجب هتك آبرو وسبب خجلت او میگردد و منافات با حیا دارد واز تأمل در این اسرار که سرچشمهٔ انوار است از خورشید نور بار روشن تر گردید که فرق بین مرد وزن در احکام بنوعی که در شرع مقدّس اسلام رسیده نه تنها عدل محض وقسط صرف است بلکه یکی از معجزات باقیات سید کاینات علیه و آله الصلوات است که هر چند عقول بشر پیشتر برود و کشف حقائق طبیعت را بیشتر بنماید اسرار این شریعت ابد مدّت واضح تر میشود و نیز

مانند کانون نور باعلی مرتبه ظهور رسید که فرق بین زن و مرد سبب ومنشاء توهین بصنفی یا تکریم صنفی نیست بلکه چون مبدع طبیعت اکوان با شارع شریعت قرآن یکی بود. همانطور که طبیعت را در فنون خود تفنن میدهد قانون شریعت رانیزدرخور فنون طبیعت تفنن داده واز شریعت حق روح موافق در پیکر طبیعت میدمد ونیز از رجوع بما تقدّم روشن ومسلم میگردد که آنچه را که فلاسفهٔ عصر ودانشمندان این قرن وپرفسور های اروپا وآمریکا در باب زنها گفته اند بمراتب شدید تر وسخت تر است از آنچه که در شرع شریف در بارهٔ جنس لطیف وارد شده ودر احکام شریعت جز آنکه موافقت با سنت طبیعت شده است دیگر اهانتی بصنف زن نشده است واگر کسی باز باغراض وامراض در این اندازهٔ از فرق هم اعتراض بر شریعت آنحضرت دارد در حقیقت این اعتراض را بر خلقت یا بر علم وحکمت حضرت احدیت می‌نماید (تعالی شأنه عما یقولون) بهائیت مدارا با حضرتعالی جسارت نمیکنم لیکن بعضی دیگر از خصام ودشمنان دین مقدس اسلام مثل لارد کرومر وغیره از محض غرض و عداوت تیرهای بهتان وتهمتی بسوی سرادقات عزّت این شریعت پرتاب کرده اند وافترا هائی باین شریعت غرا زده اند که دامان قدس این شریعت از آن نسبت ها منزّه است، چنین میخواهند وانمود نمایند که اسلام صنف زن‌را در مرتبهٔ بسیار پستی قرارداده

بلکه بعضی از مبلغین وقسیسین محض آنکه این جنس لطیف راازاین شرع شریف منزجر ومتنفر نمایند باین جنس لطیف حساس که یك پارچه عاطفه واحساس اند چنین القاء می‌نمایند که اسلام صنف زن‌را در مرتبهٔ یك حیوان تیز هوشی قرار داده وفرقی در میان زنان با حیوان نگذاشته بلکه زنان را از سعادت آخرت ودخول‌در جنت هم محروم دانسته است و در این جهان هم زنان را مانند کنیزی ازمردان وملك‌زر خرید ایشان ساخته است و بامثال این تهمت های سخیفه احساسات‌لطیفهٔ زنان‌راچرکین می نمایندو اغلب قسیسان ومبلغان خصوصاً دانایان ایشان عمداً این افتراآت را جعل می نمایند نه آنکه در شبهه باشند وبعضی از منصفان ایشان باین بی انصافی اعتراف کرده‌اند چنانچه در کتاب (الاسلام روح المدنیه) از کتاب الهلال والصلیب تألیف خلیل خالد افندی نقل می نماید که (جورج‌سال) درمقدمهٔ ترجمهٔ قرآن که بانگلیسی ترجمه‌نموده صفحهٔ ۸۰ بیانی کرده که معنایش بفارسی این‌است می‌گوید (صحیح نیست‌آنچه را که نسبت باسلام تهمت زده‌ودروغ بسته‌اند ازاینکه پارهٔ ازنویسنده‌گان باسلام نسبت داده‌اند که‌اسلام زن‌را صاحب‌نفس، اعتبار نکرده.

(فولتر) درکتاب معجم‌الفلسفه در مقالهٔ (القرآن) بیانی دارد که حاصلش آن است که می‌گوید ما بسیاری از سخافات را بقرآن نسبت داده ایم با آنکه درحقیقت قرآن‌خالي از آنهااست ازآنجمله مؤلفان

ازما که مثل انکشاریه بسیار شده‌اند، دیده اند که آسان می شود زنانرا درحزب خودشان وارد نمایند باین‌وسیله که آنها را اقناع کنند که‌محمد (صلی‌الله‌علیه وآله) آن‌هارا حیوان هوشیاری قرار داده وزنان درنظر شریعت اسلامیه بمشابه کنیزانند ودر دنیا مالك هیچ چیز نیستند ودرآخرت چیزی‌ندارند پس‌می‌گوید وبدیهی است که این کلام باطل‌است وبااین‌حال بعضی این‌راتصدیق می‌نمایندپس‌از آن می‌گوید ماجاهل نیستیم که‌قرآن مردانرا امتیاز می‌دهد بآن امتیازی که طبیعت بآنها‌عطا کرده استولیکن قرآن با توریة این فرق‌رادارد که صنف‌زنان را عقوبتی الهی ازبرای ایشان قرار نداده آنطوری که درسفر تکوین در اصحاف سوم عدد شانزدهم ذکرشده پس‌می‌گوید غلطاست که بر شارع بزرگی مانند محمد (صلی‌الله‌علیه وآله) یك چنین معاملهٔ منکره‌ای را نسبت بزنان بهتان بزنند با آنکه قرآن‌در بارهٔ زنان می فرماید ﴿فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا﴾ [۱] ترجمهٔ آیه آنکه پس‌اگر از زنان کراهت داشته باشید پس شاید که شما از امری کاره باشید وپروردکار خیر بسیار در آن امر قرار داده باشد پس می‌گوید وقرآن می‌فرماید ﴿ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذالك لآیات لقوم یتفکرون﴾ (۲) ترجمه‌آیه آنکه واز آیات خداوند

(۱) سورهٔ نساء آیه «۲۳» «۲» سورهٔ روم آیه «۲۰»

مجید آنکه آفرید از برای شما از جنس خود شما جفتهای شما را تابآنها آرام گیرید وقرار داد میان شما دوستی و مهربانی خاصی را بدرستی که هرآینه‌در این امور آیاتی است از برای آنهائی که تفکر می‌نمایند و نیز خلیل خالد در همین مورد از المؤید نقل می‌نماید که می‌گوید از خرطوم باجماعتی ، سیاحان از مردان وزنان برقطار آهن سوار شدیم در راه عربی را دیدیم که شتر خود را رها کرده وبالای ریگها بنماز ایستاده و بهیچ وجه التفاتی بقطار واهل آن که بسوی او نگران‌اند نمی‌نماید یك خانم انگریزی بهمراهان اشاره کرد که این مرد عرب را تماشا کنید من گفتم خانم مگر شما نماز این عرب را عجب می‌شمارید و تعبد اورا مستغرب میدانید خانم گفت‌نه‌تعجب ندارم بلکه‌این حال مسلمانان را در نماز دوست می‌دارم وبعد از ان خانم حکایت کرد که چون بخرطوم وارد شده بود یکی از مبلغین اروپائی سعی میکرده بود که مسلمانانرا از اسلام برگرداند ودر مذهب مسیحی وارد نماید خانم بان مبلغ اروپائی اعتراض فرموده بود که از برای چه این‌همه اصرار داری که مسلمین را از دین‌خود بیرون نمائی داعی اروپائی درجواب گفته بود که خانم شما دوست می‌دارید که زنان مسلمان برای دینی تمکین داشته باشند که زنان‌را از بهشت برین محروم قرار داده وانها را مالك نفس خود نشناخته ونصیبی از بهشت برای زن ندانسته

وبهشت را مخصوص بمردان گفته است (انتهی) ونه‌این است که این دروغگوئی وبی‌آبروئی ووجدان کشی‌ها را دعاة مذهبی اروپافقط من باب تعصب مذهبی مرتکب میشوند بلکه سیاست‌مداران اروپا برای جنون استعماری ومالیخولیای عالم گیری که بردماغ انها استیلا یافته ودانسته‌اند که ازبرای انجام مرام سیاه فام انها سدّی قویتر از دین مقدس اسلام نیست لهذا محض استیلا طلبی باحربه سریع الغلبهٔ دعوت مذهبی باشریعت مقدسهٔ محمد عربی صلی‌الله علیه وآله محاربه مینمایند وبدون لحظهٔ آرام بهروسیله ننك‌آوزی‌هم اقدام مینمایندخدایا آیا میشود رجال وسیاست مداران مملکت اسلامی یك‌لحظه دراین نکته عمده وحل این عقده توجه فرموده وتأمل نمایند که‌لارد کرومر سابق الذکر که این تهمت های ننگین را بدین اسلام میزند یکنفر از اجزای کلیسای نصاری نبود و بعنوان دعوت بدیانت در مصر اقامت نداشت بلکه یکنفر پیر سیاسی ومأمور رسمی انگلیسی بود که مدت بیست وپنج سال در مصر از طرف دولت متبوعهٔ خودمأموریت داشت مأمور سیاسی را باوظائف قسیسي چه‌کار است که بااین‌خیانت وتدلیس درمطالب دینی کتاب نویسی نماید وانقدر خلط وتلبیس نماید که جریده «العدل» لندن درتحت عنوان کرومر و مصر] میکوید آنچه ترجمه اش این است که [انچه ما فهمیده ایم ازمبالغهٔ که در مدح این کتاب ازاین مصادر صادر شده است آنست که این‌کتاب

[کتاب مصر الحدیث که کرومر تألیف نموده] کتابی است که در مطاعن ودروغ نظیر ندارد وازان ها اقوال پراکندهٔ درهم بافته است [انتهی] وسید شیخ مصطفی لطفی افندی منفلوطی درمقالات هفتگی که در [مؤید اغر] نشر میدهد کلامی می‌فرماید که خلاصهٔ ترجمه اش آن است که می‌گوید [لورد کرومر این کتاب را برای آن ننوشته است که در نفوس مصریین تصرفی نموده باشد یا آنها را معتقد بصحت این اتهامات دردین آنها بنماید بلکه لردکرومر می‌خواهد مصریین را درعالم غربی بدنام کند محض اینکه از انها انتقام بکشد از ضدیت هائی که مصریین باتحاد تمام بامرامهای سیاسی کرومر می‌کردند وکرومر بخوبی حس کرده بود که آن عروة الوثقائی که مصریین را بهم الفت داده ومتفق ویك کس ساخته است که باهر مشروع سیاسی انگلیزی که بجامعهٔ دینیهٔ آنها برخورد مقاومت نمایند همان دین اسلام است وبس لهذا برای تشفی غیظ خود این کتاب را منتشر کرده است بهائیت مدارا این کتاب همان کتاب است که جنابعالی دربارهٔ آن آن اغراقات را تحویل دادید ونه کرومر ونه جنابعالی تأمل نکردید که چراغ دروغ را فروغی نیست وخورشید تابان را با گل پنهان نمیتوان کرد واگر من خواسته باشم آن مقام ومنزلت ونوید عنایتی که درشریعت مقدسهٔ اسلام دربارهٔ جنس لطیف زنان منظور گردیده ورعایتی که ازجانب ضعیف ایشان

دستور داده شده مذکور بدارم باید دراین باب کتابی وضع نمایم ولی ناچار به‌نمونهٔ بسیار مختصری اقتصار مینمایم]

سموّ رتبهٔ زنان درظل تعلیمات قرآن

قبل ازآنکه شمش حقیقت محمدیه صلی الله علیه وآله ازمشرق جبل فاران تابان شود وبضوء قاهر قرآنی مراتب ماهیات امکان را نمایان نماید دورهائی از زمان برجنس لطیف زنان می‌گذشت که مانند گوی در چوکان عدوان مردان دریمین ویسار میدان عمران مسلوب الاختیار ودوّار بودند وبقدری خوار وبی مقدار بودند که خامه از تحریرش شرمسار است از شقاوت این جنس درنزد فرس مپرس که مرد اگر می‌خواست زنیرا بی پرس نیست کند[12] می‌توانست واگر می‌خواست اورا بفروشد می‌فروخت هنوز که هنوز است دربعضی قبایل هرّاج دختر رواج دارد وهمچنین در نزد عربان زنان با حیوان یکسان بودند بلکه آن بی رحمان حیوان را برزنان ترجیح میدادند اگر مادری دختر می‌زائید روی وروزش هردوسیاه بود دختران را زنده زیر خاك می‌کردند وآنهارا مؤودة می نامیدند و باینکار افتخار می‌کردند ودختر داری را عار می‌دانستند کاهی آنهارا بقیمت نازله و کمتر ازعادله میفروختند وکاهی باراحله معامله می نمودند وکاهی آنهارا ازکوه پرت نموده کاهی دربحر غرق می نمودند وزلهم تسلیم صرف بود که گویا برای زنده بگور رفتن خلق شده بود خیلی دانایان

آنها اگر دختر پیدا می‌کردند از شرم قوم پنهان می نمودند وبعضی هم من باب خوف ازفقر دختر را بجبر درقبر می‌کردند تاوقتیکه آن پیغمبر رحمت بُرد بعثت را دربر کرد و از عُرف قمیص نبوت عالم‌رامعطر نمود وبازلال هدایت ضلال غوایت را سترد ونوم غفلت را از چشم قوم بیرون برد واین لکهٔ سیاه را از جباه بشر زائل فرمود و باوعید وتهدید عادت وأد را باطل ساخت چنانکه می فرماید ﴿ واذاالموءودة سئلت بایّ ذنب قتلت ﴾ حاصل مضمون آیه آنکه فرمود ای مردم کور البته خدای غفور از شما باز پرس میفرماید که چرا این بیچارگان را زنده بگور مینمائید وبرای توبیخ انها که ازداشتن دختر ننك داشته ودلتنك بودند فرموده (واذا بشّر احدهم بالانثي ظلّ وجهه مسودّاً وهو كظيم يتوارى من القوم من سوء ما بشّر به ايمسكه على هون ام يدسّه فی التراب الا ساء مايحكمون) [۱] ودراین کریمه‌هم آنهاراکه نسبت‌دختربخداوند اکبر داده بودند سرزنش فرموده وهم انقوم را برآن عادات زشت نکوهش مینماید ومی‌فرماید اگر بیکی ازآن کفار این بشارت اظهار شود که پروردکار دختری باو عطا فرموده رویش سیاه می شود وبه خود میپیچد وازاینکه بد بشارتی باو داده شده از قوم

(۱) سوره نحل آیه ٦٠ و ٦١

روی پنهان می کند ودرفکر آن حیران است که آن دختر را بخواری نگهداری کند یا بزاری درخاك متواری نماید آگاه باشید که بدطوری داوری می نمایند وبالجمله دراندك زمانی بامعجز بیان خاطرنشان مردان ساخت که صنف لطیف زنان محبوب از انسان واز نفس خودشان اند وزنان را آرام‌جان مردان وقرارگاه محبت ورحمة ایشان قرارداد جلّ القائل ﴿ ومن آياته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها وجعل بينكم مودّة ورحمة انّ فی ذلك لايات لقوم يتفكرون «۱» مضمون آیه آنکه از آیات قدرت بیچون آن است که آفرید از برای تمتع شما ای جنس بشر از وجود یکدیگر از نفس خود شما جفتها را که شما بآنها بیارامید ودر میان شما عاطفهٔ مودّت ومهربانی آفرید وهرآینه در این امور مذکوره آیات چندی هست از برای آنها که تفکر نمایند ودراین کلام اعجاز نظام در هر کلمه‌ای نکتهٔ لطیفهٔ دل نشین است که‌در اعماق قلوب جایگیر میشود ودر حقیقت چندین هزار سال بود که میگذشت وجای این نکات در عقل وقلب بنی آدم خالی بود ویکمرتبه عقل بشر گمشدهٔ خود را یافت واگر سخن شناسی از ناس در کلمات بلند اساس این آیهٔ وافی هدایه تأمل نماید از غایت شگفتی مات میگردد تأمل کنید

«۱» سوره روم آیه «۲۰»

در کلمهٔ (من) تبعیضیه «۱» وکلمهٔ آیات واضافهٔ آیات بهاء ضمیر راجع بخداوند. وکلمهٔ خلق و لام لکم و خود کم وکلمهٔ (من) تبعیضیه «۲» و کلمهٔ انفس واضافهٔ او بکم ولفظ ازواجاً که بمعنی جفت است ولام غایت در لتسکنوا وخود معنای سکون وکلمهٔ الی از برای انتهای غایت که داخل بر هاء ضمیر شده ولفظ جعل واینکه فاعل جعل خداوند است وکلمهٔ (بین) که ظرف مکانی از برای جعل است و اضافهٔ او (بکم) که خطاب جمعی بنام بشر است واختیار لفظ مودّة بادغام دال از میان مصادر دیگری که از برای فعل ودّ هست وادغام ندارد مثل وداد بفتح واو و وداد بضم واو ووداد بکسر واو ووداده بفتح واو ومَوددة بکسر دال اولی وموددة ازاینجهت که ادغام مناسب با شدّت محبت ومبشّر بوحدت است واختیار لفظ مودَّت بر مصادر دیگری که نسبت بمودّت قلت مبنی دارد مثل ودَّ بفتح واو وودَّ بضم آن و ودَّ بکسر آن ازجهت آنکه کثرت مبانی دال بر کثرت معانی است و اختیار لفظ مودّه بفتح میم بر مودة بکسر میم از جهت آنکه کسره مناسب با نقصان وکسر است ومشتمل بر ثقل بر سمع است ومتعقب ساختن مودة برحمة نه برأفة ونحو آن بجهت آنکه فرق گذاشته اند بین رحمة و رأفة بکثرت معنی در رحمة وبآنکه رحمت ایصال مطلق نعمت است ورأفة مخصوص بنعمتهای ملذّه مثلا دوا دادن به بیماررا

«۱» خصوصیت «من» تبعیضیه آن است که ذکر این بعض از میان باقی آیات دلیل اهمیت این بعض است

«۲» خصوصیت من تبعیضیه دوم در اینجا آن است که گویا زن بعضی از مرد است وکانه یك روح در دو پیکرند

رحمت دانسته اند ولی رأفت ندانسته اند وغیر ذلك از اسرار ونکات که در آیهٔ شریفه مندرج است و ما محض اختصار محول بذوق سرشار نکته سنجان مینمائیم واگر انصاف باشد همین یك آیه از برای اثبات نبوّت وخاتمیت حضرت خاتم صلی الله علیه وآله و سلم و برای نظام اجتماعی صنف شریف با صنف لطیف تا بقاء تکلیف کفایت مینماید ولی برای آنکه اذهان بسته خسته نشود از اشارهٔ به نکات آیات دیگر صرف نظر مینمائیم وبالجمله قرآن مجید رحمت وحسن معاشرت با زنان را دائر مدار حصول علاقهٔ محبت نیز نفرمود بلکه فرمود که با وصف کراهت نیز باید حسن معاشرت و رحمت را از دست نگذارید چنانچه می فرماید

﴿وعاشروهنّ بالمعروف فان کرهتموهنّ فعسی ان تکرهوا شیئاً و یجعل الله فیه خیراً کثیراً﴾ (۱) میفرماید معاشرت نمائید با ایشان بر وجه نیکو پس اگر کراهت از ایشان دارید پس بسا باشد که کراهت داشته باشید چیزیرا وقرار میدهد خداوند در آن خیر بسیاریرا و در این کریمهٔ عظیمه تحریص میفرماید که بر فرض آنکه صورت یا سیرت ایشان مطبوع مردان نباشد تحمل نمایند وبا قوة عقل کراهة طبع

«۱» سوره نساء آیهٔ ۲۳

را مطیع نمایند تا آنکه انشاءالله از خیرات بسیار برخور دار شوند) وفرمود﴿ یا أیها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها و بثّ منهما رجالا کثیرا ونساء﴾ «۱» و در این کریمه بلفظ اتقوا انذار می‌فرماید از ایذاء و اضرار بر نساء وباز مینماید که مرد وزن از اصل واحدند وتفاضلی ندارند. مگر در مواهبی که حضرت سبحان بمردان از زیادتی قوی وعقل ونهی عطا فرموده است وبرای منع ازان عمل ناپاك که دختران را از خوف فقر در خاك کرده وهلاك می نمودند فرمود﴿ ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقهم وایاکم ان قتلهم کان خطئا کبیراً ﴾ "۲" یعنی نکشید اولاد خود را از خوف فقر ما آنها وشما را روزی می‌دهیم بدرستی که قتل اولاد (که بتفسیر بیضاوی مراد دختران است) گناه بزرگی است وبرای منع آن عادت که هنوز در بسیاری از مواضع شایع است که زنان را ازارث ممنوع می‌دارند بتفصیلی که قبل گذشت سهمی ازبرای زنان قرار داد وجبران نقصان سهم آنها را از مردان باحسن وجهی نیز فرمود وعادت دیگری نیز درکار بود که چون مردی از

«۱» سوره نساء آیهٔ اول «۲» سوره اسری آیهٔ ۳۳

دنیا می‌رفت وزنی داشت یکی ازخویشان میت جامهٔ خود را بر آن زن می‌افراشت واورا ازمردان دیگر ممنوع می‌داشت واگرحسنی داشت او را برای خود می‌داشت واگرزشت بود درحبسش می‌گذاشت تا می‌مرد و جزاین چاره نداشت پس برای منع از این عمل قبیح با بیان صریح فرمود ﴿یا ایها الذین آمنوا لا یحلّ لکم ان ترثوا النساء کرهاً﴾ (۱) مضمون آنکه ای مؤمنان حلال نیست که زنان را بجبر ارث ببرید) وبعضی برزنان سخت گیری می‌کردند تا چیزی ازصداقی که بزنها داده بودند از آنها بگیرند یا ابکار یا مطلقات را ازتزویج منع می نمودند تا فدیهٔ از آنها اخذ نمایند برای منع ازاین سیئه فرمود ﴿ولا تعضلوهنّ لتذهبوا ببعض ما آتیتموهنّ﴾ (۲) یعنی مانع تزویج زنان نگردید وبرآنها تحریج روامدارید برای آنکه از آنچه بآنها داده اید چیزی بستانید واز عادات زشت گذشته که قرآن آنرا برداشته آن بود که بعضی مردان برزنان خرد بهتان می‌زدند تا ازآنها فدیه گرفته وازآن فدیه زنی تازه می گرفتند قرآن مبین ازاین فعل ننگین منع فرمود می فرماید﴿ وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احدیهن قنطاراً فلا تاخذوا منه شیئاً اتأخذونه بهتاناً واثماً مبیناً﴾ (۳) مجمل مضمون آنکه باین سیاه

(۱) سوره نساء آیهٔ ۲۳ (۲) سورهٔ نساء آیه ۲۳ (۳) سورهٔ نساء آیهٔ ۲۴

کاری ها دیناری اززنان نگیرید اگر چه قنطاری بآنها داده باشید چگونه بابهتان و گناه نمایان از بی گناهان تاوان می گیرید وباین حداز منع وسدّ اکتفا نفرموده بلکه برای آنکه زنان از زبانهٔ زبان تهمت زنان درامان باشند حد قذف رابر قرار فرموده وازبرای اثبات نسبت زنا چهار شاهد را اعتبار نموده می فرماید ﴿ والّذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابداً واولئك هم الفاسقون الّا الّذین تابوا من بعد ذالك واصلحوا فانّ الله غفور رحیم ﴾ (۱) مجمل مضمون آیه آنکه هشتاد تازیانه بزنید بآنهائی که نسبت زنا بزنان محصنه بدهند وبچهار شاهد عدل اثبات آن تهمت را ننمایند وابداً شهادت آن تهمت زنندهٔ بزن راقبول ننمائید وآن تهمتزنان بزنان فاسقان هستند مگر آنکه توبه کنند و نیکو کار شوند پس خداوند آمرزنده ومهربان است وفرمود ﴿ ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدّنیا والاخرة

«۱» سوره نور آیهٔ ٤ و ٥

ولهم عذاب عظیم ﴾ مجمل ازمفاد آیه آنکه تهمت زنان برزنان مؤمنهٔ باعفت ملعونند در دنیا وآخرت وعذاب بزرك ازبرای آنهااست بلکه نهی فرموده از اینکه مبالغه کنند دراسائهٔ ظن بزنان و تجسس فراوان از احوال ایشان چنانچه دراحیاء العلوم می گوید ﴿ نهی رسول الله (ص) ان تتبع عورات النساء وفی لفظ آخران تبغت النساء ﴾ یعنی نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله ازپی جوئی ازامور مستورهٔ زنان ودر حدیث دیگر نهی فرمود ازاینکه بغتةً وبی خبر بر زنان وارد شوند وچون آن سرور ازسفر مراجعت نمود قبل از دخول بمدینه باصحاب فرمود که شبانه برزنان در خانه وارد نشوید و دو نفر از آن فرموده مخالفت نمودند و دیدند آنچه را که مکروه می داشتند وهم برای آنکه مبادا ازمداقّه درتهذیب زن امر بمشاقّه منجر گردد در خبر مشهور چنین دستور فرموده که ﴿ المرئة کالضلع ان قوّمته کسرته فدعه تستمتع به علی عوج ﴾ یعنی زن همچون دنده کج است اگراورا بخواهی راست کنی می شکنی بگذار برهمان کجی و معوجی که دارد باشد تاازاو متمتع شوی ونهی فرمود ازغیرتهای بی جا که ناشی از سوء ظن می گردد چنانکه می فرماید ﴿ انّ من الغیرة غیرةً یبغضها الله و هی غیرة الرجل علی اهله من غیر ریبة لانّ ذالك من سوء الظن الذی نهینا عنه فانّ

بعض الظن اثم﴾ مجمل مقصود آنکه غیرت کشیدن بر زن بدون ریبه از سوء ظن است ومبغوض خداوند ومنهیٌّ درشرع من است واما غیرت بجا را واجب فرموده ومرد بي غیرت را منکوس القلب خوانده است وبرای تحریض برحسن معاشرت با زنان فرموده ﴿خیرکم خیرکم لنسائه وانا خیرکم لنسائی﴾ یعنی بهترین شما آنکس است که ازبرای زنان خود ازهمه بهتر باشد و من که پیغمبرم از همهٔ شما برای زنان خود بهترم (و محض تعلیم فرمود که حضرت ابراهیم از خداوند کریم درخواست دختری کرد که بعد از موت برایش زاري وسوگواری کنند وحضرت صادق ازحضرت خاتم صلی الله علیه وآله روایت نموده که (من عال ثلث بنات او ثلاث اخوات وجبت له الجنة فقیل یارسول الله واثنتین فقال واثنین فقیل یارسول الله فواحدة فقال وواحدة) میفرماید هرکس سه دختر یا سه خواهر را در عیال آرد بهشت ازبرایش واجب شود عرض کردند اگر دونفر باشند چون است فرمود او نیز چنین است عرض کردند اگر یکی باشد فرمود که اوهم اجرش همین است وباز حضرت صادق از رسول الله (ص) روایت میکند که فرمودند (نعم الولد البنات ملطفات مجهزات مونسات مبارکات مفلیات (مقلبات) (خ ل) میفرماید خوب فرزندانی هستند دختران مهربانان اند و سامان دهندهٔ خانمان ومونسات ومبارکات اند درخاندان و

تربیت دهنده خوان یا تقلیب کنندهٔ حال انسان و نیز از حضرت رسالت (ص) مرویست که فرمود (من کان له ابنة فادبها فاحسن تأدیبها وغذاها فاحسن غذائها واسبغ علیها من النعمة التی اسبغ الله علیه کانت له میمنة ومیسرة من النار الی الجنة) یعنی هرکه دختری داشته باشد و او را نیکو تربیت دهد و نیکو غذا دهد وفراوان در حق او انعام نماید ان دختر پدر را از چپ وراست آتش می برد تا وارد بهشت مینماید و ابن عباس ازحضرت رسالت [ص] روایت می نماید که ﴿ما من احد یدرك ابنتین فیحسن الیهما ما صحبتاه الا ادخلتاه الجنة﴾ می فرماید نیست احدی که دو دختر پیدا کند و تا با او هستند با آنها احسان نماید الا آنکه آن دو دختر او را بهشتی می نمایند وباز از آن حضرت مرویست که میفرماید ﴿من کانت له ابنتان او اختان فاحسن الیهما ما صحبتاه کنت انا وهو فی الجنة کهاتین)﴾ میفرماید هرکس که دو دختر یا دو خواهر داشته باشد پس با آنها احسان کند تا زمانیکه با او هستند منکه پیغمبر هستم با او در بهشت مثل این دو انگشت هستیم و در خبر است از آن حضرت که

﴿من خرج الی سوق من اسواق المسلمین فاشتری شیئاً فحمله الی بیته فخصّ به الاناث دون الذّکور نظر الله الیه ومن نظر الله الیه لم یعذّبه﴾

مجمل مفاد خبر انکه هر کس از بازار متاعی خریداری نماید و بخانه آورده مخصوص دختران قرار دهد بدون پسران خداوند جهان بنظر لطف بروی نگران میشود وهر کس که منظور خداوند منان شد خداوند داور او را کیفر نمیدهد ودر اخبار متکثّره رسیده است که هرکس متاعی از بازار بخانه می آورد (فلیبدء بالاناث قبل الذکور) یعنی باید که اول بزنان بدهد بعد بمردان ودر خبراست از همان سرور که (من فرّح انثی فکانّما بکی من خشیة الله) هرکه زنی را خوشنود کند چنان است که از خوف خداوند گریه کرده باشد وهرکه از خوف خداوند بگرید حرام میفرماید خداوند بدن اورا برآتش . وجارود بن منذر میگوید که حضرت صادق(ع) بمن فرمود که شنیده‌ام دختری آوردهٔ و از وی کراهت داری دختر برای تو چه ضرر دارد دختر ریحانهٔ تواست که او را میبوئی و خداوند او را روزی میدهد «وکان رسول الله ابا بنات» یعنی حضرت پیغمبر پدر چندنفر دختر بود وحسن بن سعید میگوید برای مردی از اصحاب دختری متولد گردید وچون حضرت صادق(ع) اورا دلتنك مشاهده نمود بآنمرد فرمود که اگر خداوند معبود بتو وحي می نمود که می خواهی که خودت در کارها مختار

باشی و امور را برای خود اختیار نمائی یا انکه خداوند از برای تو پسند فرماید چه میگفتی عرض کردمی خواستم که اختیار با پرورد کار باشد پس حضرت فرمود که الحال خداوند متعال از برای تو دختر را اختیار فرموده پس حضرت می فرماید که آن پسر یرا که عالم همراه موسی سر برید و خدای عالمیان قصهٔ او را در قرآن بیان می فرماید که ﴿فاردنا ان یبدلهما ربّهما خیراً منه زکوة و اقرب رحما﴾ یعنی خضر در بیان علت قتل آن پسر میفرماید که ما خواستیم که خداوند بپدر ومادر آن پسر فرزند بهتری عنایت فرماید که پاکیزه تر و مهربان تر باشد می فرماید خداوند بعوض آن پسر دختری بآن پدر ومادر داد که هفتاد پیغمبر از او بوجود آمد و حضرت صادق (ع) به ابان بن تغلب می فرماید ﴿البنات حسنات والبنون نعمة والحسنات یثاب علیها والنعمة یسئل عنها﴾ می فرماید دختران حسنات اند و پسران نعمت اند وبرحسنات مثاب میشوند و از نعمت حساب می‌خواهند وحضرت عسکری صلوات الله علیه از مرد خون سردی حکایت می‌فرماید که دلش از کثرت بنات پر درد بود واز این درد با حضرت صادق صلوات الله علیه شکایت کرد پس آنحضرت بآن مرد فرمود که هر امید واری که بخداوند داری از تضعیف حسنات ومحوسیئات امید وار بآن

باش در اصلاح حال بنات مگر ندانستهٔ که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که چون از سدرة المنتهی گذشتم وبقضبان واغصان سدره رسیدم ثمار سدره را دیدم که پستان وار سرازیر واز بعضی شیر بتقطیر میریخت واز بعضی انگبین واز بعضی دهن واز بعضی شبه دقیق سمیذ یعنی آرد سفید واز بعضی شاخه ها پارچه ها واز بعضی شبه نبق یعنی میوه سدر یا آرد شیرین نغزی که از مغز کندهٔ نخل اخذ میشود وکل اینها ازشاخه های سدرة المنتهی بطرف زمین می ریخت پس من درنفس خود گفتم که آیا اینها ازسدرة المنتهی بکجا جای می گیرد پس خطابی ازرب الارباب آمد که یا محمد [ص] اینها را از سدرة المنتهی بیرون می آورم تا از آنها دختران مؤمنان از امت تو را باپسران غذا دهم پس بگو باپدران دختران که تنگی نکنند صدور شما بادخترانی که درحجور دارید زیرا که من آنچنانکه دخترانرا آفریده ام آنهاراهم روزی میدهم سعدی می فرماید

﴿توانا است آخر خداوند روز ☆ که روزی رساند توچندین مسوز﴾

﴿نگارندهٔ کودك اندر شکم ☆ نویسندهٔ عمروروزی استهم﴾

ونیز حضرت صادق(ص) بمردی که بابای دخترانی بود فرمود که اگر آرزوی موت آنهارا بنمائی وفوت شوند اجری نداری وحضرت باری را با گناهکاری ملاقات می نمائی وحضرت ابی الحسن الرّضا علیه الصلواة و الثنا از رسول خدا روایت می نماید که فرمود ﴿ان الله تبارك و تعالی علی الاناث

ارّق منه علی الذکور ومامن رجل یدخل فرحة علی امرأة بینه وبینها حرمة الافرّحه الله یوم القیمة﴾ می فرماید که خداوند سبحان برزنان ارّق است تا مردان ونیست مردی که گرد غمی ازدل زنی ازمحارم خود رابزداید مگر آنکه خداوند او را در یوم معاد شاد می نماید و باز حضرت صادق (ع) می فرماید چون خداوند بمردی دختری عطا فرماید ملکی را مبعوث می نماید که بال بر سر وسینهٔ آن دختر میکشد ومیگوید ﴿ضعیفة خلقت من ضعف؛ المنفق علیها معان﴾ این دختر ضعیفهٔ ایست که از ضعف مخلوق شده است هرکس بر این دختر انفاق نماید خدا او را اعانت می فرماید وهم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید ﴿من صبر علی سوء خلق امرأته اعطاه الله من الاجر مثل ما اعطی ایوب علی بلائه﴾ می فرماید هرکس که بر ناهنجاری وبد رفتاری زوجهٔ خود بردباری نماید خداوند با و عطا می فرماید مثل اجریکه بحضرت ایوب بواسطهٔ صبر بر بلا عطا فرمود وایضاً در کیفیت معاشرت با زن می فرماید ﴿اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا والطفهم باهله﴾ یعنی کامل ترین مؤمنان من حیث الایمان ان کسی است که خلقش بهتر وبااهل خود مهربان تر باشد و ایضا از برای تحریص بر اکرام واحترام زن می فرماید ﴿ما اکرم النساء الی کریم وما اهانهنّ الی لئیم﴾ یعنی چه قدر گرامی هستند زنان در نزد بزرگان و چه قدر خوارند در نزد پست فطرتان)

ومی‌فرماید ﴿اتقوا الله فی الضعیفین المرئة والرّقیق﴾ یعنی به پرهیزید از خشم خداوند درکار دو ضعیف یکی زنان و یکی بندگان وحضرت صادق صلوات الله علیه ضعیفین را در کلام حضرت رسول [ص] به یتیم و مرأته تفسیر فرموده ومی‌فرماید ﴿استوصوا بالنساء خیراً فانهن عوان عندکم﴾ یعنی سفارش کنید به‌نیکوئی دربارهٔ زنان زیرا که ایشان زیردستان اند در نزد شما وهم آنحضرت می فرماید ﴿دینار انفقته فی سبیل الله ودینار انفقته فی رقبة ودینار انفقته علی اهلك اعظمها اجراً الذّی انفقت علی اهلك﴾ یعنی دیناری که در راه خدا صرف نمائی و دیناری که در اعتاق انفاق نمائی ودیناری که خرج اهل وعیال خود کنی آنکه اجرش ازهمه‌بزرگتر است آن دیناری است که‌انفاق براهل خود بنمائی وحضرت صادق صلواة الله علیه می‌فرماید ﴿ماظنّ رجلاً یزداد فی الایمان خیراً الّا ازداد حباً للنساء﴾ محصول مراد آنکه می فرماید اعتقادم آن است که هرقدر ایمان انسان کاملترشود محبتش بزنان بیشتر می‌گردد وهم آنحضرت می فرماید ﴿من اخلاق الانبیاء حب النساء﴾ یعنی ازاخلاق پیغمبران محبت بازنان است وهم حضرت صادق می‌فرماید ﴿ماتلذّذ الناس فی الدنیا والآخرة بلذّة اکثر لهم من لذّة النساء﴾ می‌فرماید لذّت نبرده و نمی‌برند مردمان چه در اینجهان وچه درآنجهان بلذّتی که‌بیشتر باشد از لذّت زنان پس می‌فرماید ﴿وهو قول الله عزوجل

﴿زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین﴾ (وانّ اهل الجنته ما یتلذذون بشیئی من الجنه اشهی عندهم من النکاح لا الطعام ولا الشراب) یعنی این است که در قول خداست در آیهٔ شریفه زیّن للناس الی آخر که خداوند می‌فرماید زینت داده شده است از برای مردمان آرزوهای نفس ایشان از زنان وفرزندان تاآخر پس انحضرت می‌فرماید در بهشت هم اهل آن متلذذ نمی‌گردند بلذّتی شیرین‌تر از زنان نه‌از خوردنی ونه‌ازنوشیدنی وهم حضرت صادق (ع) ازحضرت خاتم صلی الله علیه واله وسلم نقل میفرماید (قول الرجل للمرئة انّی احبك لایذهب من قلبها ابداً) یعنی گفتن مرد بزن که من تورا دوست می دارم همیشه در دل زن خواهد بود وهم حضرت صادق می فرماید ﴿کلما ازداد للنساء حبا ازداد فی الایمان فضلا﴾ یعنی هرقدر که در نفس مردان محبت بزنان بیشتر شود فضیلت ایشان در ایمان زیادتر می گردد وباز آن حضرت می فرماید ﴿اکثر الخیر فی النساء﴾ یعنی بیشترخیر وخوبی در زنان است و باز آنحضرت می فرماید ﴿کلّ من اشتدّ لنا حبا اشتدّ للنساء حبا﴾ یعنی هرقدر که محبت ما اهلبیت عصمت در دل شدّت نماید محبت با زنان هم شدّت مینماید وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید

در حق زنی که با شوهر خوش رفتار باشد ﴿ فتلك عامل من عمال الله و عامل الله لایخیب ﴾ یعنی چنین زنی از کار کنان خداست و کار کنان خدا از لطف خداوند تعالی نا امید نخواهند شد و در خبر دیگر بعد از شبه این عبارت می فرماید «واهـا نصف اجر الشهید» یعنی برای چنین زنی نصف اجر شهید هست وحضرت صادق (ع) میفرماید در ضمن خبریکه ﴿فامّا صالحاتهن فلیس خطرها الذهب والفضة ﴾ یعنی طلا ونقره قیمت زن صالحه نمی تواند باشد وحضرت رسول الله (ص) در ضمن خبریکه در آن بیان شریرترین مردمان را فرموده است میفرماید ﴿ الضارب اهله وعبده الملجی عیاله الی غیره ﴾ انرا میفرماید که زن وبنده خود را بزند و عیال خود را ملجاء کنند که بغیر اوشکایت ببرد و هم انحضرت می فرماید ﴿ من سعادة المرء الزّوجة الصالحة ﴾ یعنی از سعادت مرد داشتن زن صالحه است ودر خبر دیگر است که ﴿ ماعطی احدشیئا خیراً من امرأة صالحة ﴾ الخ یعنی نعمتی باحدی داده نشده است که بهتر باشد از زوجهٔ صالحه ودر قران مجید زن گرفتن را منشاء غنی و ثروت قرار داده است میفرماید (ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله) یعنی اگر انکه زن میگیرد فقیر باشد خداوند اورا از فضل خود غنی میفرماید وهم در خبر از حضرت پیغمبر رسیده ﴿ که من سرّه ان یلقی الله طاهراً

مطهراً فلیلقه بزوجة و من ترك التزویج مخافة العیلة فقد اساء الظن بالله ﴾ یعنی هر که خوش دارد که پاك و پاكیزه خدا را ملاقات نماید با زوجه خدا را ملاقات کند و هر کس از خوف عیال باری زن داری را ترك کند بر حضرت باری سوء ظن دارد ورسول الله صلی الله علیه و اله می فرماید ﴿ و من صبر علی خلق امراة سیئة الخلق و احتسب فی ذالك الاجر اعطاء الله ثواب الشاکرین مفاد انکه هر که بر خلق بد زن خود صبر نماید واز خداوند اجر بخواهد پروردگار اجر ذکر گذار باو عطا می فرماید و اسحق ابن عمار از حضرت صادق «ص» استفسار کرد که حق زن بر مرد چیست که مردان بفعل ان از محسنات باشند فرمود ﴿ یشبعها و یکسوها و ان جهلت غفر لها ﴾ یعنی او را از طعام سیر نماید و کسوة او را بدهد واگر نادانی کرد اورا به بخشد و هم آن حضرت من باب تأسی اصحاب می فرماید ﴿ کانت امراة عند ابی تؤذیه فیغفر لها ﴾ یعنی حضرت باقر صلوات الله علیه را زنی بود که انحضرت را اذیّت می نمود وآنحضرت عفو می فرمود ورسول الله صلی الله علیه واله میفرماید ﴿ ملعون ملعون من ضیع من یعول ﴾ یعنی ملعون است ملعون هر کس از رجال که در توجه عیال خود اهمال نماید وهم ان رسول مؤیّد می فرماید ﴿ اوصانی جبرئیل بالمرأة حتی ظننت انّه لا ینبغی طلاقها الّا من فاحشة مبینه ﴾

می فرماید جبرئیل چندان با من در باب زن وصیت کرد تا گمان کردم که طلاق زن جز در وقت ثبوت فاحشهٔ روشن مجوز مستحسن نباشد وهم ان سید امجد می فرماید ﴿ هلك بذی المروة ان یبیت الرجل عن منزله بالمصر الذی فیه اهله ﴾ مفاد انکه صاحبان مروت را در هلاکت می افکند انکه مرد در شهری که اهلش دران شهر است شب را بخانهٔ دیگری بماند و ورام بن ابی فراس از معصوم روایت میکند که هر زنیکه هفت یوم بشوی خود خدمت نماید ابواب سبعهٔ اتش بروی او بسته می گردد وابواب ثمانیهٔ بهشت بسوی او بازمی گردد تا از هر دری که میخواهد در آید وباز روایت می کنند که هر زنی یك شربت آب بدست شوهر دهد بهتر است از برای ان زن که یك سنه صائم النهار وشب زنده دار باشد وبهر شربتی شصت خطیئه ازبرای او آمرزیده می شود وشهری در بهشت از برای او بنا کرده می شود و حضرت امیرالبررة (ع) بامحمد حنفیه می فرماید ﴿ فان المرأة ریحانة ولیست بقهرمانة فدارها علی کل حال واحسن الصحبة لها لیصفو عیشك ﴾ مضمون انکه زن شاخهٔ ریحان است نه پهلوان میدان) (یعنی زن در خور زور آزمائی نیست) پس در هرحال مدارا با زنها را از دست مگذار وخوش با انها صحبت بدار تا بشادمانی زندگانی وکامرانی کنی ونیز حضرت نفس النبي یعنی اعلیحضرت علی صلوات الله علیهما می فرماید یك روز رسول خدا «ص» بر ما در آمد وفاطمه

سلام الله علیها در نزدیك دیك بود و من از عدس خاك وریك پاك می کردم پس ان رسول مؤتمن با من فرمود که یا اباالحسن من عرض کردم لبیك یا رسول الله (ص) فرمود بشنو از من که نمی گویم جز بامر پروردگار نیست مردی که یاری کند زوجهٔ خود را در خانه الا انکه هست از برای آن شوی بشمار هر سر موی که در بدن اواست ثواب عبادت یکعام که روز را در صیام وشب را در قیام باشد وعطا می فرماید خدای تعالی باو مثل آن اجرها که عطا فرموده است بصبر کننده ها وبحضرت داود پیغمبر و یعقوب و عیسی یا علی هر کس در خانه در کار خدمت عیال باشد و این کار را عار نداند حضرت پروردگار نامش را در دیوان شهیدان ثبت می نماید ومی نگارد از برای او بهر روز وشبی ثواب هزار شهید ومی نویسد از برای او بهر قدمی ثواب حجی وعمره ای وعطا می فرماید باو بهر عرقی که در بدن اوست مدینه ای یا علی ساعتی در خدمت زن در خانه بسر بردن بهتر است از عبادت هزار سنه و هزار حجه وهزار عمره وبهتر است از عتق هزار رقبه و هزار غزوه وهزار مریض را عیادت کردن وهزار جمعه را درك نمودن وبهمراه هزار جنازه رفتن وهزار گرسنه را سیر کردن وهزار برهنه را پوشانیدن وهزار اسب در جهاد فرستادن وهزار دینار صدقه بمساکین دادن وبهتر است از خواندن توریة وانجیل وزبور وفرقان جلیل واز هزار اسیر آزاد کردن و هزار شتر بمسکین

بخشیدن واز دنیا بیرون نمیرود تا جای خود را در بهشت نبیند یا علی هر کس از خدمت عیال عار ندارد بی حساب در بهشت قرار می گیرد یا علی خدمت عیال کفارهٔ کبائر اعمال وخاموش کنندهٔ غضب خداوند متعال ومهور حوران مقصورات وافزایندهٔ حسنات و درجات است یا علی خدمت نمی‌نماید عیال را مگر صدّیق یا شهید یا مردی سعید که خداوند مجید برای او خیر دنیا و آخرت را خواسته باشد انتهی و بر اهل نُهی از شمس فی الضحی پیدا تر است که آنحضرت مصطفی علیه صلوات الله الا وفی قسمی در بحار انوار تجلیات ذاتی وصفاتی سبحانی مستغرق بود که همای لا مکان پیمای همتش بر سر جیفهٔ کثیفهٔ دنیا نمی نشست بلکه بحکم ما زاغ البصر و ما طغی چنان بال همت را از است و از سر این لاشه بر خاست که بر حُشاشه (۱) عالم ملکوت نیز التفاتی نفرموده و بر هَشاشه (۲) عالم جبروت هم چشم عنایتی نگشود و بقسمی صعود فرمود که خود را بذروهٔ قاف قاب قوسین رسانیده و بر ان قاف قرب هم بقدری که اقتضای وقف بر نون قوسین نماید توقف نفرموده و بلا وقفه بهوای اعلای عما (۳) پر گشود ودرفضای لا فضای اوادنی در طلب اصل مقصود بود وبلور وار ظلّ هستی امکانی خود را درظهور نور وجوبی مستور نمود بلکه مصداق نور علی نور گشت چنانکه نمی گفت مگر از حق و

(۱) نیم جان درتن محتضر (۲) گشودگی چهره [۳] لامکان

نمی دید مگر در حق و نمی شنید مگر از حق و نمی نمایاند مگر حق را و می فرمود ﴿من رآنی فقد رأی الحق﴾ و با وجود این مقام اسنی اظهار حب بنساء می فرماید و فرق افتخار صنف نساء را فرقدان سا می نماید مولوی میگوید

﴿آنکه عالم مست گفتارش بدی ٭ کلمینی یا حمیراء می زدی﴾

چنانچه در خبری می فرماید ﴿ما اصیب من دنیاکم الاّ النساء و الطیب﴾ یعنی بهره نمیگیرم از دنیای شما جزاز زنان وبوی خوش و در خبر دیگر می فرماید ﴿جعل قرة عینی فی الصلوة ولذّتی فی النساء﴾ یعنی قرار داده شد نور چشم من درنمازولذّت من در زنان و در خبر دیگر می فرماید ﴿جعل قرة عینی فی الصلوة و لذّتی فی الدنیا النساء وریحانتی الحسن والحسین (ع)﴾ تأمل فرمائید که چگونه مقصود سبحان الذی اسری ذکر نساء را مکتنف بذکر نمازو ذکر حسنین صلوات الله وسلامه علیهما فرموده وهرسه را در یك سلك کشیده می‌فرماید قرار داده شده‌است نور چشم مَن در نماز ولذَّت من دردنیا زنان وریحانهٔ من حسن وَ حسین

﴿آری حیرت اندر حیرت آمد این قصص﴾ ﴿بی‌هشی خاصکان اندر اخص﴾

فورب الارض والسماء که ازبرای صنف نساء عزّتی ازاین بالاتر وکرامتی ازاین بیشتر میسر یا متصور نیست لیکن الحذر ثم الحذر مبادا که ازبرای نفسی ازناس دراین حدیث عالی اساس وسواس التباسی حاصل شود

﴿این حدیث منقلب را کور کن ☆ شیر را برعکس صید گور کن﴾

یمکن که سرّ این حدیث آن باشد که این اظهار حبّ و التذاذی که آن حضرت نسبت بزنها ابداء وانهاء می نماید البته نه من باب شهوة نفسانیت واقتضای طبع بشریّت بوده بلکه اگر نفسی با بصر نور در غیور کل امور وکلمات آن عقل کل تأمل وتعقل نماید ازخورشید روشن تر می بیند که آن سید کائنات در هیچ ذرّه از ذرّات موجودات من حیث هی هی التفاتی نفرموده بلکه از جزئی تا کلی اجزاء عالم امکان را آیت معرفت حقّ سبحان ساخته وبنظر مرآتیت درممکنات نظر انداخته جبال باشد یا بحار اشجار باشد یا انهار زمین باشد یا آسمان نبات باشد یا حیوان ملك باشد یا انسان چنانچه از تأمل در آیات فرقان ظاهر ونمایان است ودر هر امری که آیات قدرت ولطف صنعت وحکمت و رحمت حضرت احدیّت ظاهرتر بوده اعجاب آن سرور هم بآن امر بیشتر بوده است و اگر چشم شهوت فراز ودیدهٔ عبرت باز باشد و درجمال با کمال انسانی که احسن الصور عالم امکان است تأمل نماید واز حسن نقش بسوی حسن نقاش نظر کند چندان از آیات رحمت رحمانی ولطف ربانی از کتاب مبین صورت انسانی می توان خواند که درهیچ کتابی بابی از آن را نمی توان یافت

﴿گر برخسار چه ماهت صنما می نگرم ☆ در حقیقت اثر صنع خدا می نگرم﴾

خصوصاً از برای مردان درصورت زنان که گوئی آیتی دیگر ازحسن

شاهد غیبی در آینهٔ طلعتشان جلوه گر و جذّاب نظر است

مثنوی می گوید

﴿جرعهٔ بر ریختی زان خفیه جام ☆ بر زمین خاك من كأس الكرام﴾
﴿جست برزلف ورخ آمدزونشان ☆ خاکرا شاهان همی لیسند از آن﴾

واز اینجهت بود که بمحض آنکه چشم آن سرور برزینب افتاد بی درنك کلمهٔ ﴿فتبارك الله احسن الخالقین﴾ را برزبان راند که گوئی آنحضرت زینب ندید بلکه در آفرینندهٔ زینب می دید

﴿آری نظر خدای بینان زسرهوی نباشد﴾ ﴿سفرنیاز مندان بره خطا نباشد﴾
﴿همه وقت عارفانرا نظراست ودیگرانرا﴾ ﴿نظری مباح کردند و دگر روا نباشد﴾

وشاید همین سرّ درنظر عالی منظر آن سرور بوده که ذکر زنان را دربین ذکر صلوة وذکر حسنین درآورده است تا صاحبان بصر بدانند که نظر آن سرور بجانب نسوان ازقبیل اقبال بصلوة وحب حسنین علیهما الصلوات است که هریك وسیلهٔ قرب بخداست وباین نظر دربعض احادیث دیگر نیز ذکر زنان را با نماز انباز فرموده است چنانچه فرموده است ﴿احبّ من دنیا کم ثلث الطیب والنساء وقرّة علینی فی الصلوة﴾ مضمون این خبر نیز قریب باخبار قبل است وازاین قبیل است این حدیث دیگر که ما آنرا خاتمهٔ احادیث اعزاز واکرام زنان قرار می دهیم وازذکر باقی اخبار وآثار روماً للاختصار خودداری می نمائیم وآن خبر این است ﴿آخر ما وصّی به النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلاث کان یتکلم بها حتی تلجلج لسانه و خفی

کلامه جل یقول الصلوة الصلوة و ما ملکت ایمانکم (یعنی الارقاء) لاتکلفو هم مالا یطیقون الله الله فی النساء فانهن عوان بین ایدیکم اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکلمة الله ﴾ مضمون آنکه آخر وصیتی که آن نبی محمود باُمت می‌فرمود این سه کلمه بود که همی تکرار فرمود تا زمانیکه زبان معجز بیانش از تکلم باز ماند و کلام جان بخشش پنهان گردید می‌فرمود نماز نماز یعنی دراقامهٔ صلوة اهتمام تمام داشته باشید ومی‌فرمود غلامان و کنیزان را رعایت نمائید وبآنها تکلیف ما لا یطاق ننمائید پس می فرمود الله الله در بارهٔ زنان که آنها زیردستان‌اند در نزد شما ، گرفتید آنها را بامانت از جانب خدا و استحلال نمودید فروج آنها را بکلمهٔ پروردگار یعنی مبادا نسبت بآنها که در دست شما امانت خداوندانند اهانت یا آزار برسانید واما در باب لزوم تربیت وتعلیم وتهذیب وتعمیم معارف نسبت بصنف لطیف در شرع شریف از غایت وضوح محتاج بشرح وتوصیف نیست زیرا که در هیچ شریعت و کتابی در این باب مثل دیانت مقدسهٔ اسلام تأکید واهتمام وارد نشده‌است بلکه هنوز هیچ کدام از ملل متمدنه در قوانین مدونهٔ خود در مسئلهٔ تعمیم تعلیم بپایهٔ تعلیمات عالیهٔ اسلامیه نرسیده اند وحدیث‌شریف ﴿ طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة ﴾ ودر لفظ دیگر ﴿ علی کل مؤمن ومؤمنة ﴾ از نصوص مخصوصهٔ اسلامی‌است که ورد زبان عارف

وعامی است ودر دیانت نصرانیت هرچند اذن در تعلم زنان داده شده لیکن تعلیم دادن ایشانرا منع نموده است چنانچه در رسالهٔ اول پولس به تیموتاؤس در باب دوم مطابق نسخه مذکورهٔ قبل می‌گوید (۱۱) زن با سکوت بکمال اطاعت تعلیم گیرد (۱۲) وزن رااجازت نمی‌دهم که تعلیم دهد یا بر شوهر مسلط شود بلکه در سکوت بماند [۱۳] زیرا که آدم اول ساخته شد و بعد حوا (۱٤) و آدم فریب نخورد بلکه زن فریب خورده در تقصیر گرفتار شد [انتهی] و قصور این دستور بر صاحبان شعور مستور نیست زیرا که در این قانون زنان از تعلیم دادن ممنوع اند حتی نسبت بزنان و ناچار معلم زنان مردان‌خواهند بود ودراین کارمفاسد بسیار پدیدار خواهد شد بلکه در دیانت نصرانیت مردان را هم از تعلیم دادن بسیار منع نموده چنانچه یعقوب حواری در رساله خود در باب سوم مطابق نسخهٔ سابقة الذکر می گوید [۱] ای برادران من بسیار معلم نشوید چونکه میدانید برما داوری سخت‌تر خواهد شد] والحاصل آنکه درخصوص تربیت وتعلیم هم تعلیمات این دین قویم بر هرتعلیم دیگری برتری دارد وهمچنین درباب تحصیل ثروت وکسب مکنت واشتغال بهرگونه حرفت وصنعت درصورتیکه با تبرج وبرداشتن پرده همراه نباشد وسبب هتك‌حجاب عصمت وعفت نباشد واز برای زنهای شوهر دار باذن واجازهٔ شوهر باشد درشریعت منعی نرسیده بلکه بحکم قاعدهٔ اشتراك در تکلیف

اشتغال بمکاسب مناسبه بارعایت شرائط مقرره خصوصا درمواقع احتیاج مستحب یا واجب خواهد بود و مخصوصا امر شده است بتعلیم زنها بعضی فنهارا که ممکن است درچهار دیوار خانه بدون آمیزش بابیگانه انجام داده شود چنانچه در خبر وارد شده که ﴿علموهنّ المغزل﴾ یعنی بزنها رشتن را بیاموزید واز طرف دیگر شریعت مقدسهٔ اسلامیه بواسطهٔ متانت قوانین از دواج وحسن منهاجی که وضع نموده است زنهای شوهر دار را ازغم تحصیل معیشت که اهمّ هموم واشدّ غموم ومعضلهٔ حیات بشریّت است آسوده و راحت نموده واین صنف لطیف وضعیف را ازحمل این بار سنگین وکثیف تخفیف داده است آری ع ﴿دوصد من استخوان باید که صد من بار بردارد﴾ واین شرع متین ودین مبین دروضع این قوانین هم موافقت بااسرارفطرت وسنن طبیعت نموده زیرا که باندك دقتی که درساختمان خلقت زنان کرده شود وخصوصیات اعضاء او ملاحظه شود معلوم میگردد که این استخوان خفیف واین عضله های ضعیف واین بشرهٔ لطیف از برای کوه کندن وحمالی در معدن خلق نشده و نهایت شبههٔ که در این مسئله وامثال این مرحله ازمنکران این قوانین عادله ابداء می‌شود آن است که می گویند تربیت درتغییر این سنت وعادت مدخلیت دارد وممکن است که درتحت اثر تربیت صفات خلقیهٔ بنیه زن تغییر کند ما هم وقت شریف خودرا بمعارضه و مناقضه این رأی ضعیف اتلاف

نمی نمائیم لکن می‌گوئیم برفرض که مسلّم داریم که در تحت اثر تربیت ممکن است که تمام اعضاء وجوارح زن بقوّت و متانت اعضاء مرد شود تازه این تربیت برخلاف راه طبیعت ووجههٔ خلقت است وهرگز بمنزل سعادت نخواهد رسید مثلا اگر ما قبول نمائیم که ممکن است درتحت اثر تربیت استخوانها وعضلات دستها بقوام و متانت رانها وساقها شود بقسمی که آدمی بتواند فرسخهای بسیار پاها را درهوا داشته وبروی دستها بسرعت بدود وحرکت نماید در صورتیکه این فرض انجام پذیر شود بجز سرنگونی ویأس وانتکاس رأس ومحرومیت ویأس هیچ بهرهٔ ازسعادت نبرده ایم همچنین اگر ما زن را بکوه کندن فرستاده ومرد را برای بچه داری کردن در خانه گذاشتیم در حقیقت پا را بالا برده و با سر و گردن راه رفته ایم وحقا که مدبّر ﴿الذی اعطی کلّ شیئی خلقه ثم هدی﴾ طبیعت را مأمور می‌سازد که زنهای بی شوهر را بشوهر می برد وازبرای زنهای باشوهر موانعی ازبرای چسبیدن بتجارت وصناعت وتحصیل معیشت ایجاد می کند وقهراً بروفق شریعت غرّاء و ملت بیضاء نفقهٔ زن را برعهدهٔ مرد می گذارد زیرا که نه ماه را باید زن باهزار گونه زحمت ومشقت درایام حمل بگذراند که از عهدهٔ کار های سبك خانه بسبك زنانه برنمی آید تاچه رسد بآنکه درکارخانه حمالی کند وباید ازخشم وغضب بلکه ازافراط درعیش وطرب دور باشد تاچه

رسد با آنکه از شغل وعمل درتعب باشد وپس از نه‌ماه دور پرترس وهول زادن وبچه نهادن پیش می‌آید که نه تنها حامل، از حیات مأیوس است بلکه کل نفوس که با او مأنوس‌اند همه درامید و افسوس اند و پس ازاینکه ایام وضع حمل هم گذشت تا دوسال دور شیردادن رضیع وشستن رجیع ونگهداری وپرستاری طفل است که هرروزه طفل ومادر بدردی و مرضی گرفتارند وآنی فراغت بلکه نوم راحت از برای زن حاصل نمی گردد و بعد از این دور هم دورا هم دیگر می رسد یعنی دور تهذیب اخلاق و تعلیم آداب بولد می آید اگر دوباره دور حمل نیاید ودر همین دور آخر است که‌مادر باید با فراغ خاطر از برای مستقبل بشر عضو های عامل کامل بسازد و از کار خانهٔ تربیت بیرون بدهد انصاف می طلبم آیا مادر مي تواند تمام این وظائف ومتاعب را بطور واجب درمنزل متحمل شود ومع ذالك درخارج ازمنزل درفابريك ها ومعامل برای تحصیل معاش درتلاش باشد یا آیا سزاوار است که نوزاده های گرانمایه خود را بدست مربیه و دایه بدهد (۱) وخود درکوهپایه‌ها باصلاح جنکل مشغول باشد نیست بادا این فلسفهٔ کثیفه ونابود باد این آراء ضعیفه

﴿مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ✻ کجاست رأی حکیمی و فکر برهمنی﴾

(۱) تازه‌وقتی بدست دایه‌داد دایه همزنی خواهدبود. درهرصورت یکسرزمین خواهد بود تعجب اینجا است با آن ترقی‌ماشین آلات که کاربرای مردان نیست. مي‌خواهند زنان را بمشقت اندازند زهی‌تصور باطل زهی خیال محال

وبالجمله از آنچه الی الان بمعرض بیان درآمد پارهٔ دیگر از اسرار احکام شرع انور ظاهرشد ازقبیل وجوب نفقهٔ زوجه بر زوج واز قبیل معاف داشتن زنان ازبعض تکالیف شاقه مانند جهاد ونحوان و هم روشن وتابان شد که‌احکام این شریعت ابد مدت مانند روح در پیکر اسرار طبیعت دمیده‌شده وازیکدیگر جدا نمی گردند ونیز مسلم گردید که دراین شرع شریف مرتبهٔ ازعزت و کرامت وحمایت ورعایت از صنف لطیف بعمل آمده که‌مافوق آن در حکمت متصور نیست و هر فرقی که دراحکام بین الصنفین ملحوظ شده‌است چون موافق وجههٔ خلقت واسرار فطرة است موجب کمال ترقی وسعادت هردوصنف ومحض عدل وحکمت است و هربی‌خردی که بخواهد کوچکتر حکمی از آن احکام محکم را تغییر بدهد جز القاء فساد واهلاك عباد فائدهٔ نخواهد برد چنانچه امروز بزرگان از فلاسفهٔ جهان و علمای علم عمران از عنوان آزادی نسوان پشیمان شده‌اند وازتسویهٔ بین زن ومرد دلهای پر درد دارند و آههای سرد می‌کشند وحسرت قوانین متینهٔ اسلام را می‌خورند و در گوش ملت جاهل فریاد مي‌زنند وسوء عاقبت حالت حاضره را خاطر نشان می نمایند ولیکن وقتی که مکرب شر در میان قومی از بشر منتشر شد بزودی از انذار (۱) منذرین (۲) متاثر نخواهند گردید چنانچه دانشمند بزرك انگلیسی (ساموبل سمایلس) در کتاب (الاخلاق) بیانی دارد که

(۱) نصیحت (۲) نصیحت کنندە.

ترجمه اش این است می گوید (براستی آن نظامی که حکم می کند که زن درکارخانه ها وفابریکها کار کند هرچند که ثروتی هم ازاین حاصل شود نتیجهٔ آن نظام آن است که بنای حیات خانوادگی را درهم می شکند ودشمن تشکیل خانوادگی است وعمود عائله را کج می کند وروابط اجتماعیه را پاره می کند چرا که این نظام بسبب آنکه زنرا از شوهر می ستاند او را بحال مخصوص می کشاند که نتیجه ندارد الاّ خراب شدن اخلاق زن چرا که وظیفهٔ حقیقیهٔ زن قیام بواجبات منزلیه است مثل آنکه امور خانه را ترتیب بدهد واولاد خود را تأدیب کند وصرفه جوئی در وسائل معیشت نماید واحتیاجات عائله را صورت بدهد ولکن کار خانه وفابریك زنرا از تمام این واجبات باز می دارد در خانهٔ می آئی منزل منزل نیست دربچه می بینی بی تربیت بزرك شده ودر زاویهٔ اهمال افتاده است وچراغ محبت میان زن ومرد خاموش شده وزن از اینکه یار نازنین باشد بیرون رفته ودیگر قرینهٔ مهربان مرد نیست وشبانه که در خانه می آید ازکار های روزانه درکارخانه مثل زمین گیر ها بزمین می افتد وروزانه با اشخاصی هم صحبت وآشنا شده واز مصاحبت با آنها تأثیراتی در او پیدا شده که تواضع فکری و اخلاق فاضلهٔ او را که مدار حفظ شرافت است بکلی محو نموده (انتهی) واستاد (اجوست کونت) در کتاب (النظام السیاسی)

می گوید ما خود را زحمت نمی دهیم که مناقشه کنیم با آن موهومات صورت ناپذیر که طرفداران آزادی زن خیال کرده اند وباینواسطه مانع ترقی شده اند بلکه می گوئیم بر فرض آنکه روزی برسند که همین مساوات مادیرا که طرفداران زنان برای آنها می طلبند بدون آنکه خود زنان میل ورضا باین مساوات داشته باشند از برای زنان حاصل شود در همان حال بهمان اندازه که اخلاق زن وحالت ادبی او خراب می گردد بهمان اندازه هم مقام محفوظ آنها در اجتماع خراب می شود زیرا که در این زمان زنان در اغلب صناعات وکار های خود همه روزه بمزاحمت های سخت سخت دچار خواهند شد که قهراً بقدری آنها را کوچك می کند که نمی توانند بکار خود قیام نمایند ودرعین همین حال منبعهای محبت های متبادلهٔ بین الصنفین گل آلود می گردد واستاد (جول سیمون) در مجلة المجلات فرنساویه می گوید زنی که در خارج خانه خود مشغول کار می شود کار یك عمله را انجام می دهد لیکن دیگر ادای وظیفهٔ زنیت را نمی کند وباز در همان مجلة المجلات می گوید امروز زنها در کارخانها ومطبعه ها کار می کنند وحکومت انها را در ادارات دولتی استخدام می نماید وباین وسیله چندفرانك پولی کسب می نمایند لیکن در مقابل این وجه مختصر ارکان عائلهٔ خود را درهم شکسته اندآری مردهم بجهت انکه زنش کاسب است استفادهٔ می کند لیکن بهمین قدر از کسب مرد

کاسته شده چراکه زنها با آنها همکار شده ومزاحمت می نمایند و هم (او جست کنت) در کتاب نظام سیاسی می گوید (واجب است که زندگانی زنان حتی الامکان زندگانی خانگی باشد و باید او را از هر عمل خارجی دور بدارند تا بتواند که وظیفهٔ دوستی را چنانکه باید انجام بدهد (و در دائرة المعارف قرن نوزدهم می نویسد (از اینجاست که عصری بوده است که در ان عصر قوانین خانوادگی معروف نبوده است و در آن عصر زن از هر قیدی آزاد بوده و کمال استقلال را داشته و با این حال در منتهی درجهٔ حقارت و مهانت بوده و از وقتی که رسم خانوادگی برقرار شده حال زن تغییر کلی کرده است چراکه بمحض دخول در خانواده از استقلالی که داشت کاسته شده لیکن بازاء این امر یك مرکز معنوی پیدا کرده است که قبل از آن دارا نبود و (آرثر شوبنهور) فیلسوف آلمانی مشهور در رساله (کلمة عن النساء) که حسن افندی ریاض معرّب نموده می گوید (در اروپا زن را خانم میخوانند واو را در محلی گذاشته‌اند که عقل سلیم تسلیم انرا نمی‌نماید باانکه زن در نزد قدما زیر دست بوده و برای این آفریده نشده که سرخود را بالای سرمرد نگاهدارد وهرگونه حقی که برای مرد است برای زن نیست و همین روزی که امروزه بر ما وارد شده و این حالت حاضرهٔ ما مارا بی‌نیاز میکند ازاینکه بخواهیم دلیلی بیاوریم

که این تعظیم فوق العاده بزنان نتیجهٔ سوئی خواهد بخشید پس می گوید امروز نفوس اهالی آرزو دارند که اروپا در خصوص این طبقهٔ دوّم از جنس بشر بمرکز طبیعی برگردد واین خانم خانم را که آسیائی ها بآن میخندند از اروپا محو نماید و اگر قدماء حکماء یونان و رومان این حال را میدیدند بآن مسخره می کردند و اگر ما این اصلاح را در شأن زن بنمائیم قدم بزرگی در تنظیم احوال سیاسی و اجتماعی خود بر داشته ایم تا آنکه می گوید آنرا که ما خانم می خوانیم دستهٔ هستند که باید از روی زمین بر طرف شوند و باقی نماند مگر همان زنهای خانوادگی که عارف بشغل های منزلی هستند و یا دخترانی که از برای همین شغل خانه داری آماده باشند و عادت با عمال خانه نموده باشند و مطبوع بر خضوع باشند نه بر سرکشی و فزونی جستن و خود رائی بودن

زیرا که امروزدراروپا زنهای پست همه خانم شده‌اند و حال ما سخت‌ترشده‌است ازآنچه دربارهٔ شرقیان توّهم کرده ایم وباز در همان کتاب می گوید خلقت، تسویه بین نوعین نکرده است آن وقتی که انسانرا بدو قسمت منقسم ساخته است و امم قدیمه که امم شرقیه در امام آنها هستند ملتفت این نکته شده بودندووظیفهٔ حقیقیه که در خور حال زن باشد دانسته بودند اما ما بعادت قدیمهٔ فرنساوی

رفتار نموده وزن را از مرتبهٔ خود بالا بردیم و این ضربة کشنده را احمق های نصارای جرمن برمازدند وروز بروز تجبر وتکبر وبدادائی زنان را فراهم ساختند گاهي خيال می کنم که زنان امروزه مابوزینه های (بیناریس) هستندکه مردم آنجا آنها را می‌پرستند وآنهاهم مقام مقدّس خودرا دانسته‌اندکه بهیج وجه لطمهٔ بر آنها وارد نمی‌گرددازاین جهت هرچه می خواهند می کنند) وباز درجای دیگر آنکتاب می‌گوید (قانون ازدواج دراروپافاسدة المبنی است بسبب مساواةزن با مردچونکه مااروپائیان بیك زن تا چار اقتصار می‌کنیم واین قانون نصف از حقوق مارا ازما گرفته است وواجبات مارامضاعف ساخته است وحال آنکه قانون اگر بزن حقوقی می‌دهد که مساوی باحقوق مرداست باید اول عقلی هم بزن بدهد که مثل عقل مرد باشد تا آنکه می گوید در هرامتی که قانونشان اجازه به‌تعدد زوجات می دهد هر زنی می تواند شوهری برای خود پیدا کند که متکفل اموراوباشد لیکن دراروپازن شوهردار کم‌تروعدّهٔ کمی است وزنهای بی‌شوهر بشمار نمی آیند همه بي کفیل دختر های بکر بسیار ازبزرگان همه پیرشده‌اند باحسرت واندوه ویکدسته زنان ازاواسط مردم گرفتار کارهای سخت وباعمال شاقه مشغول اند وای بسا که ناموس خود را می بازند و تازنده اند بسر شکستگی وننك زندگانی می کنند چنانچه درشهر (لوندرا) بتنهائی هشتاد هزار دختر خون

شرافتشان درمسلخ قانون زشت اقتصاربریك زوجهٔ بخاك ریخته است ونتیجهٔ این قانون سرگردانی وبدرفتاری خانم های اروپائی شده وآن بزرگی هائی که آن خانم هابرمردان می‌طلبند وبرای خودا دعا می کنند آیا هنوزهم وقت نرسیده است که ماهم قانون تعدد زوجات را برای خود قانون حقیقی صحیحی دانسته وقبول کنیم ما هرچه فحص می‌کنیم نمی‌توانیم سببی بدست بیاوریم ازبرای اینکه اگرمردزوجه‌اش بمرض مزمنی مبتلا شده یاعقیم وبی‌اولادمانده یا بگذشتن سالهای زیاد عجوزه شده نباید بجز زن اول زن دیگری بگیرد و باز هم [آرثرشوبنهور] فیلسوف آلمانی درکتاب سابق الذکر می‌گوید بسبب اینکه زنان در طلب مشارکت بامردان بر آمده ومقام بلندمردان را می‌طلبند و هرروز برمطامع دنّیه وآرزوهای پست خود می افزایند خلل بزرگی در تربیت امور ماروی داده حتی اینکه مدّنیت جدیدرا تسلط زن و آراء فاسدهٔ این صنف فاسد نموده است وبازمی‌گوید خیلی بجامی‌دانم که دراین موقع نقل کنم آنچه را که‌لورد [بیرون] در کتاب خودش [الرسائل والجرائد] ذکر نموده درجزء ۲ صفحهٔ ۳۹۹ گفته است] ای مطالعه کننده اگر فکر کنی‌در آن حالتي که زن بر آن حالت بود در عهد قدمای یونان می بینی که آن حالت پسندیدهٔ عقل‌است وبه یقین‌می‌دانی که این حالت حاضرهٔ زنان ماباقی ماندهٔ از همجیت قرون وسطی است این حالت ساختگی وبرخلاف طبیعت‌است وبامن‌هم‌عقیده‌می‌شوی

که باید زن مشغول اعمال منزل باشد وغذای خوب در خانه به پزد ولباس خوب درخانه بپوشد وبامن متفق الرأی میشدی که واجب است زن با بیگانه آمیزش نداشته باشد و باید بزن آداب دین را آموخت و او را از شعر ها وسیاست و هر کتاب دیگری که غیر از دین و طباخی باشد ممنوع داشت و در مجلهٔ [شجرة الدّر] در جزء ششم از سنهٔ اولی نقل می‌کنند ازجریده (الاسترن میل) که کاتبهٔ مشهورهٔ انگلیزیه (انی رود) می‌نویسد (اگر دختران ما در خانه ها خادمه یا مثل خادمه باشند خیلی بهتراست وزحمت آن کمتر است ازاینکه در کارخانه ها ومعامل کار کنند چرا که دختر آلوده می شود بآلودگی هائی که الی الابد رونق حیات او را می برد ای کاش بلاد ما هم مثل بلاد مسلمین بود که چادر حشمت وعفت وطهارت بر سر خادمه وکنیز است وبه بهترین عیش ها زندگانی می کنند واز برای صاحب خانه بجای اولاد اند وناموس پاك آنها ابدی آلوده نمی گردد آری عار است برای انگلستان که دختران خود را ضرب المثل رذائل نماید بواسطهٔ آمیزش زیاد با مردان چرا ما سعی نمی‌کنیم که دختران خود را بعملی که موافق فطرت طبیعی آنها است همانطوریکه در دیانات سماوی معین شده یعنی بملازمت در خانه وا داریم وکار های مردان را با مردان بگذاریم و شرف بنات خودرا نگاه داریم ودر همان مجلهٔ سابقة الذکر مقالهٔ نقل

می‌کنند از کاتبهٔ مشهوره (اللادی کون) نقلاً از جریده (الایکو) می‌گوید مردان به آمیزش با زنان خوش دارند وباین سبب زنان طمع بامری که مخالف طبع آنها است کرده اند و هر قدر که آمیزش میان زنان ومردان بیشتر شود اولاد زنا زیادتر می‌گردد ومعلوم است که این برای زن چه بلاء بزرگی است پس ای پدران گول مخورید بسبب چهار شاهی پولی که دختران شما در کار خانه ها پیدا می‌کنند وبازاء آن باین روز بد بیفتند بدخترهایتان بیاموزید که از مردان دوری بجویند زیرا که احصائیه ها بما یاد می‌دهد که زنا شدت وکثرت دارد هر جا که مردان با زنان بیشتر آمیزش داشته باشند آیا ندیده اید که بیشتر ما در هائی که از زنا بچه می آورند کارکنان کار خانه ها وخادمه های خانه ها وخانم هائی هستند که خود را در انظار جلوه می‌دهند واگر اطباء بدوا های مخصوص جنین ها را سقط نمی‌کردند حرامزاده بیش ازاینها می‌دیدیم حال ما بجائی از دنائت وپست فطرتی رسیده که تصورش ممکن نیست کار بانجا رسیده که مرد های بی شرفی پیدا شده اند که تا دختر را دیگری تجربه نکرده باشد واولادی از زنا نیاورده باشد که شوهرش با آن زن و بچه هایش کاسبی کند زن را قبول نمی‌کند واین منتهای پستی درمدنیت است فکر کنید که این چنین زن چه مرارتها کشیده وکجاها رفته است تا این بچه های زنا را

بزرك كرده است وآن کس را که شوهر خود نامیده است هیچ ازحال این اطفال خبر ندارد ای وای براین بیچاره زن کی معین او بود در ایام حمل وزمان وضع حمل وشدّتهای زائیدن انتهی بهائیت مدارا کم کم عنان قلم ازدستم بیرون رفت ورشتهٔ بیان در موضوع فرق بین زنان و مردان بطول انجامید با آنکه حقائق بسیاری بود که نا گفته ماند لیکن بیش از این خاطر نازنین قارئین را تصدیع نمی‌دهم ولله الحمد والمنه که از کلّ ماتقدم بمثابهٔ نیرّ اعظم روشن ومسلم گردید که اختلاف احکام وحقوق رجال با نساء محض عدل وقسط صرف ومطابق بامیزان قویم وقسطاس مستقیم است وتسویهٔ بین رجال و نساء عین ظلم ومحض تطفیف (۱) وخارج از قانون حکمت وعدل شریف است ودر خور مشارق وحی و مهابط امر الهی نیست واگر باوجود این همه براهین عقلیه ونقلیه و طبعیه و نفسیه و تکوینیه و تشریعیه وعرفیه وعادّیه وقیاسیه وتجربیه واتفاق انبیاء واوصیا وحکماء وعقلا بازهم خصم معوج بکج ولجّ ترك حجّ کعبهٔ انصاف نماید پس همان قسم که از پولس رسول منقول گردید (اگر کسی ستیزه‌گر باشد ماوکلیساهای خدا را چنین عادتی نیست)

آری ممکن است که زمانی شهوت حیوانی در انسانی خصوصاً برشخص جوان هیجان نماید وانگهی پس از مشاهدهٔ نرگس فتان وپستهٔ خندان بعضی دختران قشنك وخانم‌های شوخ وشنك که بیك غمزه خونریز و

(۱) کم وزیاد کردن حق

عشوهٔ دلاویز عقل وخرد را ناچیز می‌کنند وبیك اشاره رشتهٔ دانش را را پاره می‌نمایند ودرآن وقت البته بیدل مغلوب، تمام عالم را قربان یکموی محبوب می‌کنند لیکن احکام شهویّه وقضایای عشقیه واهواء نفسانیه و تسویلات شیطانیه در دیوانخانهٔ عقل و شرع البته سندیّتی ندارد و اما آنچه را مرقوم داشته بودید که نمی‌خواهید در موضوع حکم سارق و زانی وزانیه و رباء و تباین حقوق نساء بارجال وفرق معاملات با این جنس رایکی یکی بشمارید اگرچنانچه راجع بفرق میان مؤمن وکافر و یاحرّ و عبد و یازن و مرد باشد که جواب آن باتمّ بیان واقوم برهان روشن ونمایان گردید.

واگر شبههٔ دیگری داشته باشید موقوف است برآنکه اظهار دارید تااز جواب صواب برخور دار شوید،

فصل بیست ودوم

مرقوم داشته بودید (همین قدر آنجناب را توصیه می کنم که ما بین خود وخدا اغلب مسائل دیانت حقهٔ اسلامی وعقائدواعمال واقوال علماء وشیعیان را بااوضاع کلیهٔ کنونی دنیادرحساب امکان اجراء گذارده وازروی حقیقت بسنجید که آیا ممکن است هیئت جامعهٔ بشریّه را باآن معتقدات، دراین عصرتمدن ودورجدید اداره نمود و محبت و الفت صمیمی بامتدینین بدیانات سائره ومذاهب مختلفه و متمدنین روی

کره حاصل کرد یانه) **عرض میکنم** نظر باینکه بنده را بتصدیق بینی و بین الله توصیه نموده اید لهذا علم الله را گواه گرفته و عرضه میدارم که هم قبل از سفارش وهم بعد از فرمایش آنجناب ما بین خود و رب الارباب اغلب مسائل دیانت حقهٔ اسلامیرا باوضاع کلیهٔ کنونی دنیا وهم باوضاع کلیهٔ اعصار وادوارپیش از ما بقهقری تا زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله الاصفیاء وهم باهر وضعی که در هر دوری ازادوار آتیه دنیا احتمال پیش آمدن آنرا میدهم در حساب امکان اجراء گذاشته و براستی معلوم داشته ام که جز بوسیله متابعت احکام ابدیّ الدّوام دیانت حقهٔ اسلام و اعتصام بحدود و تعلیمات بلا انفصام سیدانام امکان ندارد که جامعهٔ بشریت بتواند جمیلهٔ سعادت را کما ینبغی در آغوش بکشد وبرای انتظام نظام عالم واصلاح مفاسد امور بنی آدم علاج درد وچارهٔ منحصر بفرد فقط وباز هم فقط تمسك بنمط اوسط یعنی عروة الوثقای دین مبین اسلام است که پاره شدنی نیست وآن احکام محکمه وتعلیمات متقنه همیشه قابل الاجراست و علی الدّوام والی یوم القیام برای حفظ نظام وانتظام کافی وتمام خواهد بود وخدای ذوالمنن گواه صدق من است که یکی از اعظم براهین ایمان واقوم ادلهٔ اذعان این بنده هم به نبوّت حضرت خاتم وهم بخاتمیت آن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم همان متانت

وکفایت احکام وجامعیت و تمامیت دین اسلام است وعلی التحقیق دانسته ام که همانطور که در مرحلهٔ ایجاد وتکوین ازبرای عالم امکان نظامی اکمل وافضل از آنچه خدای عزّ وجل مقرّر ومدّبر داشته میسر ومصوّر نیست همین طور در مرحلهٔ تشریع دینی اتقن وامتن وآئینی احکم واقوم ازدین وآئین حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم امکان ندارد وبیقین می دانم که این دین متین واین کتاب مبین بواسطهٔ قوت حقیقت ونهایت تمامیت وغایت جامعیتی که دارد بالاخره بر تمام ادیان باوجود کثرت دشمنان وقلت اعوان غلبه خواهد نمود

عزّ القائل ﴿هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحقّ لیظهره علی الدّین کله ولو کره المشرکون﴾ (۱) وبرفرض هم که چند زمانی ابرهای تیره وغیمهای مظلمه آفاق سماء دیانت را تاریك کنند بالاخره شمس منیرهٔ حقیقت اسلام از ورای غمام اوهام طالع ولامع خواهد گردید

﴿سحر با معجزه پهلو نزند دل خوشدار ✻ سامری کیست که دست ازید وبیضا ببرد﴾

بهائیت مدارا اولا اگر اندکی درمقدمات ممهدّه درصدر این مقاله وهم درفقرات فصول این رساله اجاله نظر وارجاع بصر فرمائید تصدیق مینمائید که احکام اوّلیه درشریعت اسلامیه وضع شده است ازبرای هر موضوعی برحسب انچه اقتضای آن موضوع است فی حدّ ذاته و مرتبهٔ نفسه

«۱» تفسیر این آیه در فصل پنجم گذشت

وتوافق قوانین عدل و حکمت زیرا چنانچه مخیر لتراوش حکم لازم اراتی آن موضوع فی الحد ذاته در خور تنزل از شایستگی یا هنگام اجراء حکمی از احکام مقرره اولیه بر حسب تصادف و پیش آمد اتفاقیه و مواقع مخصوصه از بواعث خارجی آن احکام تقدیریه و بواسطه عوارض غریبه طاریه و اختلافات حوادث جاریه تمکن از اجرای آن احکام حاصل نشود و موقتی امکان نپذیرد یعنی اجراء آن حکم منشا زحمت و مستلزم مشقت شود بواسطه آن حکم مورد ضیق واقع شود و در اجراء آن امر در وسع نباشد بنص آیه شریفه

﴿لا یکلف الله نفسا الا وسعها﴾ (۱) و آیهٔ کریمهٔ

﴿یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر﴾

(۲) و آیهٔ مبارکهٔ ﴿ما جعل الله علیکم فی الدین من حرج﴾ (۳) و چندین نصوص قطعیهٔ قرآنیه و صریحات احادیث نبویه و نبویه از قواعد محکمهٔ اسلامیه آن حکم و تکلیف از مکلفین برداشته می شود و بجای آن حکم حکمی دیگر که مناسب وقت و حال و در خور وضع زمان و حال است از طرف شارع مقدس اسلام برقرار شده است بلکه موجب صلاح دین و دنیای مکلفین و سبب ترقی و علو کلمه

(۱) تکلیف نمیکند خداوند نفسی را مگر بقدر طاقتش (سورهٔ البقره) (۲) و (۳) ترجمه این دو آیه در مقدمه گذشت

[illegible]

و سالمین خواهد بود و اینها از سر کلام بهائیت عدول است به تفسیر نمی نمایم که مقصود آن جناب بهائیت مرام از عدم امکان اجراء احکام بچنین است اگر مقصود آن است که چون احکام دین اسلام مخالف اهواء نفسانیه و مستقله و فجرهٔ خود اهل اسلام است و بر خلاف هوای نفس و خواهش دل آنگروه بد فرجام انجام شده است لهذا آن احکام را اطاعت نمی کنند و تن در نمی دهند و سرباز می زنند لهذا اجراء آن احکام متعذر یا متعسر است پس جواب عرض می کنیم که بدیهی است که هیچ یک از پیغمبران عظام (انبیاء کرام) برای متابعت اهواء بشریه و هوا و هوس و آرزو های زمره در میان اعائلهٔ بشریت قدم نگذاشته اند بلکه در هیچ یوم و در هیچ قوم پیغمبری مبعوث نشده مگر برای نقض آراء نفسانیه و اهواء حیوانیه که در آن قوم و در آن یوم مستولی بوده است و از تابش مهر در وسط سپهر پیدا تر است که برای اجراء احکام اهواء بعث انبیاء لازم نیست و خود هوی برای اجرای احکامش کافی است و هیچگاه وظیفهٔ هیچ پیغمبر این نبوده است که برای آنکه اهواء بشر مخالف با احکام حقهٔ آن پیغمبر است از حقایق صرف نظر فرماید چنانچه در قرآن مجید در سورهٔ مؤمنون می فرماید ﴿و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض و من فیهن بل آتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون﴾ می فرماید اگر حق پیروی اهواء خلق را می نمود هر آینه آسمانها و زمین و هر آنکس که در آنهاست تباه و فاسد گردید (و البته ...)

[illegible]

دادیم بانها پند آنها را پس انهاازپند خود رو گردانند پس بنص قرآن اگر پیغمبران پیرو اهواء انسان و تابع تمایل ایشان باشند زمین و آسمان خراب و ویران خواهد شد و اهل هر دو جهان دچار خسران و زیان خواهند گردید و اگر باید پیغمبران تابع اهواء اهل جهان باشند پس باید شرعی تشریع نشود و خداوند نفسی را مبعوث نفرماید مگر بانچه موافق هوای نفس مکار و مطابق خواهش دل کفار واهل انکار باشد حاشا ثم حاشاوکلاً ثم کلاّ بلکه بنص کریمهٔ ﴿ فاصدع بماتو أمر ﴾(سورة الحجر) شأن پیغمبران است که حق را چنانچه در واقع و نفس الامر است اظهار و تبلیغ فرماید و بقدر مقدور در نشر امر الله سعی بلیغ فرماید و لو انکه بالفرض کل من علی الارض بر ضدش قیام و در دفش اهتمام نمایند ﴿ وقل الحقّ من ربّکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر ﴾ ۱

﴿ گر جمله کاینات کافر گردند ٭ بر دامن کبریاش ننشیند گرد ﴾

﴿ فان اسلموا فقد اهتدوا و ان تولوا فانما علیك البلاغ ﴾(۲) سورهٔ آل عمران پس بالضروره اگر کفار واهل انکار از قبول اوامر الهیه که البته بر ضد اهواء نفسانیه است استکبار نمایند یا

(۱) وبگوای پیغمبر که حق از جانب پروردگار شما است پس هر که میخواهد بگرود و هر که میخواهد نگرود «الکهف» «۲» پس اگر گرویدند پس بتحقیق که هدایت یافتند واگر رو گردانیدند پس بر تو نیست الا رسانیدن

اگر خود مؤمنین و مصدّقین نظر بسست عنصری و سهل انگاری که بر انها غلبه نموده و بواسطه غلبهٔ اهواء نفسانی وشهوات حیوانی ومیل به راحت طلبی ومطلق العنانی به پارهٔ ازتکالیف دینیهٔ خود قیام واهتمام نفرمایند نباید که شرائع حقه وحقائق الهیه را نسخ کنند ودین را بصورت اهواء بشریّت مسخ نمایندوالا لازم نبود که حضرت نوح (ع) تقریباً هزار سال با قوم خود ضدّیت نماید وبجز انکار واذّیت نتیجهٔ نبیند بلکه شریعتی وضع می‌نمودکه با اهواء قوم مطابق وبمذاق توده موافق باشد ومثل آئین بهاء مبتنی برآزادی اهواء بوده وامکان اجراء داشته باشد نعوذ بالله من العمی واگر مقصود از عدم امکان اجراء آن است که امروز بالفرض اگر تمام من علی الارض هم قبول اسلام کنند وتابع آن احکام شوندآن احکام بالذّات در این اوقات قابل اجراءنیست پس این کذبی است بات(۱) وعلیکم بالاثبات واگر مقصود آن است که چون امروز مردم زمین بدو قسمت منقسم شده اند یك قسمت مسلمین اند و یك قسمت غیر مسلمین و بواسطهٔ استیلاء غیر مسلمین بر مسلمین اگر تمام مسلمین روی زمین برای اجراء احکام مقدسهٔ این دین مبین وتعلیمات قرآن متین دامن همت بکمر زنند واجراء احکام اسلام را وجههٔ همت سازند و بتمام قوی بایستند باز نظر بضعف جامعهٔ اسلامیت ازعهدهٔ اجراء این احکام بر نمی آیندونمی‌توانند دین الهی را در

(۱) قطعی

تمام بسیط غبرا منبسط و مجری نمایند پس در پاسخ عرض میکنم

اولا که همان جواب صواب که در همین باب از برای مفروض اول معروض افتاد برای همین فرض هم عرض می‌شود از اینکه وظیفهٔ هیچ پیغمبر تبعیت از اهواء بشر نیست و اگر معرضین ضالین از قبول حقائق دین اعراض کنند مرسلین دالین از بیان واقع اغماض نمی فرمایند ﴿ و من کفر فان الله غنی عن العالمین ﴾ (۱) و ثانیاً همان جواب سهل المبانی که برای فرض ثانی مذکور گردید درهمین فرض هم جاریست یعنی علیکم بالاثبات و دونه خرط القتاد چنانچه همین جواب از برای فرض اول و جواب فرض اول برای فرض ثانی و جوابهای آتیه از برای این فرض سوم هم در جواب فرض اول و دوم بخوبی و خوشی مطرد و متمشی است و نکتهٔ تذییل هرفرضی مخصوص بجوابی بالخصوص تفنن در بیان و خسته نکردن اذهان از برادران جوان است و ثالثاً این احکام همان احکام محکم القوام است که در صدر اسلام مسلمین معدودی در مقابل تمام سلاطین مقتدرهٔ کره بآن قیام نموده و دست قدرت خودرا در طول و عرض وجه الارض باز نمودند امروز که عدهٔ مسلمین زمین از چهار صد ملیون متجاوز و مقام مهمی ازقدرت را حائز اند چگونه از اجراء آن احکام باشرط قیام و اقدام و جدیت و اهتمام و اتحاد و اعتصام بحبل بلا انفصام

(۱) و هرکس کافر شد پس خدا بی نیاز است از همهٔ جهانیان (سورهٔ آل عمران)

اسلام عاجز خواهند بود والله نیست مگر افتراق و مباینه و سستی عنصری و مداهنه که از قبل معاشرت جاهلانه با اجنبی و بیگانه و مخصوصا منکرین دیانات و معرضین از آیات و ساجدین بطبیعت و مدبرین بشریعت و کافرین بنبوت و طالبین حریت مطلقه از قیود هیئات ناشی و فاشی گردیده است بلکه بر وفق این ادلهٔ معقوله از اخبار منقولهٔ مقبوله که در این مقوله از شموس هدایت و اقمار ولایت روایت شده بتلویح و تصریح مستفاد گردیده که همان عده سیصد و سیزده نفر که در عهد حضرت سید البشر علیه صلوات الله الاکبر دامن همت بکمر زدند و نشر شرع انور نمودند در هر وقت و مقام که قیام نمایند برای اجراء آن احکام و اعلاء کلمهٔ اسلام کافی خواهند بود اگر با همان جد و اهتمام و ثبات اقدام خالصاً لوجه الله اقدام نمایند

﴿ هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ما است ﴾

﴿ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ﴾

و رابعاً این بنده بمدد و نصر امام عصر عجل الله تعالی فرجه قصد این مدعا را مشید می دارم که بجز دین مبین محمدی (ص) و شرع متین احمدی (ص) هیچ دینی در عالم و هیچ آئینی در بنی آدم ممکن الاجراء و قابل البسط بر تمام بسیط غبرا نیست و اینمعنی را هم بدلیل نقلی روشن و هم به برهان عقلی مبرهن می نمایم اما ادلهٔ نقلیه بقدری فراوان است که حصرش بیرون دست رس و همین آیهٔ کریمه ﴿ هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره

المشرکون﴾ مرادابس است که در این آیهٔ کریمه ودر ثنیهٔ خداوند تک ذات بی‌همتای خودرا می ستاید با نکه اوست آنخداوند که رسول خود را فرستاده است بهدای مطلق ودین حق یعنی دین ثابت وپایدار که همیشه برقرار خواهد بود برای آنکه اورا برکلّ دین غالب فرماید وهر چند که مشرکان گمراه اکراه داشته باشند بس اصل تشریع این دین برای تسخیر زمین و گرفتن جهان و غلبهٔ بر تمام ادیان شده و اگر دین اسلام اقتضای غلبهٔ بر ادیان را نداشته باشد یا اگر بجز دین اسلام دین دیگری اقتضای گرفتن کیهان وغلبهٔ بر آن راداشته باشد لازم می‌آید که حضرت معبود ازتحصیل مقصود عاجز یا دروغ ذات پاکش جائز باشد (سبحانه سبحانه ما اعظم شأنه واعلى برهانه) واما ادلّهٔ عقلیه پس آن نیز طرق عدیدهٔ دارد و من محض اختصار به یك تقریر اقتصار نموده عرض میکنم صاحب شریعت اسلام یعنی حضرت سید انام علیه‌الصلوة والسلام صاحب دوچشم حق بین ودارای دودست (وکلتا یدیه یمین) بوده ومانند دجّال اعور یا جمال دیگر صاحب یك چشم درپیش سر ودارای یکدست آنهم ایسر نبوده زیرا که مظهر تامّ الکمال و ومجلای صفات جلال وجمال وآئینهٔ سر تا پا نما ومرآت جمیع اسماء الهی بوده ولهذا بر طبق قاعدهٔ پر فائدهٔ قل کلّ یعمل

علی شاکلته (۱) از برای این شریعت غراء که بمنزلهٔ انسانی تام الاعضاء است دو چشم راه بین و دو دست حقیقة . گزین که یکی ایمن ودیگری یمین است مقرر گردیده که یکی چشم مهر است ودیگری چشم قهر ویکی دست لطف است ودیگری دست عنف تا هروقت که می شاید بچشم مهر ودست لطف بنوازند وهرگاه که می باید بچشم قهر ودست عنف بگدازند وبا این دو بال قوی اهتزاز مانند شاه‌باز باوج قدرت واعزاز پرواز نمایند پس اگر بزعم جناب بهائیت‌مدار دست قدرت واقتدار بر خلاف انتظار مانع از پیشرفت کاراست‌مسلمین دست رأفت را دراز وآغوش شفقت را باز می‌نمایند وبدستور کریمهٔ سابقة الذکر ﴿لا ینهیکم الله﴾ و دیگر آیات موافقه، ابواب برّ واحسان را می کشایند بلکه اگر لازم دیدند که باری از تبلیغ ودعوت هم خودداری کنند بدستور کریمهٔ ﴿ یاایّها الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرّکم من ضلّ اذا اهتدیتم ﴾(۲) ازاحسان ملول وبدعوت عجول نمی کردند وبدستور حکمت که مبنای دعوت باین شریعت است منتظر وقت فرصت وزمان رخصت‌می گردند پس مسلمین بواسطهٔ دو دست باز خود ازتمام ملل ممتاز ودرهرمورد فاتح و سر افراز خواهند بود زیرا که

(۱) بگو ای پیغمبر که هرکسی کار می‌کند بروفق طریقهٔ خود (سورهٔ بنی‌اسرائیل)
(۲) ای کسانی که ایمان آورده اید برشماست که حفظ کنید نفس خود را ضرر نمیزند شما هرکه گمراه شود کاهی که شما هدایت‌یافته باشید (سورة المائدة)

اعرج وصاحب یگپای کج ومعوج نیستند واز طرف دیگر در احکام شریعت مقدسهٔ اسلام تنها رعایت عوارض حادثه و حوادث عارضه نگردیده که بمقتضای (القسر لایدوم) گاهی که آن عارضه بر طرف شود آن حکم بی مصرف باشد بلکه چنانکه سبق بیان یافت ازبرای هر موضوعی در این شریعت ابدیّه وضع احکام اولیه بر وفق اقتضاآت ذاتیه گردیده و برای عوارض طاریه وتغییرات قسریهٔ اتفاقیه نیز وظائف ثانویه مقرر گردیده پس ممتنع ومحال است که آئین بهائیت یا ملتهای باطل الهویّت دیگر که تنها در آنها رعایت یك صورت از حرکات قسریّه وتغییرات قشریه گردیده بتوانند در مقابل تمامیت اسلام عرض اندام کنند ویا حائز آن مقام شوند بلکه اگر انصاف دهید تصدیق می نمائید که بجز دین مقدّس اسلام هیچ یك از ادیان خود داعیهٔ تسخیر جهانرا نداشته اند چنانچه منتهی آرزوی بهائیت بتصریح عبارت خود آنجناب بهائیت مآب درهمین فصل آن است که محبت و الفت صمیمی با متدینین بدیانات سائره ومذاهب مختلفه ومتمدنین روی کره حاصل کنند ومعنی امکان اجرارا بالاخره بهمین مدعی منتهی داشته بودید که جواب از آن بافصح بیان کراراً مذکور گردید (وخامسا) ازبرای بسط بساط شریعت غراء در تمام وجه الارض وبسیط غبراء میعادی مخصوص ومیقاتی بالخصوص است که در نصوص از ائمه منصوص است و آن یوم، یوم فتح و نصر وظهور امام عصر عجل الله تعالی فرجه است و احکام جهادیه که عمده

منشاء اعراض واعتراض بهائیهاست علی المشهور عند الامامیه مشروط بزمان ظهور واشراق نور آن امام منصور است و علی المذکور اعتراض آنجناب در این باب بعدم امکان اجراء جاری در غیر مجری و از حلیهٔ صواب معرّی خواهد بود بهائیت مدارا گذشته از اتمام جوابهای معروضه که از برای هریك از صور مفروضه مرقوم ومعلوم گردید عرض میکنم وفرض می نمایم که بعضی از احکام دین مقدّس اسلام بواسطهٔ تغییرات ایام در این اوقات اقتضای اجرا واثبات نداشته باشد اولا چرا باید یکسره دین اسلام نسخ شود وعقد کل احکام بالمرّه فسخ گردد، حال آنکه گفته اند (الضرورات تتقدّر بقدرها) وثانیاً اگر چنانچه شریعتی که بیش از هزار سال قابل اجراء بلکه مجری بود بمحض انکه برحسب اتفاقات واختلاف اوقات در بعضی از ایام بعضی از آن احکام متعذّر الاجراء گردید باید آن شریعت بر داشته وبکناری گذاشته شود بدیهی است که بطریق اولی اگر از اول امر در کیشی از کیشها مثل کیش باب وبها احکامی جعل و القا شود که از ابتدا تاانتها هیچگاه ممکن الاثبات وقابل الاجراء نگردد جعل آن احکام صرف غلط ومحض شطط و وضع آن کیش بکلی خطا وباطل وناروا ودر اصل عبث وبیجا خواهد بود وشاید که آنجناب بهائیت مآب باوجود منصب تبلیغ وتعصب بلیغ که در کیش بهائیت دارا هستید پارهٔ احکام غیر ممکن الاجرا را که مولای بهائیان وهمچنین نقطهٔ بیان در اقدس وبیان اتیان کرده اند واز

برای این عصر مشعشع وقرن بدیع ودورهٔ تمدن وتجدّد جعل و تشریع نموده‌اند فراموش فرموده باشید یاخدای نا کرده عمداً صرف‌نظر نموده وبرای فریفتن ساده‌دلان عبارت عاشروامع الادیان بالروح والریحان را دام تسخیر بی‌خبران نادان ساخته و میدان داری می‌فرمائید و معذالك بنده راهم بتصدیق بینی وبین‌الله توصیه می‌نمائید ونمی‌دانم که خود سرکار برای عذر میان خود وپروردگار چه‌تهیه نموده اید وهم چنین برای احکامی که در صورت اجراء فتح باب بغی وبغضاء نموده وموجب فتنه وفساد وهرج ومرج بین عباد ومولد بغض وعنادومایهٔ فساد اخلاق و خرابی بلاد است که نقطه بیان و مولای بهائیان بآنها اتیان نموده اند چه راه عذری پیدا کرده اید لهذا من بنده علی العجاله بقدری که در خور این مختصر مقاله باشد ببعضی از آن احکام اشاره ومابقی را باطلاعات خود انجناب حواله می‌نمایم (۱) نقطهٔ بیان در باب خامس از واحد خامس از بیان عربی وفارسی می‌گوید (فی بیان اخذاموال الذین لایؤمنون بالبیان وحکم ردّه ان‌دخلوا فی الدّین الاّ فی البلاد التی لایمکن الاخذ) یعنی این باب در بیان اخذ وگرفتن اموال کسانیست که ایمان به بیان نمی‌آورند وحکم ردّ اموال است اگرداخل شدندباین دین مگر در بلادی که‌اخذ ممکن نباشد) صریح این عبارت آنست که‌اموال غیرمؤمنین به‌بیان را لازم است که از انها اخذ کنند واگرایمان آوردند بانها رد کنند

بهائیت مدارا این حکم از وقتی که تشریع شده درچه مکان وکدام آن اجراء آن امکان داشته (۲) در باب خامس عشر ازواحد ثامن می‌گوید (ولایجوز الاقتران لمن لایدخل فی الدّین ومن کان مقترنا بنفس یجب علیه الافتراق اذاشاهد منه دون الایمان بالبیان) می‌گوید و جائز نیست جفت بودن هرکسی‌را که داخل این دین نیست وهرکه‌جفت باشد بنفسی واجب است براوجدائی اگر از آن نفس مشاهده کنندغیرایمان به‌بیان‌را) واین حکم صریح است که هرکه مؤمن به‌بیان نباشدتزویج اوحرام است وبمحض انکه جزایمان به‌بیان از یکی از متزاوجین امری مشهود شود افتراق واجب می‌گردد واین‌حکم بر حسب مدعای بها و بهائیان ضد محبت باعموم جهانیان است [۳] در باب سادس عشر از واحد سابع می‌گوید « فی ان‌الله قدفرض علی کل‌ملك یبعث فی دین البیان لایجعل احد علی ارضه ممن لم‌یدن بذالك الدّین وکذالك فرض علی‌الناس کلهم اجمعون الاّ من یتجرّ تجارة کلیة ینتفع به‌الناس کحروف الانجیل » می گوید این باب در آن است که خداوند تعالی واجب فرموده برهرپادشاهی که مبعوث می فرماید در دین‌بیان که احدی از انکسان که متدین بدین بیان نیستند در زمینش باقی‌نگذارند وهمچنین‌واجب فرموده است بر کل ناس یکسره مگر انکس که تاجر باشداز غیر مؤمنین به‌بیان بتجارة کلیه که مردم باومنتفع شوند مثل حروف الانجیل یعنی مسیحیان بهائیت مدارا انصاف میطلبم آیا

اینحکم ضدّ محبت والفت عمومی هست یانه واز وقتی که این حکم موضوع شد تا وقتی که مرفوع گردید اگر بهما مرفوع گردد یا شد در چه وقت مکان اجرا پیدا کرده بعلاوه آنکه این حکم صریح در آنست که خداوند عالمیان سلاطین و پادشاهانی از مؤمنین ببیان در جهان بر میانگیزد که مکلف باین فرمان اند متمنی هستم بفرمائید این سلاطین کیان بوده و بر کدام مملکت حکمران شده اند واین فرمان از برای کدام زمان وضع شده وکی امکان اجراء داشته وجنابعالی با کدام تراز و سنجیدید و فهمیدید که آیهٔ والمؤلفة قلوبهم وکریمهٔ لا ینهیکم الله وغیر آن از آیات آمره به برّ واحسان نسبت به بیگانگان که در قرآن مجید مذکور گردیده در این عصر مشعشع وقرن بدیع ضدّ با الفت ومحبت عمومی وغیر قابل الاجراء است واین احکام بیان مبنی بر محبت صمیمی با جمیع ادیان وقابل اجراء در این زمان است وبایدباین سبب آن احکام قرآنی باین اوهام بیانی منسوخ شود وچه خوب فرمود آن کس که فرمود

﴿گربهٔ مسکین اگر پر داشتی ☆ تخم گنجشك از هوا بر داشتی﴾

(٤) در باب سادس از واحد ثامن میگوید (فی حکم محو الکتب کلها الاّ ما انشأت او ینشاء فی ذالك الامر) یعنی این باب در بیان حکم محو کتابها است بالتمام مگر آن کتاب که انشاء شده یا انشاء بشود در امر بابیت و این حکم صریح در آن است که

حکم نقطه بیان آن است که تمام کتابهای روی زمین از کتب اولین وآخرین باید محو ومعدوم شود مگر آنچه در ترویج امر باب مرقوم شده باشد واین بنده از جناب بهائیت مدار استفسار می نمایم که این حکم نااستوار در کدام دور از ادوار و کدام عصر از اعصار امکان اجراء واستقرار داشته وبرای کدام عصر برقرار شده وچه شد که نشر وبسط کتب نافعهٔ علمیه ورجوع بصحف حقهٔ دینیه باز بر حکمیه وفنیه واخلاقیه وتاریخیه نافعه که در شریعت ابدیّهٔ محمدیّه صلی الله علیه وآله مطلوب ومحبوب بلکه واجب یامندوب بود غیر قابل الاجراء ومنفور قلوب و ضدّ محبت عمومی محسوب شد و حکم ناستوده باب بمحو کل کتاب سهل الاجراء وصواب وموافق محبت عمومی والفت صمیمی با اهل عالم خصوص با اهل کتاب شمرده شد وسزاوار شد که این حکم باب ناسخ آن شرع مستطاب شود وآیا جائز است که جاعل این حکم ناصواب از برای این عصر روشن عالم تاب که رواج بازار علم و کتاب است در زمرهٔ عقلا حساب شود و بر فرض آنکه این حکم در میان جمعیت آدمیت مجری ومنبسط میگردید جز تعمیم جهل و غفلت وپستی وحقارت وکوری و ذلّت از برای جامعهٔ بشریّت چه خاصیت داشت وهر چند که این حکم بیان را مولای بهائیان در اقدس عفو نموده ومیگوید ﴿قد عفی الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب واذنا کم بان تقرئوا من العلوم ما ینفعکم لا ما

ینتهی الی المجادلة ﴾ یعنی بتحقیق که عفو نمود خداوند از شما آنچه را که در بیان نازل شده بود از محو کتب و اذن دادیم ما شما را باینکه بخوانید از علوم آن را که نفع دهد شما را نه آنچه بمجادله منتهی شود لیکن اولاً که در لفظ عفو و تعبیر باذن اشعاری است بانکه این حکم در نزد بهاء نیز پسندیده است نهایت وجوب آنرا بخشیده است و اذن در قرائت کتب داده است پس در حقیقت بواسطهٔ اذن در قرائت کتب از حکم محو کتب نسخ وجوب شده و آن واجب مندوب گردیده است و ثانیاً سخن در اصل تشریع این حکم است که از اول غلط و خطا و شطط و بیجا بوده و بواسطه نسخ بهاء دفع این خطا نخواهد شد بلکه نسخ بهاء شاهد مدعی است و تعبیر بعفو و نزول و اذن اقراریست از بهاء که این حکم از جانب خدا بوده و این دلیل بر خطای خود بهاء است (٦) نقطهٔ بیان در کتاب احسن القصص در سورهٔ نور می گوید ﴿واعلموا انّ الله قد کتب علیکم القتال علی الحق بالحق امراً علی الامر بما قد قدّر الله فی ام الکتاب شدیداً وانّ الذّین یقاتلون فی سبیل الله لایخافون من الله الحقّ علی الحق بالحق ﴾ می گوید بدانید بدرستی که خداوند نوشته است یعنی واجب کرده بر شما قتال را بر حق بحقّ و امر کرده است بالای امر بآنچه که مقدّر کرده است خداوند در امّ الکتاب از روی سختی و بدرستی که آن کسانی که مقاتله می کنند در راه خداوند دیگر نمی ترسند از خداوند حقّ بر حقّ بحقّ (تا آنجا که می گوید (انّ الذّین یستشهدون فی سبیلنا فسوف یلقون الله ربهم فی جنة الخلد

مرضیاً مسرورا واذا نادی المنادی القتال فاجیبوا الله وذکره فان نحن نؤیدکم بنصر لم تروه و اسرعوا الی رضوان الاکبر ولاتسکنوا فی حیوة الباطلة الفانیة فانّ هذا الباب الاکبر عندالله الحق قد کان خیراً مآبا یا معشر المومنین فاستخر و البلاد واهلها لدین الله الخالص ولا تقبلوا من الکفار الجزیة فانّ الدین الله فی امّ الکتاب الله الحق قد کان علی الحق بالحق مکتوباً یا ایها المؤمنون و لئن متم فی سبیل الله او قتلتم باذن الذکر لالی الله نادیکم تحشرون وهو الغنی القدیر وکان الله بکل شیئ علیما یا اهل الارض قاتلو فی سبیل ذکر الله العلی علی الذین یقاتلونکم و لا تعرضوا عند البحبوحة عن بحبوحة الحق وکونوا الدینه بالحق ناصراً و صبوراً) می خواهد بگوید که بدرستی که آنان که در راه ما شهید می شوند پس زود باشد که ملاقات نمایند خداوند را در بهشت خلد که پسند خداوند و خور سند باشند و هر گاه که منادی قتال نداء درداد بقتال پس اجابت کنید خدا را و ذکر خداوند را (و مقصود او از ذکر خدا نفس خود اوست) پس بدرستی که ما شما را تأیید می کنیم بنصرتی که ندیده باشید و بشتابید بسوی خشنودی خداوند اکبر و در حیوة باطل فانی ساکن نگردید بدرستی که این در بزرگ (یعنی مقاتله) در نزد خدای حق خوشتر است در مآب ای گروه مؤمنان مسخر کنید شهر ها واهل انها را برای دین خداوند که خالص است وقبول نکنید از کفار

جزیه را پس بدرستی که دین الله درا"م الکتاب الله الحق بوده است برحق بحق مکتوب ایمؤمنان واگر هرآینه شما مردید درراه خدا یا کشته شدید باذن ذکر هرآینه بسوی خداوند خواننده خود محشور می گردید و اوست بی‌نیاز توانا وبهر خبری دانا ای اهل زمین قتال کنید درراه ذکر خداوند بلند برآنهائی که باشما قتال می‌کنند وپشت نکنید در نزد بحبوحه «یعنی وسط جنك» از وسط حق وبایستید برای دین خداوند بحق یاری کننده وصبور پس می‌گوید « یاقرةالعین قل للمؤ منین الم اوح الیکم فی کتاب الذکر ا"نی لاعلم من الله فی حق الذکر الاکبر وکلمتنا مالایعلم شیئی وان"الله قدکان علی کل قدیراً » میگوید ای قرةالعین بگو از برای مؤمنین مگر من وحی نکردم بسوی شما در کتاب ذکر اینکه بدرستی که من می‌دانم از خداوند در حق ذکر اکبر وکلمهٔ مانچه‌را که نمی‌داند چیزی وبدرستی که خداوند بوده است برهمه قادر وباز می‌گوید « یاایهاالحبیب حر"ض المؤمنین ان یکون منکم عشر رجال صابرون یغلبوا باذن الله الفاً وان الله قدیقویهم بدعائنا قو"ة علی الحق بالحق من لدی الباب عظیماً » می‌گوید ای حبیب وا دار مؤمنین را برقتال اگر باشد از شماده مردان صبر کنندکان غلبه می‌کنند باذن خداوند هزار را وبدرستی که خداوند بتحقیق قوت می‌دهد آنها را بدعای ماقو"تی برحق بحق از پیش باب در حالتی که بزرك است «پس می‌گوید» [اؤلئك الذین قدخلق الله قلوبهم من زبر الحدید ومامن نفس الا وقدجعل الله فیه قوة من

اربعین رجلا الذ"ین قدکانوعلی الارض شجاعاً وعلی الحق قو"یاً» می‌گوید این گروه آنچنان کسانند که بتحقیق خلق فرموده‌است خداوند دلهای آنهارا از پارچهای آهن ونیست از نفسی مگر آنکه بتحقیق قرار داده است خداوند در او قوتی از چهل مرد آنچنانیکه آنها. بتحقیق بوده اند بر زمین شجاع وبر حق وصاحب قو"ت) تا آنکه می گو ید (فاقتلوا المشرکین فی سبیل الله حیث اذن الله لکم من لسان الباب) یعنی پس بکشید مشرکین را در راه خدا چونکه اذن داده است خداوند مرشما را از زبان باب (تا انکه می‌گوید) (یا ا"یها المؤمنون ا"ن الله قد کتب علیکم القتال فی سبیل هذا الذکر یا ایها الذین آمنوا اذالقیتم فئة من الکفار ثبتوا افئدتکم) یعنی ای گروه مؤمنان بدرستیکه خداوند بتحقیق نوشته است بر شما قتال را در راه این ذکر ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه ملاقات کردید طائفهٔ از کفار را ثابت بدارید دلهای خودرا) (وبازدراحسن القصص) می‌گوید (یا قرة العین حرض المؤمنین بالقتال یاقرةالعین حسبك الله والملائکة ومن تبعك من المؤمنین﴾ یعنی ای قر"ة العین ترغیب کن مؤمنین را بقتال ای قرةالعین کفایت می‌کند تورا خداوملائکه‌وآنکسانی که پیروی می‌کنند تورا ازمؤمنین ومی‌گوید ﴿ولننصر"نه علی الامر یوم الحرب﴾ یعنی وهرآینه یاری می کنیم مااو را برامرروزجنك و می گوید یا اهل المشرق والمغرب اخرجوا من دیارکم علی النصر﴾ یعنی ای اهل مشرق

ومغرب بیرون بیائید از شهرهای خود بریاری ومی گوید (یاملوك الارض اخلعوا انفسكم) یعنی ای سلاطین زمین خلع کنید خود را و می گوید (انی القیت الرعب فی قلوب الکافرین حتی لایستقیمون لکم یوم الحرب) یعنی بدرستی که من انداختم ترس را در دلهای کافرین تا استقامت نکنند برای شما روز جنك ومی گوید (انا ارسلنا ملائك الوفا لنصركم) یعنی بدرستی که ما فرستادیم ملائکهٔ چند هزاری یا ملائکهٔ وفا را برای یاری شما ونیز ازبرای نقطهٔ بیان کتاب دیگری هست که اسم بخصوصی ازبرای آن بنظر نرسیده واین همان کتاب است که در آن کتاب تصریح نموده با آنکه زمان حضرت داود قبل از زمان حضرت موسی بوده می گوید بطوری که در کتاب احقاق الحق للقائم بالحق نقل کرده (ولكن فلتشهدن لولم یکمل خلق ظهور لم یظهر الله ظهور الاخر انه كان علاما حکیما قل ان مثل كل ظهور کمثل ارض یغرس فیها الاشجار فاذا کملت الاشجار کلهن اثمرت فاذا یظهر الله مظهر نفسه لیاخذن من الثمرات مایشاء انه كان لطافا خبیرا انتم فی الظهور القبل تتفکرون لما اظهر الله داود واغرس ماشاء فی الزبور فلماقضی عدد المتین (المعین خل) فاذا قد اظهر الله موسی لیاخذن ثمرات ما اغرس بداود فی الزبور و ان الذین هم آمنوا بموسی فاولئك هم ثمرات ما اثمرن اشجار الزبور عند الله ان انتم تعلمون و مثل ذالك عیسی بعد موسی و مثل ذالك محمد (ص) بعد عیسی و مثل ذالك علی محمد بعد محمد (ص) و مثل ذالك من یظهره الله من بعد علی محمد و مثل ذالك من یظهر

من بعد من یظهره الله و مثل ذالك من یظهر من بعد من یظهره الله الی آخر الذی لا آخر له انتم مثل ذالك تدرکون ﴾ وهم بنقل صاحب احقاق در آخر این کتاب می گوید (ان داود قد ازرع فی ایام ظهوره ما نزل الله علیه فی الزبور وانبت فی ظهوره انبات لطف محبوب قدر بها الله بما قدقدر فی ذالك الظهور حتی اثمرت تلك الانفس فی ظهور موسی كل به مؤمنون ومثل ذالك قد ازرع موسی ما نزل الله علیه فی التوریة فی کینونات الذین هم تجلی الله لهم بهم بمظهر نفسه) پس در این عبارات مغلوطه تصریح نموده که داود قبل از موسی بوده همان داود که صاحب زبور بوده وتصریح می کند با آنکه هر ظهوری را که خداوند عالم ظاهر می نماید تا ظهور او کامل نگردد و آنچه را که غرس می نماید بثمر نیاید خداوند ظهور دیگری ظاهر نمی فرماید ومی گوید داود غرس کرد در زبور پس چون عدد متین یا معین گذشت موسی ظهور فرمود تا در این ظهور ثمرات زبور را بچیند وهمچنین است ظهورات بعد ومسئلهٔ تقدم داود بر موسی مخالف تمام مليين بلكه مورخین جهان وتصریح پیغمبران است بلکه مخالف با تصریح خود بهاء مولای بهائیان است زیرا که در ایقان در مقام تغییر قبله می گوید (واین فتنه نبود مگر برای امتحان عباد) تا آنکه می گوید چنانچه در عهد اکثری انبیاء که بعد از موسی مبعوث برسالت شدند مثل داود وعیسی ودون آنها از انبیاء عظام که ما بین این دو نبی آمدند هیچ حکم قبله تغییر داده نشد) وعجب آن است که چون این خبط عظیم واشتباه

جسیم از نقطهٔ بیان نمایان گردید و مردمان آگاه، از این اشتباه مستحضر شدند و اورا مخالف صریح و غیر قابل توجیه با کتب قبل ومقررات رسل الله یافتند بلکه تصریح خود مولای بهائیان را بر خلاف آن دیدند جمعی از بهائیان که در علاج این درد بی درمان در مانده بودند بمولای خود عرض حال نموده وجواب این اشکال را خواسته اند و چون این اشکال بهیچ وجه قابل انحلال نبوده در جواب بیچاره شده و از راه ناچاری غدغن از اینگونه اعتراضات جانکاه نموده و بعذری بدتر از گناه سد افواه می نماید چنانکه در کتاب اشراقاتش می گوید) (الی کنون چند کرت اهل بیان سؤال نموده اند که حضرت داود صاحب زبور بعد از حضرت کلیم بوده و لکن نقطهٔ اولی روح ما سواه فداه آنحضرت را قبل از موسی ذکر نموده و این فقره مخالف کتب و ما عند الرسل است قلنا اتق الله و لاتعترض علی من زینه الله بالعصمة الکبری سزاوار عباد آنکه مشرق امر الهی را تصدیق نمایند در آنچه از او ظاهر شود چه که بمقتضای حکمت بالغه احدی جز حق آگاه نه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید بهائیت مدارا اگر بقدر یك خردل انصاف در وجود ملاطفت نمود موجود باشد تصدیق خواهید نمود که این جواب صرف زور واز صوب صواب دور است زیرا که اگر صاحب بیان در تقدم داود برموسی بن عمران صادق است پس مولای بهائیان در تأخر زمان داود کاذب

است واگر قول بها در تقدم موسی صدق است پس قول نقطهٔ بیان کذب وبهتان است و معنی عصمة آن نیست که کذب صریح را از مدعی عصمة تصدیق کنند بلکه ثبوت کذب مبطل عصمة است وبرفرض که از مدعی عصمة کذب صریح را قبول نموده وتصدیق نمایند بالضروره تصدیق بنقیض آن مقال از مدعی عصمت دیگری باطل و محال است وقضیهٔ «النفی و الاثبات لایجتمعان ولایرتفعان» ضرب المثل بدیهیات در وجدان است وچگونه می توان این دوقضیه را تصدیق نمود که زمان داود قبل از موسی بوده وزمان موسی هم قبل از داود وحال آنکه تقدم شیئی برنفس خود محال وصرف غلط وضلال است «۱» ودرهرحال ازاینمقام می گذریم ورجوع برشته گذشته نموده عرض میکنم که نقطهٔ بیان در همین کتاب برحسب نقل صاحب احقاق الحق می گوید (ان یا ثاء الازلي انا قد سمعناه دعوت الله بربك من قبل وانا كنا سامعين قلت سبحانك اللهم فابعث من عندك سلطاناً مقتدراً علی العالمین لتد خلن کل فی دینك بجبر من عندك وقهر من لدنك انك كنت علی ذلك لمقتدر قدیر قل ان الله

«۱» اخیرا عباس افندی در جواب این اشکال بیچاره شد و ناچار گفت داود دیگری بوده که قبل ازموسی بوده واز این جواب افتضاح تازهای بار آورد زیرا که او لا هیچ نام واثر از داود دیگر در نزد احدی ازاهل خبر وتاریخ وسیر نیست وثانیا میرزا علیمحمد باب تصریح کرده که همان داود صاحب زبور که معروف و مشهور است قبل از موسی بوده) ظریفی میگوید
(دیدی ای دل که مششان وا شد) ❁ (سه کس از یك دروغ رسوا شد)

لیستجیبنّ دعاءَ من یشاء والله قریبٌ وانا قد جعلنا سلطاناً مقتدراً علی العالمین لتدخلن کل فی دین الله بجبرٍ من لدنّا وقهرٍ من عندنا وانّا علی ذالك لمقتدرین قل ان یا ادلاء الله فلا تقربن ما یحزنکم ولیستعینن بالله ربکم فان الله قد نصرنا من قبل و ینصر نا من بعد وانّا کنا بالله لمنصورون انّ یا ادلائی فلتنصرنّ بذالك فانکم انتم لمنصورون) و هر چند که بواسطهٔ کثرت اغلاط و استهجان ترکیبات این عبارات ترجمهٔ صحیحی برای این کلمات نیست ولی بنده از اغلاط چشم پوشیده حتی الامکان ترجمه را صحیح می نمایم) می خواهد بگوید ای ثناء ازلی بدرستی که ما شنیدیم آنرا خواندی تو خداوند پروردگار خود را از قبل و بدرستی که ما بودیم شنوند گان گفتی سبحانك اللهم پس مبعوث کن از جانب خود سلطانی مقتدر بر عالمیان برای اینکه داخل کنی توکل را در دین حق بجبری از جانب خود وقهری از نزد خود بدرستی که تو بودی براین امر هرآینه مقتدر باقدرت بگو بدرستی که خداوند هرآینه البته مستجاب می کند دعاء هرکس را که می‌خواهد و خداوند نزدیك است وبدرستی که ما بتحقیق دادیم پادشاه مقتدری بر عالمیان برای آنکه داخل شوند همه در دین خداوند بجبر از جانب ما وقهری از پیش ما وما براین امر هرآینه مقتدرانیم بگوای ادلاء خداوندی پس باید بشما نزدیك نگردد چیزی که شما را محزون کند و باید هر آینه شما استعانت بجوئید بخداوند پروردگار خود بدرستی که خداوند

یاری کرده ما را از پیش ویاری می‌نماید از بعد وما بخداوند یاری شده کانیم اینکه ای ادلاء من پس باید شما البته یاری کنید پس بدرستیکه شما هرآینه منصوران هستید انتهی عرض میکنم هر انسانیکه صاحب حدس تابان وحس جوان باشد و نظر دقیق در بیانات نقطهٔ بیان نگران شود بالقطع والوجدان بل بالحس والعیان ادراك می‌نماید وشبهه‌ای برای او باقی نمی‌ماند که بنیاد و بنیان کیش نقطهٔ بیان برقهر وقتال وجنگ وجدال ونهب اموال وغارت وقتل واسارت وتاخت وتاراج واعدام واخراج و تفریق بین ازواج بوده وچون حقیقة معتقد بتاییدات حقیقیه غیبیه و امدادات الهیه لاریبیه نبوده وچنانچه مذاق بهاء وبهائیان است کلیهٔ معجزات وخوارق عادات را موهوم می‌پنداشته وگمان می‌کرده است که آن فتوحات عجیبه وغلبات غریبه وپیشرفتهای محیر العقول که از حضرت خاتم صلی الله علیه و اله وسلم در ظرف زمان کم در مقابل سائر امم و سلاطین مقتدر عالم ظاهر گردید مبنی برآن بوده که نعوذ بالله آن سید انام بواسطه قوهٔ عقل قوی وتمام خود عقول ضعفاء وعوام را استخدام می‌فرموده والعیاذ بالله جعل اوهامی میفرموده و بمواعید امدادات موهومه ونزول ملائکه مزعومه اتباع واشیاع را قوی دل و شجاع وجری برجهاد ودفاع مینموده است وبجز نقطهٔ بیان بسیار ناکسان نیز اینگمان را در حق آن سید انس و جان داشته اند چنانچه دیگری از مدعیان خلافت در مجلس عام درشهر شام در

حال مستی کشف عقیدت نموده واین شعر را می‌خواند

لعبت هاشم بالملك فلا ٭ خبر جاء ولاوحی نزل

وچون در اخبار وآثار اهلبیت اطهار بلکه آیات بسیار از کلام پروردکار بمرتبهٔ ضرورت وبداهت رسیده بود که حضرت امام عصر عجل الله فرجه مؤید بنصر است وبروجه قهر وقدرت وغلبه وسلطنت برمشارق ومغارب مستولی وغالب می‌گردد وتمام ادیان را از روی کیهان برطرف می‌سازد وکفار را خوار بلکه معدوم از صفحهٔ روزکار می فرماید وجزیه قبول نمی‌فرمایدد ﴿ویظهر بالسیف ویملؤ الارض قسطاً و عدلا کما ملئت ظلماً وجوراً﴾ وازطرف دیگر زمان انتظار شیعیان آن بزرگوارهم طول کشیده واز روی ایمان در هرآن منتظر ظهور آن سلطان جهان بودند ونقطهٔ بیان هم که در ابتداء مدعی سفارت از جانب امام زمان بود وصریحاً خود را عبد آنحضرت می‌خواند وعین عبارت اوست که می گفت (قل انی عبد من بقیة الله) کم کم دراطراف خود از مردم کول وضعفاء العقول بوی قبولی شنید وبعضی دیگر متحیر و دودل بوداد و تمیز بین حق وباطل برایشان مشکل بود زیرا که تجویز می کردند که ببعضی از اولیاء الله از حضور حضرت بقیة الله عجل الله تعالي فرجه افاضهٔ فیوضاتی شود که موجب ارشاد عباد باشد ویمکن که صاحب بیان یکی از ایشان باشد وچنانچه در امثال این احوال بالطبیعه واقع می‌گردد گفتگو های مختلف در افواه رجال افتاد وحقیقت حال براکثر ضعفاء العقول مجهول وقیل وقال بطول انجامید یکی می گفت سفیر

است یکی می‌گفت وزیر است یکی می‌گفت کذّاب است یکی می‌گفت باب است یکی می‌گفت از ابدال است یکی می‌گفت جعّال وبطّال است یکی می‌گفت خود امام است یکی می‌گفت نائب خاص یاعام است واز بس دروغ وراست اختلاط یافت بعضی من باب الاحتیاط او را احترام و اجلال نموده و لساناً و کتباً از خودش سئوال می نمودند کم کم نقطهٔ بیان بخیال دعوی قائمیت وامامت افتاد وقدم را بالاتر نهاد ودر بحر غرور مغمور واز اقبال ناس مغرور گردید و برحسب آن گمان واهی که داشت چنان می‌انگاشت که بزبان بازی وبرنك سازی و تسخیر عوام و القاء اوهام می توان همان فتوحات موعوده و سلطنت معهوده را تحصیل نمود و می خواست که حتی الامکان بر وفق اشارات وبشارات در اخبار وآیات بقوهٔ شمشیر روی زمین را تسخیر کند و امرش جهانگیر شود و از اینجهت بر حسب تعبیر خودش امراً علی الامر امر بقتال و جدال و اخذ و نهب اموال می نمود و در عالم خیال و آمال سلاطین را خلع می کرد وبلاد زمین را بلع می نمود و نمی‌دانست که خواجه می فرماید

شهپر زاغ و زغن درخور صید و قید نیست ٭ اینکرامت همره شهباز شاهین کرده‌اند

پس نقطهٔ بیان علی الدوام انشاء اوهام در افهام عوام می نمود گاهی دعاء ثناء ازلی را مستجاب و کلّ را بجبر و قهر در عالم خواب داخل دین باب می نمود و خود را بر این امر مقتدر و کامیاب

می خواند و گاهی غبار غم از دل ادلاء خود میزدود وخود را منصور من قبل و من بعد وا نمود می نمود و گاهی ادلاّ را به (انکم انتم لهم المنصورون) میستود و گاهی بانّ الله قد فرض علیکم القتال اصحاب را قوی البال ومقتولین را بلقآء الله در جنة خلد خوشحال می گردانید و گاهی بنصر لم تروه مؤیّد اصحاب قتال و جدال می بود و جهاد را باب اکبر عندالله می شمرد و گاهی حکم بتسخیر بلاد و عباد میداد و جزیه قبول نمی نمود و گاهی ده نفر رجال بیان را غالب بر هزار کس از دلیران وا نمود می نمود و قوة بر قوة آنان از جانب باب می افزود و حبیب را به ترغیب در قتال مأمور می کرد و قلوب اهل بیان را از آهن و فولاد قلمداد می کرد و در تمام نفوس اهل بیان قوة چهل نفر شجاع قوی در توّهم ایجاد وامر باثبات فؤاد می دادو گاهی القاء رعب در قلب کفار ودر عالم خیال از میدان جنك فرار می دادو گاهی قرة العین را مهیج لشکر و ملائکه را برای یاریش مقرّر و اهل مشرق ومغرب را برای نصرت امر بسفر می نمود وگاهی دیگر بدروغ هزار هزار ملائکه را بکارزار می فرستاد وهکذا از این نحو القاآت بسیار بکار می برد واگرچه در اول امر جمعی مردم خوش باور و ساده و جمعی دیگر بطمع جاه واستفاده وجمعی هم از عاشقان آزاده که بقرة العین دل داده ویا بخیال عیال عیال الله افتاده بودند بخیال این جام وباده بدمستیها کرده وبه تردستی ها آماده شدند وجمعی

بیچارهٔ دیگر بناچار دچار چار وکارزار شدند ونهضتها نموده استقامتها کردند وفتنه ها انگیختند وخونها ریختند ونقطهٔ بیان هرکس از یاران را بلقبی ومنصبی مخصوص می داشت وسلطنتهای زمین رابین تابعین خودتقسیم می نمودو بالجمله فتنه های مازندران وخونریزیهای قلعهٔ شیخ طبرسی وبارفروش وزنجان ویزدوطهران و غیره را بشرحی که درتواریخ مذکور است برپانمودندومکاتیب راباشنجرف نوشته واز قدرت وسیف حرف می زدند وبرقتل ناصرالدین شاه طرف بستند وتا توانستند کوشیدند وجوشیدند وگمان می کردند که باین خونریزی و جنك واین رنك و نیرنك ها ممکن است باطل را با حق هم سنك نمایند ومی خواستند دروغ بی رونق را باصدق وحق دوش بدوش وگوش بگوش بمنزل برسانند وغافل از این نکته بودند که خواجه می فرماید

﴿نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند ✻ نه هرکه آینه سازد سکندری داند﴾

﴿نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست﴾

﴿کلاه داری و آئین سروری داند﴾

﴿هزار نکتهٔ باریك تر ز مو اینجا است﴾

﴿نه هر که سر نتراشد قلندری داند﴾

و مولوی می فرماید

﴿کار پاکان را قیاس از خود مگیر﴾

﴿گرچه باشد در نوشتن شیر شیر﴾

﴿آن یکی شیر است کادم می درد﴾
﴿وان یکی شیر است کادم می خورد﴾

وبالمآل از آنهمه امانی وآمال جز حسرت ووبال وخیبة و ضلال ووزر ووبال نتیجه‌ای عاید حال ایشان نگردید وعده ها همه دروغ شد ودروغ ها بیفروغ ماند وسوای خزی وخواری و ذلّت وشرمساری کاری از پیش نبردند تا وقتی که کار از نقطهٔ بیان گذشت ونوبت مولای بهائیان رسید او نیز در اوائل حال دنبال همان خیال را داشت ولی رفته رفته یقین کردند که محال است که بطریق قهر وجنگ وجدال جز شکست واضمحلال کاری از پیش برود وهیچ چاره وراهی جز صلح وسلم وتحمل وحلم برای پیشرفت مقاصد خویش در پیش ندیده وبکلی تغییر کیش داده و مولای بهائیان حکم قهر وقتال را منسوخ نمود وبجای سیف و سنان بناچار روح وریحان را پیش گرفت واز برای ترك جنگ و ستیز راه گریزی تراشید وعذری غیر موجه را دست آویز نموده در کتاب اشراقاتش می گوید (اگرچه از اول ایام از قلم اعلی نازل شد آنچه که ظاهرش مخالف امر جدید الهی است از جملهٔ امثال این فقرات نازل شد (قد طالت الاعناق بالنفاق این اسیافك قد تك یا قهار العالمین ولکن مقصود نزاع وفساد نبوده بلکه مقصود اظهار مراتب ظلم ظالمین بوده) تا آنکه می گوید (وحال وصیت می نمایم عباد الله را که از بعد تمسك ببعضی

بیانات ننمایند وسبب ضرّ عباد نشوند (انتهی) واین عبارت بالصراحة دلالت دارد براینکه بنای مولای بهائیان در اول دوران خود برهمان روش نقطهٔ بیان بوده وپس از آن تغییر داده و براهل شعور وناظرین بنور مستور نیست که عذر مذکور قطعاً مجعول وغیر موّجه ونا مقبول است چرا که مراتب ظلم ظالمین از تسلیم وخضوع وتمکین وخشوع اظهار می شود نه اینکه دست بقمه ورو بهمه کنند ومثل نقطهٔ بیان ملوك را خلع وبلاد را بلع وادیان را قلع واهل مشرق ومغرب را بحرب مأمور ودلها را بفولاد بودن مغرور کنند وده نفر را بوعدهٔ صریح برهزار نفر مرد کارزار غلبه بدهد وخونها بریزد وبادولت بستیزد وتیر برسلطان بزند وحکم بغارت مالهای غیر اهل بیان نماید وبخواهد مردم را عور وبرهنه از بلاد نفی و اخراج کند وهستی آنها را تاراج نماید وچون هرچه توانست کرد ونتیجه جز زیان وخسران ندید بعد از بیچارگی مثل مولای بهائیان بگوید مقصود اظهار ظلم ظالمین بود از این به بعد سبب ضرّ عباد نشوید واز اینها گذشته چنانچه سابقاً معروض گردید نسخ بها این حکم بیان را موجب رفع ایرادات وارده برنقطهٔ بیان نمی گردد زیرا که اغلب این احکام از وقت جعل تا هنگام نسخ بهیچ وجه امکان اجراء پیدا نکرد وتجویز چنین حکمی از حکیم علیم بما کان وما یکون البته غلط و شطط است خصوصاً بالتصریح خود نقطهٔ بیان که قبلا نقل نمودیم که هر شریعتی وظهوری تا بالتمام بثمر نرسد ظهور دیگر پیدا نخواهد شد وبعلاوه گیرم که شخص بها بواسطهٔ نسخ این حکمها این احکام را که بتصریح

خودش موجب ضرّ عباد ومایهٔ فساد است موقوف نمود لیکن این نسخ رفع آن خبرهای دروغ و وعده‌های بی فروغ که درقالب آن عبارات باب مفروغ شده نمی نماید کوآن سلطان مقتدری که کل را بجبر در دین بیان درآورد وحال آنکه دین بیان سلطان ندیده منسوخ شد کو آن وعد منصور بودن من قبل ومن بعد که بجز مقهوریت چیزی دیده نشد چه شد که آن رعب وخوف که باید کفار هیچ زمان درمقابل اهل بیان استقامت نکنند در دل بابیان وبهائیان افتاد پس کذب این موهومات بنسخ بها فسخ نمی گردد وبه تغییر اصلاح نمی پذیرد و اگر من بخواهم تمام احکام غیر قابل الاجراء بلکه غیر معقول نقطهٔ بیان وصاحب ایقان را در این مقام بیان کنم مایهٔ کسالت اخوان می گردد لهذا بهمین قدر اکتفا می نمایم وازدوستان معذرت می خواهم

فصل بیست وسوم

مرقوم داشته بودید (در خاتمه مراجعه بمطالب معروضهٔ درمقدمه می کنم آقای من نمی گویم شریعت مقدّسهٔ اسلام نعوذ بالله اصلا صلاح نبوده ویاناقص وغیر کامل بوده است بلکه عرضم اینست که در همهٔ کتب مقدسهٔ سماوی از جهتی شریعتی کافی ووافی به مقتضیات آن قرون واعصار نازل و صادر گشته و امر باطاعت و عمل بآن شده ودر ضمن بشارت داده شده که هر زمان اوضاع دنیا

دیگر گون گشت وامراض اجتماعی بشری تغییر یافت و آن شریعت از نفوذ وقوّه افتاد دست خدا بسته نیست وقدرت خدا تمام نشده وباز نفسی را مبعوث یاظاهر می‌فرماید وآنچه را که آن موعود باذن الله فرمود صلاح دنیا وآخرت عموم بشر بالاخص منتظرین آن موعود در اطاعت اوست و رستگاری وعزّت ابدی اسلامیان بل جهانیان منوط ومشروط بشناسائی واطاعت قوانین اوجل قدرته است لاغیر)

عرض میکنم اما اینکه در خاتمه مراجعه بمطالب در مقدّمه نموده اید سرّی دارد که شاید خود جناب عالی ملتفت ان سرّ نبوده اید وان سرّ آن است که هرچند در مقدمهٔ کلام تصریح باین مرام نمودید که مقصودتان این نیست که شریعت مقدسهٔ اسلام اصلا صلاح انام نبوده ویاناقص وناتمام بوده ونمی خواهید مثل ولترو دیگران احکام قرآن را مخالف انصاف وتمدّن ووجدان جلوه دهید ولی وقتی که سرگرم بیان و اثبات مدّعای خود تان شدید برای اثبات آن، شبهاتی مذکور داشتید که اگر قابل تصدیق واذعان باشد اختصاص باین زمان ندارد بلکه شامل جمیع ازمان خواهد بود ولازمهٔ تصدیق آن شبهات آن است که نعوذ بالله احکام مقدسهٔ قرآن از برای هیچ زمان صلاح نبوده ومخالف انصاف ووجدان بوده مثلا اگر ما نعوذ بالله تصدیق کنیم که فرق بین مسلم وکافر در این زمان چون مخالف با محبت صمیمی با اهل ادیان و مولد شقاق ونفاق بین افراد جنس انسان است باید متروک ومهتوک شود بدیهی است که نفس این علت بعینه درزمان خاتم پیغمبران هم موجود بود زیرا که البته در زمان سید

انام هم کفار ازقتل واسر انزجار داشته اند ودر هیچ حال اهل کفر وضلال از اسارت وحقارت خود راضی وخوشحال نبوده‌اند واین احکام بمقتضای آن بیان العیاذ بالله در همان زمان هم مولد شقاق ونفاق بین مسلمین وسائر ادیان بوده وهمچنین اگر ادعا نمائیم که زنان ومردان واهل کفر و ایمان وخواجه‌گان با غلامان کل برك یکدار ومیوهٔ یکشاخسار وهمه باهم بالذات مساوی ویکسان اند بدیهی است که در هزار سال قبل هم برگهای یکدار ومیوهٔ یکشاخسار بوده اند وفرق ها بین ایشان نعوذ بالله خلاف انصاف ووجدان بوده وچون جنابعالی بیانات شبهات خود را بخاتمه می رسانید می بینید لازمهٔ کلام وشبهات خطا انجام شما عام است وظلمت کلام بیش از حد مرام را تاریك ساخته است لهذا بالطبع رجوع بمطلب مذکور در مقدمه می نمائید وغفلت دارید از آنکه اگر هزار بار از مقدمه باین روش مظلمه به خاتمه بیائید باز باالملازمه باید بمقدمه برگردید چنانچه اگر جنابعالی ادعا نمائید که امسال سکنجبین برای دفع صفراء محرورین نافع نیست وهم در مقدمه وهم در خاتمه تصریح نمائید که مقصود عدم نفع در امسال است نه درپار سال وازبرای نافع نبودن سکنجبین در امسال باین مقال استدلال نمائید که چون سکنجبین ترش و شیرین است در این سال حاضر برای دفع صفرا مضرّ است جواب بآنجناب عرض می شود که سکنجبین در سال

گذشته هم ترش و شیرین بلکه همیشه چنین بوده ولازمهٔ این استدلال آن است که درهیچ حال سکنجبین صفرارا دافع وبرای محرور نافع نباشد وبتکرار تصریح باین مقال که مقصود امسال است نه پار سال دفع اشکال نمی گردد وعلاج این اشکال فقط در اقرار ببطلان استدلال است واما فساد دراصل مقدمه پس ازبیانات محکمه که من قبل مرقوم نمودیم واضح ومعلوم گردید واما درباب آنچه مرقوم داشته‌اید (که درهمهٔ کتب مقدسهٔ سماوی از جهتی شریعتی کافی ووافی بمقتضیات آن قرون و اعصار نازل گشته وامر باطاعت آن شده) کلامی است حق وصدق ونحن بذالك مؤمنون الّا انکه قرآن از سائر کتب سماوی ممتاز است به اینکه در آن شریعتي نازل شده که من جمیع الجهات وازبرای مقتضیات جمیع ازمنه واوقات کافی ووافی است وهیچ امر از برای هیچ عصر در آن فرو گذار نشده چنانچه خود قرآن با صرح بیان وافصح تبیان این حقیقت را اعلان می فرماید چنانچه می فرماید

﴿ ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ﴾

ومی فرماید ﴿ مافرّطنا فی الکتاب من شیئی ﴾ یعني ما فرو گذار نفرمودیم دراین کتاب از هیچ شیئی ومی فرماید ﴿ وتفصیل کل شیئی ﴾ یعنی دراین قرآن تفصیل کل شیئی است و

می فرماید و نزّلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شیئی
یعنی وفرو فرستادیم بر تو این کتاب را (که مقصود قرآن است)
در حالتی که بیانی روشن است از برای هر شیئی وغیر ذالك از
آیات واخبار متواترات که مقام گنجایش استقصای تمام اندارد
واما آنچه نوشته بودید (که درضمن بشارت داده شده که هرزمان
اوضاع دنیا دیگرگون گشت وامراض اجتماعی بشری تغییر یافت و آن
شریعت ازنفوذ وقوه افتاد دست خدا بسته نیست وقدرت خدا تمام نشده وباز
نفسی را مبعوث یاظاهر می فرماید وآنچه را که آن موعود باذن الله
فرمود صلاح دنیا و آخرت عموم بشر بالاخص منتظرین آن موعود در
اطاعت اوست) پس دراین کلمات مظلمات بی رحمانه حق را بباطل
مربوط ونامربوط رابمربوط مخلوط ساخته اید و صدق را بکذب ریخته
وهمه رادرهم آمیخته اید حیف ازجناب بهائیت مآب وباز هم حیف که
نقدرا بازیف مزج دهند ودروغ را در راست درج کنند و بطرز قلابی
خرج نمایند قرآن ازاین بهتان غضبان است وانجیل از این فریه گریه
مي کنند وتوریة ازاین مفتریات مبرا است جنابعالی بمتابعت شبهات
نقطهٔ بیان وایهامات مولای بهائیان چنین گمان کرده اید که حضرت حقّ
سبحان خلقت عالمیان وآفرینش زمین وآسمان وایجاد آدم وآدمیان را
برای آن کرده که الی مالانهایة له در هرچند مدتی ازنو امتی تشکیل دهد وازبرای هرامتی
شریعتی بفرستد والی مالااخرله شریعتی را بشریعتی محوّل و احکامی را به

احکامی مبدل نماید والی الابد این کشمکش وانگیزش درمیان اهل آفرینش
در جنبش باشد ونیز جنابعالی باآن تتبع واطلاع که از کتب اولین
دارید وتفحص وتجسس که در آیات واخبار آخرین می نمائید دین
متین اسلامرا نظیر سائر ادیان وکتاب مجید قرآن را مثل دیگر
کتب پیغمبران انگاشته اید وآن فرق روشن وامتیاز مبرهن که بین قرآن با
کتب دیگران وبین این دین باسائر ادیان است از بین بر داشته اید و
حضرت سید انام علیه صلوات الله الملك العلام را باسائر انبیاء عظام
علیهم السلام دریك ردیف انداخته وماننده پنداشته اید لیکن خوش گفت هرکه گفت
﴿ میان ماه من باماه گردون ❊ تفاوت از زمین تاآسمان است ﴾
بهائیت مدارا بنص آیهٔ کریمه ودرهٔ یتیمهٔ (انّ الدین عند الله الاسلام)
دین حقیقی وحکم الله اولی وروح حق وشرع واقعی درنزد خداوند فرد
جز یکی بیش نبوده ونیست وآن دین حقیقی وروح حقّ واقعی همان دین
متین اسلام است ومقصود خلاق عالم از ایجاد عالم وآدم آن نبوده که
هر روز برای مردم دینی وهر ساعتی آئینی بفرستد و این کشمکش را
الی الابد باقی ومؤبد نماید بلکه مقصود آن بود که این دین
یعنی دین الله که مرضیّ عندالله بوده در تمام ارض الله منبسط شود و
دین دین واحد و مذهب مذهب فارد باشد و بجامعهٔ حقیقیهٔ دینیه
کل من علی الارض مانند نفس واحده باشند وبنص حدیث لولاك
ایجاد عوالم خاك وافلاك برای نمایش گوهر پاك سید لولاك وبسط

انوار آن نیرّ تابناك بوده و آن دین حقیقی چونکه دین عند الله بوده بنص کریمهٔ ﴿ و ما عند الله باق ﴾ هر چه عند الله باشد باقی است و قابل تغییر نخواهد بود و دست خداوند بسته نیست و قدرت خداوند تمام نشده و محدود نبوده و بخل در ذاتش راه نداشته و علم الهی ناتمام نبوده که نداند یا نتواند یا نخواهد که شریعتی برای اهل عالم بفرستد که کامل و شامل و کافی ووافی بمقتضیات جمیع اعصار وادوار باشد والی ابدالاباد منجی عباد و محیی بلاد باشد ونعم ما قیل

لیس علی الله بمستنکر ✲ ان یجمع العالم فی واحد

بلکه در خور ذات پروردگار ومناسب حکمت ولطف آفریدگار همین کار بوده ودر شریعت تکوینی که بر وفق تکوین تشریعی است همین رفتار را اختیار فرموده وجود انسانی را جامع جمیع مراتب وجودات امکانیه قرار داده ومجموع اکوان را از عقل تا هیولا وجماد ونبات وحیوانرا در وجود انسان کامل مطوی فرموده وچون انسان اکمل، خاتم پیغمبران بود وبمقتضای ﴿ کلّ یعمل علی شاکلته ﴾ اسلام هم که دین خاتم پیغمبران است بمنزلهٔ انسان عالم ادیان است نهایت آن است که چون در ابتدای خلقت آدم، مردم بمنزلهٔ حیوانات عجم، در خور علم وفهم حقایق عرشیه اصلیه قرآنیه ومستعد قبول احکام مرضیهٔ فرعیهٔ فرقانیه نبودند ونه خدائی میشناختند ونه نامی

از دین شنیده ونه بجز اخس محسوسات جسمیه را می توانستند ادراك کنند ونه قوهٔ فهم صفات قدس وجلال وجمال خداوند لا یزال را داشتند ونه از تجرد وبقاء روح بوئی برده بودند ونه قیامتی وحشری ونشری درك میکردند ونه از نماز وحج وعمره خاصیتی میفهمیدند ونه در اخلاق فاضله بر عادات رذیله فضیلتی می دانستند ونه ونه ونه لهذا بر حسب حکمت کاملهٔ الهیه یکمرتبه و بدون مقدمه فرستادن آن شریعت مقدسه وانزال آن معارف حقهٔ حقیقیه وحکم محکمهٔ عرشیه وان احکام ذاتیه اولیه واقعیه و ان اخلاق رضیهٔ مرضیه که مقصود بالذات ومرضیّ من جمیع الجهات بود بر یك چنین مردم چشم وگوش بستهٔ دنیه بی فائده وبی ثمر وازقبیل یسین بگوش خر بود ودر حکمت واجب بود که قبلا بفرستادن انبیاء اوّلین و کتب سابقین اندك اندك مقدمات را ممهد وعقول را آماده ومستعد کنند وادراکات انسانی را بادراك آن معانی رفیعة المبانی وحقائق حقهٔ ایمانی مأنوس نمایند وعذابها نازل وعبرتها حاصل شود وآن معارف یکی یکی بگوشها آشنا شود وان حقائق خورد خورد درهوشها جای گیرد وانزال واظهار ان جوهر مقصود بی وقت ودر غیر موقع واقع نگردد واگر این نکته در کار نبود از ابتداء جز همان دین اسلام که بنص قرآن دین عندالله وروح حق وعدل لدی علم الله بود بر عباد الله نازل نمی گردید چرا که خداوند خلق را برای سبل متفرقه نیافریده بلکه ازبرای دخول در یك صراط مستقیم وسبیل قویم ایجاد

فرموده چنانچه می‌فرماید ﴿وانّ هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرّق بکم عن سبیله ذالکم وصیکم به لعلکم تتقون﴾ وارسال تمام رسل و انزال جمیع کتب قبل من باب المقدمه بود والبته هر مقدمهٔ باید روزی بذی المقدمه برسد واز برای حرکات مقدماتی البته غایتی و نهایتی باید باشد لهذا چون آن مقدمات بالتمام بانجام رسید اصل مقصود در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد وچون انزال شرائع قبل من باب المقدمه بود موقت ومحدود گردید و بظهور ذی المقدمه برچیده شد واساس مقصود اصلی بظهور عقل کل وخاتم رسل چیده شد ودرزمان حیوة آنسرور باوج کمال ترقی نمود تا آنساعت که این آیهٔ کریمه رسید (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا) می‌فرماید الیوم کامل نمودم برای شما دین شما را وتمام کردم بر شما نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را) پس چون اسلام اصل مقصود وذی المقدمة تمام شرایع وعهود بود ابدی الدوام وغیر قابل نسخ و انفصام شد وتمام بعثتهای قبل مقدمة الجیش وممهد این ظهور بود واز این ببعد بعثت بکلی ختم شد وهرقیامی که بعد از این واقع شود برای اتمام و

ترویج همین نور است وبنص «ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه» احدی نباید غیر دین اسلام در طلب دینی برآید و آئینی بجوید واز برای وقتی که این شرع شریف ضعیف شود و ثقل اکبر خفیف گردد وبدعتها واهواء بسیار شود و اعداء صاحب اقتدار شوند واحکام تغییر یابد وشبهات و مضلات فتن عالم گیر شود قائمی از پس پردههای غیبی وحجب لاریبی باسیف بیرون آید و همین شریعت را عود می‌دهد وهمین احکام را تجدید می‌نماید واحکام واوامری که از همین قرآن مبین و شرع متین است و در همین آیات واخبار اثبات گردیده و اجرایش محوّل بزمان قیام ان امام انام گردیده یا کما ینبغی مجری نشده یا بواسطهٔ بدع وفتن تغییر یافته کل را در کل ارض جاری و ساری خواهد فرمود

﴿ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی﴾
﴿جان بیتو بلب آمد وقتاست که باز آئی﴾
﴿ای درد توام درمان در بستر ناکامی﴾
﴿وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهائی﴾

و چون وجود تمام انبیاء سابقین وجود مقدّمی برای ان نور و نصب وقیام هریك از ائمهٔ صادقین نصب و قیام متممی برای همین شرع متین بوده تمام بشارات انبیاء اولین و اشارات ائمهٔ اخرین

طایف حول همین مقصود ومنظور وناظر وناشر همین نور علی نور بوده است و کل انبیاء عظام بتصریح تمام بیان فرموده اند که روح حق واصل عدل و جان احکام و شرع ابدی الدوام و دین مؤبدی موقوف بز مان ظهور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم است و اگر از طول کلام خوف ملام نداشتم تمام بشارات قبل و اشارات بعد را در این مقام مرقوم می داشتم و معلوم می نمودم که بشارات قبل و بعد بر وفق تقریر این عبد بوده و جناب بهائیت مآب در بشارات کتاب اشتباه نموده اند ولی من باب نمونه به بعضی اشاره می نمایم با انکه بواسطه تراکم اقسام تحریف و کتمان، اکثر بشارات قبل از میان برده شده از جمله بشارات قبل در توریة موجوده آیه (۱۰) از باب (۴۹) از سفر تکوین چنین فرموده است موافق نسخهٔ مطبوعه (۱۸۷۸) که ولیم کلن ترجمه نموده و سابق هم ذکر شد (۱۰) عصای سلطنت از یهودا وفرمان فرمائی ازمیان پاهایش نهضت نخواهد نمود تا وقتی که شیلوه بیاید که باوا متها جمع خواهند شد (انتهی) شکی نیست که مقصود از شیلوه «۱» مسیح منتظر یهود نیست زیرا که سلطنت ازیهودا مسلوب گردیده ومسیح الیهود هنوز بشهود نیامده ونیز مسیح النصاری نیست زیرا که هم مسیح الیهود وهم مسیح النصاری از فرزندان یهودا می باشند وسلطنت ایشان مؤکد سلطنت اولاد یهودا خواهد بود پس شیلوه جز خاتم الانبیاء نتواند بود که سلب سلطنت

«۱» شیلوه بر وزن فیروز است

از یهود فرمود وبنص این بشارت امتها راجمع خواهد نمود یعنی کل را در شریعت خود داخل ومجتمع خواهد فرمود کما قال الله تعالی ﴿ لیظهره علی الدّین ﴾ واز بشارات قبل در مزمور (۴۵) از زبور چنین مسطور است مطابق نسخهٔ سابق الذکر (۱) دل من سخن نیکو را جاری می نماید افعالم را بملك عرضه می دارم زبانم قلم زود نویسنده است (۲) از فرزندان آدم زیباتری بلاغت بلبهای تو ریخته است چونکه خدا تو را ابدا برکت داده است (۳) ای پهلوان شمشیر ترا که جلال وجاه تواست بکمرت به بند (۴) وبا عظمت خود برخوردار شده سوار شو بسبب حقیقت وحلم و عدالت که دست راست تو چیزهای مهیب را بتو نشان می دهد (۵) تیرهای تو برقومهائی که از دل دشمن ملك اند تا آنکه در زیر تو افتاده شوند تیز است (۶) ایخدا تخت تو تا ابد الاباد است عصای مملکت تو عصای عدالت است (۷) عدالت را دوست می داری و شرار ترا بغض می نمائی از آن سبب خدا خدایت تو را بروغن شادمانی زیاده از مصاحبانت مسح نمود [۸] تمامی لباسهایت از مر و عودوسلیخه معطر است که تو را از سرای عاج ارمن مسرور ساخته است [۹] در میان زنان با وقارت دختران ملوك هستند بدست راست تو ملکه بطلای اوفیر می ایستد [۱۰] ایدختر بشنو وبه بین وگوش خودرا فرا دار قوم خود وخانهٔ پدرت را فراموش کن [۱۱] تا آنکه ملك از

حسن تو اشتیاق مند باشد چونکه آقای تواست باو کرنش نما
[۱۲] دختر صور با پیشکش می آید ودولتمندان قوم بطلب تو ملتمس اند
[۱۳] دختر ملك در خلوتخانه اش تماما محلی است ولباس او
اززر قلاب دوزی است [۱٤] بلباس قلاب دوز بملك آورده می شود دختران دوشیزه
که ازمصاحبانش هستند ازعقب او بتو آورده می شوند [۱۵] بلکه بسرور و
خرمی آورده شده بقصر ملك داخل خواهند شد [۱٦] درجای پدرانت فرزندانت
خواهند بود تا ایشان را در تمامی زمین سرور نصب نمائی [۱۷]
اسم تورا پشت در پشت مذکور می گردانم ازآن سبب قومها، تورا تا ابدالاباد
تعریف خواهند نمود «انتهی» حضرت داود باتفاق نصاری و یهود
در این مزمور مسعود مبشّر است به پیغمبری محمود که بعد ازحضرت
داود طلوع خواهد فرمود ولی یهود معتقدند که آن شخص موعود
هنوز مشهود نگردیده ونصاری علائم وآیات ونشانی ها و دلالات
آن نیرّ مسعود را با آنکه بهیج وجه با غیر آن پیغمبر محمود منطبق
نمی گردد تأویل نموده وپیش از ظهور آن سرور بتاویلات بارده و
تکلفات جامده تطبیق با حضرت مسیح نموده وبواسطهٔ این تعجیل
و تأویل از عرفان آن گوهر مقصود وسلطان غیب وشهود محجوب
ومطرود گردیدند وحال آنکه آن نشانه های مشروح در کمال صراحت وضوح
بدون هیچ تأویل بارد وتکلف جامدی با طلوع نور محمدی [ص]
منطبق است زیرا که سراینده زبور در این مزمور بترتیب ذیل اوصافی

ازبرای نبیّ مبشّر به ذکر می فرماید «۱» آنکه احسن ناس است
«۲» افضل بشر است «۳» بلاغت از لبهایش می ریزد «٤» مبارك است
الی الابد «۵» شمشیر خود را بکمر بسته است «٦» پهلوان پر قوت است
«۷» صاحب جاه وجلال وعظمت است «۸» سوار میدان مبارزت است
«۹» صاحب حقیقت وحلم وعدالت است «۱۰» دست راست اوصاحب
معجز وخارق عادت است «۱۱» تیر او بر دشمنانش تیز وباحدّت
است «۱۲» دشمنانش در تحت سطوت او مقهوراند «۱۳» عدالت را
دوست می دارد وشرارت را مغبوض می دارد «۱٤» تخت حکومت او تا
ابد الاباد است «۱۵» صاحب عصای تنبیه وسیاست از روی عدالت
است «۱٦» بویهای خوش از انحضرت ساطع است «۱۷» در زنان
خانواده اش بنات ملوك هستند «۱۸» تحف و هدایا از برایش
پیشکش می کنند «۱۹» بجای پدرانش فرزندانش خواهند بود که
خود آنحضرت آنها را به سروری براهل ارض نصب می فرماید یعنی
بجای پدران که انبیاء بودند فرزندانش هستند ولی بنصب آنحضرت که عبارت
باشد از مقام امامت ووصایت وخلافت «۲۰» اسم مبارکش پشت در پشت
که عبارت از ابدیّت است مذکور می گردد «۲۱» اقوام و طوائف ابد
الاباد آنحضرترا ستایش می کنند واتصاف آن سید اشراف بکل این
اوصاف جای خلاف نیست وچون این صفحات گنجایش شرح
تفصیلی این صفاترا ندارد ناچار باختصار بهر يك ایمائی

می‌نمائیم اما زیبائی آنحضرت از حدیث ﴿ انا املح من یوسف ﴾ وتوصیف ابو هریره که گفت (ما رأیت احدا احسن من رسول الله کأنّ الشمس تجری فی وجهه واذا ضحك یتلالؤ فی الجدار) (۱) وپیدا شدن سوزن از انوار رخسار آن بزرگوار در شب تار واز سائر اخبار آشکار می‌گردد وافضلیت آن سید عالم از حدیث ﴿ انا سید ولدآدم ﴾ وآیات واخبار دیگر مسلم است واّما بلاغت آن لب ودهن مسلم دوست ودشمن واز آیات قرآنی روشن است واّما مبارك بودن ابدیش ازابدّیت نبوّت ودوام وتواتر صلوات وتسلیمات وبرکات نامیات برآن سید کائنات اثبات می‌گردد واّما صاحب شمشیر بودن آن سید بشیرونذیر از غزوات آن سلطان بی نظیر مستغنی از بسط تقریر وحدیث ﴿ انا رسول بالسیف) بی نیاز از تفسیراست واّما شجاعت و قوّت آن مقصود ازلی تا حدّی ثابت و منجلی است که اصل شجاعت و پر دلی حضرت مرتضی علی صلوات الله علیه می فرماید ﴿ و انا کنا اذا حمی البأس و احمرّت الحدق اتّقینا برسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فما یکون احد اقرب الی العدّو منه و لقد رأیتنی یوم بدر و نحن نلوذ برسول الله صلی الله علیه وآله و هو اقربنا الی العدّو و کان من اشدّ الناس یومئذ بأسا ﴾ حاصل مفاد آنکه چون تنور حرب گرم می شد و چشمها سرخ می گردید ما برسول الله (ص) پناه

«۱» ندیدیم احدیرا نیکو روی تر از رسول خدا «ص» گویا خورشید در روی نیکویش تابان بود و چون میخندید در و دیوار روشن میگردید

میبردیم واحدی از آن سرور بدشمن نزدیکتر نبود و دیدید که ما در جنك بدر بان سرور عالی قدر پناه جسته ملتجی می شدیم و اما جلال و عظمتش از مکاتبات و معاملات مشهوره اش با سلطان عجم و سایر سلاطین مقتدرهٔ عالم پیدا ست و اما سواری آن شهسوار از کریمهٔ ﴿ واعدّوا لهم ما استطعتم من قوّة ومن رباط الخیل ﴾«۱» آشکار وحدیث (الخیر معقور بنواصی الخیل) واحادیث سابقهٔ نبیّ مختار با اصحاب کبار واسبهای سواری آن سید ابرار چون جناح وعقاب وغیره مشهور روزگار است واّما صدق وحقیقت وحلم وعدالتش غیر محتاج به بیان ومسلم دوستان ودشمنان است چنانچه قبل از بعثت، آن سرور مکین، مشهور بود به محمد امین صلی الله علیه وآله واّما معجزات دست راستش مثل تسبیح سنك ریزه وشق ماه مذکور در افواه است واّما تیر اندازیش پس اولاد اسماعیل ارثاً عن ابیهم کل تیر انداز وخصم گداز بوده اند چنانچه در آیهٔ «۲۵» از باب «۲۱» از سفر تکوین در بیان تیر اندازی اسماعیل چنین می فرماید (و خدا با پسر بود یعنی با اسماعیل که نشو ونما نمود ودر بیابان ساکن شد و تیرانداز گردید) وحضرت رسول صلی الله علیه وآله می‌فرمود ﴿ارموا بنی اسماعیل

«۱» آماده کنید از برای قتال کفار انچه میتوانید از قوه واز اسبان نگاه داشته شده برای جهاد «سورة الانفال».

فانّ اباکم کان راميا ﴿ یعنی تیر اندازی کنید ای پسران اسماعیل که پدر جلیل شما تیر انداز بود و هم آن سرور فرمود (من تعلم الرّمی ثمّ ترکه فلیس منّا) یعنی هر کس تیر اندازی آموخت و پس از آن ترك نمود از ما نیست و تجویز برد و باخت در سبق و رمایه شاهد سواری و تیر اندازی آن شاه سر افراز است و حدیث هشام بن الحکم و تیر اندازی حضرت باقر علیه الصلوة والسلام و زدن چند تیر بر فاق یکدیگر در باب هفتم و فصل دوم جلاء العیون مسطور ومشهور است و اما مقهوری دشمنان از فتوحات آن سلطان انس و جان نمایان است و امّا حبّ عدالت و بغض شرارت پس از صفات مسلمه آنحضرت است چنانچه از کریمهٔ ﴿ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی ﴾ (۱) واضح می شود وجمع بین این دو صفت بتصریح حضرت داود سبب برتری آن سید محمود بر مصاحبانش یعنی انبیاء دیگر خواهد بود و امّا ابدّیت حکم فرمائیش از خاتمیت نبوّت و ابدّیت شریعتش در غایت بداهت است و اما عصای سیاست باعدالتش از کریمهٔ ﴿اشدّاء علی الکفار ﴾ و دیگر احکام وآثارش

«۱» بدرستیکه خدا امر میفرماید بعدالت و نیکوئي وعطا دادن بخویشان ونهی میکند از کار زشت و کار بد وستمکردن «سورة النحل»

پدیدار است وامّا بوی خوشش چنان بود که از هر کوچهٔ عبور می فرمود چند روز بوی مشك وعود ساطع بود وامّا بودن بنات سلاطین در عائلهٔ آن سلطان السلاطین از تزویج شهربانو شاه زنان بحضرت سیدالشهداء روشن و پیدا است وامّا پیشکش و هدایای سلاطین دنیا از هدایای نجاشی سلطان حبشه و منذر ابن ساوا سلطان بحرین وملك عمان وسلطان روم نمایان و معلوم است وامّا امامت فرزندانش مستغنی از بیان است وامّا مذکوریتش تا ابدازدین مؤبّدش ممهدّ است وامّا ستوده بودنش ابدالاباد از ندای اشهد انّ محمداً رسول الله [ص] که الی یوم التناد علی رؤس الاشهاد زینت افزای بلاد وموجب کوری چشم حساد است واز صلوات نامیات که در اوقات صلوة وسائر اوقات وردالسنهٔ عباد است قابل انکار وعناد نیست و اگر بشرط انصاف در این اوصاف تأمل وتدقیق نمائید تصدیق می‌شود که سرچشمهٔ زبور در این مزمور مزبور چندین بار اکملیت و افضلیت و خاتمیت و ابدّیت شریعت آن سرور ابرارورا تکرار فرموده ومجالی برای انکار برقرار نگذاشته است وتاویل نصاری این مزمور مذکور را برحضرت مسیح کذب صریح و تأویل بارد وقبیح است زیرا که خود نصاری ادعا می نمایند که خبر مندرج در باب (۵۳) از کتاب اشعیا درحق حضرت عیسی است وآن خبر این است مطابق نسخهٔ سابق الذکر ترجمهٔ ولیم گلن (۲) زیرا که در حضورش مثل نهالی می‌روید ومثل ریشهٔ درزمین خشك شده وی را نه منظری ونه زیبائی

است وقتی که باو می نگریم نمایشی ندارد که باو رغبت داشته باشیم (۳)
خوار و در میان آدمیان مردود صاحب غمها و شناسنده درد ها مثل
کسی که از او رو گردان می‌شوند و حقیر شده که اورا بحساب نیاوردیم (٤)
بدرستی که رنجهای مارا برداشته وغمهای مارا کشیده است امّا ما
اورا بطوری بحساب آوردیم که از خدا کوفته ومضروب ومبتلا است (انتهی) واین
اوصاف بکلی ضدّ آن اوصاف است که برای آن سید الاشراف درزبور مذکور
گردیده است زیرا که باقرار خود نصاری عیسی علیه السلام زیبائی نداشته
وصاحب قوّت وشوکت وعظمت وجلال نبوده و صاحب تیر وشمشیری هم
نبود وهدایا برایش نفرستادند و بزرگان منقادش نشدند بلکه اهانت
واستهزاء نموده تاج خار بر سر آن بزرگوار گذاشته و بدارش آویختند
وعیسی را زنی وفرزندی نبود که دختران ملوك در خانه اش باشند یا
فرزندانش سروری پیدا کنند هیچ وقت خانه نداشت وسواریش منحصر بود
بیکساعتی که بر حماری سوار گردید و حکم فرمائیش ابدی نبود بلکه
احکامی از آنحضرت معلوم نگردیده وسیاست وتنبیه اشرار نمی‌فرمود بلکه فرمود برای
سیلی شریر طرف ایسر را بعد از ایمن پیش بهبرید و از آنچه مرقوم شد معلوم
می گردد که چگونه تعجیل و تأویل در بشارات قبل عباد الله را از راه
گمراه ساخته ودرچاه اشتباه انداخت ونیز از بشارات قبل مزمور هفتاد و
دوم زبور است می‌فرماید مطابق نسخهٔ سابق الذکر مطبوعه ۱۸۷۸ (۱)
ایخدا احکام خودرا بملك وعدالت خود را بملك زاده عطا فرما [۲]

تا آنکه قوم ترا بعدالت وفقرای تورا بانصاف حکم نماید [۳] بقوم
کوهها سلامت وگریوه ها عدالت برساند [٤] فقیران قوم را حکم نماید
وپسران مسکینانرا نجات دهد و ظالم را بشکند [٥] تا باقی ماندن
آفتاب وماه دور بدور از تو بترسند [٦] بر گیاه بریده شده مثل باران
ومانند امطاری که زمین را سیر آب می گرداند خواهد بارید [۷] در
روزهایش صدّیقان شکوفه خواهند نمود وزیادتی سلامتی تا باقی ماندن
ماه خواهد بود [۸] از دریا تا بدریا واز نهر تا باقصای زمین
سلطنت خواهد نمود [۹] صحرا نشینان در حضورش خم خواهند شد
ودشمنانش خاك را خواهند بوسید [۱۰] ملوك ترشیش وجزیره ها هدیه
ها را خواهند آورد و پادشاهان شبا وسبا پیشکش ها تقریب
خواهند نمود [۱۱] بلکه تمامی ملوك باو کرنش خواهند نمود
و تمامی امم او را بندگی خواهند کرد] تا آنکه می فرماید [۱۵]
وزنده مانده زرشبا باو بخشیده خواهد شد واز برایش همیشه دعا کرده خواهد
شد وباو هر روز برکت خواسته خواهد شد] تا آنکه می فرماید (۱۷) اسم
او ابداً بماند واسمش مثل آفتاب باقی بماند در او مردمان برکت
خواهند یافت و تمامی قبائل او را خجسته خواهند گفت «۱۸»
خداوند خدا خدای اسرائیل . مبارك باد که بتنها عجائباترا می‌نماید
«۱۹» بلکه اسم ذو الجلالش ابداً مبارك باد وتمامی زمین از جلالش
پرشود آمین وآمین «۲۰» دعاهای داود پسر یشی تمام شد انتهی» مین

نظر باختصار بشرح این مزمور نمی‌پردازم فقط آگاه می‌سازم که مقصود از ملك سلطان السلاطین حضرت خاتم النبیین(ص)ومقصود از ملك‌زاده امام عصر عجل‌الله فرجه است ودر این مزمور تصریح مینماید باینکه شرع واحکام ودین از حضرت خاتم النبیین است واجرای عدل در زمین شأن امام زمان‌وحجةالله فی الارضین است ونیز تصریح دارد بعبارات مختلفه برابدّیت ودوام احکام وآثار آن سید انام و برغلبهٔ ملك زاده برتمام امم وملوك وهمیشگی صلوات وبرکات وتحیات برآن سید کائنات واحاطه کردن عدالت وسلامت وآثار جلالش برتمام اهل عالم وکلّ طوائف وامم تاباقی ماندن ماه وآفتاب بهائیت مدارا از برای خدا اندکی انصاف بدهید در کجای این بشارات ذکر شده که شرع مقدس آن سرور مندرس وآن نور الهی منطمس گردد و خداوند دیگریرا بعد از آن حضرت بفرستد وآن اساس ابدیرا منهدم سازد وطرح دیگری بیندازد وآن سلطنت ابدی زائل شود بلکه هرروز طرحی چیده واساسی برچیده شود وبجائی قرار نگیرد واساس ثابتی افکنده نشود لاوالله هیچگاه چنین‌ذکری در کتب قبل نبوده و برزبان احدی از انبیاء جاری نگردیده است وهم‌از بشارات قبل خبرمفصلی است که در باب دوم از کتاب دانیال مذکور است و در آخر آن خبر در آیهٔ «۴۴» می‌فرماید مطابق نسخهٔ‌سابق الذکر «۴۴»ودرایام آن ملوك خدای‌آسمان مملکتی را که هرگز زائل نشودبرپا خواهد

داشت واین مملکت بقوم دیگر واگذاشته نخواهد شد بلکه تمامی‌این مملکت‌ها را سحق‌ومغلوب گرداند و آن ابداً برقرار خواهد بود«انتهی» نمی‌دانم اصرح وافصح واشدّ وآکد از این آیه کتابیه از برای‌اثبات ابدّیت دولت حقه الهیه چه‌خواهد بود واز این سخت‌تر و صریحتر چه باید گفت واز جملهٔ بشارات قبل است که درباب (۲۱) ازانجیل متی می‌فرماید«۴۲» عیسی بدیشان گفت مگر در کتب هرگز نخوانده اید اینکه سنگی را که معمارانش ردّ نمودند همان سرزاویه شده است این از جانب خداوند آمد ودر نظر ماعجیب است «۴۳» ازاینجهة شما را می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته‌شده بامتی‌که‌میوه‌اش را بیاورند عطا خواهد شد «۴۴» وهرکه برآن سنك افتد منکسر شودو اگر آن برکسی افتد نرمش سازد انتهی» مقصود از سنك که معماران ردّش نمودند خاتم الانبیاء است زیراکه یهود آل یهودا وآل داود را بغایت تعظیم می‌داشتند وآل اسماعیل را حقیر میپنداشتند پس عیسی می‌فرماید که ان سنك که معمارا ن ردّش می‌کردند سرزاویه‌شد یعنی یکی از آل اسماعیل خاتم پیغمبران شد ومناسب این تفسیر است ان حدیث شریف که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله می فرماید «مثلی ومثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه ترك‌منه موضع‌لبنة‌فطاف به‌النظار یتعجبون من حسن بنیانه الاّ موضع تلك اللبنة ختم‌بی‌البنیان و ختم‌بی‌الرسل» می‌فرمایدمثل‌من‌ومثل‌پیغمبران مثل قصرخوش بنیانی است

که موضع یك خشت از او باقی باشد پس نظاره گیان که در اطراف ان قصر خوش بنیان طائف ونگران می‌شوند از حسن ان بنا متعجب می‌شوند مگر جای همان یك خشت را که خالی می‌بینند ان بنیان بمن ختم شد وپیغمبران بمن ختم شدند واز اینحدیث روشن گردید که از برای قصر نبوّت جای یك خشت بیشتر باقی نبود وآن‌هم بآن حجر مکرم که سرزاویه واقع شد ختم وتمام گردید ودر باب ﴿۱٤﴾ از انجیل یوحنا می‌فرماید (نقل از کتاب فخر الاسلام صفحه ۱۷۶) ﴿ وانابت طاالبن من ببی وخین پارقلیطابت یبل لوخون دپئش عمو خون هل ابد «۱۷» رو خاد سرستوتا هود عالما لماصی لقبولی سبب دلیلی دعیوه این اختون کدیا دعتون له‌دلکس لوخون بعمارلی و بیوخون بت هوی ﴾ یعنی ومن از پدر سؤال می‌کنم که فارقلیطارا بسوی شما بفرستد که تا همیشه با شما باشد (۱۷) واو روح حق است که جهان نمی‌توانند او را قبول کنند زیرا که او را نمی‌بینند ونمی‌شناسند اما شما او را میشناسید زیرا که با شما می‌ماند ودر شما خواهد بود (انتهی) معنای حقیقی فارقلیط احمد ومحمد استولی مترجمین عمداً (تسلی دهندهٔ دیگر) معنی کرده اند وباز مضرّ بمقصود نیست ترجمهٔ که در نسخهٔ سابق الذکر مطبوعهٔ ۱۸۹۵ است این است (۱۶) ومن از پدر سؤال می‌کنم وتسلی دهندهٔ دیگر بشما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند) (۱۷) یعنی روح راستی که جهان

نمی تواند او را قبول کند زیرا که او را نمی بیند و نمی شناسد واما شما او را می شناسید زیرا که با شما می‌ماند ودر شما خواهد بود وباز در باب شانزدهم از انجیل یوحنا می‌فرماید (۷) ومن بشما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است چه اگر نروم (فارقلیطا) بنزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم اورا نزد شما میفرستم (در نسخه سابق الذکر فارقلیطا را بآن تسلی دهنده ترجمه کرده ولی باقی ترجمه که نوشته ایم مطابق همان نسخه است) (۸) وچون او آید جهانیان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود (۹) اما بر گناه زیرا که برمن ایمان نمی آورند «۱۰» واما بر عدالت از آن سبب که نزد پدر خود می‌روم ودیگر مرا نخواهید دید «۱۱» واما بر داوری از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است «۱۲» وبسیار چیزهای دیگر نیز دارم بشما بگویم لیکن الان طاقت تحمل انها را ندارید ولیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد «۱۳» زیرا که از خود تکلم نمی کند بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت واز امور آینده بشما خبر خواهد داد «۱٤» واو مرا جلال خواهد داد زیرا که ازانچه آن من است خواهد گرفت وبشما خبر خواهد داد (۱۵) هرچه از آن پدر است از آن من است از اینجهة گفتم که از آنچه آن من است می‌گیرد وبشما خبر خواهد داد (انتهی) حضرت مسیح (ع) در این بشارات وغیره

تصریح می‌فرماید که روح حق وراستی با حضرت ختمی مرتبت و تمام راستی در نزد آنحضرت است وهمیشه با جهانیان خواهد بود وبسیاری از حقایق بوده که حضرت مسیح نظر بنقصان استعداد آن قوم در آن عهد ویوم بیان نفرموده ولی تمام راستی هارا آن روح حق وجان جهان بیان خواهد فرمود وجز مخصوصین دیگر مردمان مراتب جلالت و شأن آن روح امکان را ندیده ودرك نمی‌نمایند بهائیت مدارا بشارات کتب در گوش صاحبان لبّ ونهاد ارباب فؤاد با صوت بلند فریاد میزنند که دولت حقه وسلطنت الهیه وملکوت آسمانی و حکومت قرآنی قابل انقضاء وزوال وتبدّل وانتقال نیست واز برای عروة الوثقای قرآنی انفصام نخواهد بود وتا ماه وخورشید برقرار است پایدار خواهد بود ونیز روشن ومبرهن می‌گردد که شرع مقدّس اسلام از سائر شرائع واحکام ممتاز است باینکه هرچند تمام کتب وشرائع انبیاء قبل حق وصدق بوده امّا شرائع قبل بمنزلهٔ صورت حق و پیکر صدق ودین ابدی محمدّی صلی‌الله علیه وآله جان حق وروح صدق است وبسیاری از حقائق حقه در شرائع سابقه گفته‌نشده ولیکن تمام حقائق و کلّ راستی در شریعت اسلام بالتمام گفته خواهد شد وبه بیان فصیح حضرت مسیح اظهار بلکه تصریح می‌فرماید بسرّی از اسرار نسخ وانقضاء دور انجیل وابدّیت دور قرآن جلیل باینکه چون انجیل مشتمل برتمام حقائق نیست دیگری باید بیاید که تمام راستی ها و درستی ها را بفرماید و بدیهی است

که حضرت مسیح از حقائق حقه که لازمهٔ مقتضیات عصر ویوم وامت وقوم خود بود چیزیرا فرو گذار نفرموده زیرا که هیچ پیغمبر ازمقتضیات عصر خود چیزیرا فروگذار نمی‌فرماید والا نعوذبالله بخل فرموده باشد پس بالبداهه انکه می‌آید وتمام حق را می‌فرماید تمام حق رابرای تمام ادوار وکلّ اعصار آشکار خواهد فرمود نه برای عصر محدود و ایام معدود والا فرقی بین تمام وناتمام نخواهد بود ومقصوداز آنکه شریعت مقدسهٔ اسلامرا بروح حق وراستی توصیف می‌فرماید همان است که‌درفصول گذشته ومقدمات قبل نوشته شد که‌احکام شریعت اسلام از حلال وحرام و نحو آن برطبق اقتضاآت ذاتیه و حسن و قبح عقلیهٔ اصیلهٔ اشیاء تشریع شده و از برای هر موضوع حکمی که در خوردات اوست در حاقّ نفس الامر که دین عند الله عبارت از آن است وضع گردیده واشیائیکه با قطع نظر از ورود شرع فی حد ذاته طیب بوده حلال فرموده و انچه را که با قطع نظر از حرمت دینی عند العقل و فی الذّات خبیث بوده حرام فرموده و بحسنات واقعیه بر حسب درجهٔ حسن ذاتی امر نموده و از سیئات و منکرات نفس الامریهّ نهی فرموده اند و در ضمن از برای وقت عروض موانع قسریّه از برای آن احکام واقعیه تکالیف ثانویّه نیز وضع شده و حقیقتی ناگفته و دری ناسفته باقی نمانده و باین سبب روح راستی و تمام حق ودین عند الله نامیده شده بر خلاف شرائع دیگر که بسیاری از احکام

و حقائق واقعیه نظر بقصور قابلیات نا گفته مانده و بسیاری از احکام دیگر من باب مجازات نفوس شریره و تنبیه ذوات خبیثه و استحقاق طبایع دنیه و سائر عوارض قسریه بطور موقت برخلاف اقتضاآت ذاتیه جعل گردیده است و لهذا نظر بانکه جعل آن احکام بامر الله بوده حق و صدق است و نظر بانکه با قطع نظر از آن موانع طاریه و عوارض قسریه آن موضوع فی حد ذاته حکم دیگری عند الله داشته آن احکامرا پیکرو صورت حق می‌توان گفت وجان احکامرا در اسلام باید جست تأمل فرمائید در این آیهٔ کریمه که در حق خاتم الانبیاء می فرماید ﴿ الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل یأمرهم بالمعروف وینهیهم عن المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فالذین آمنوا وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئك هم المفلحون﴾ (سورة الاعراف) در مدح مؤمنان میفرماید آنانکه پیروی کردند پیغمبر

نخوانده و نا نویسندهٔ را که می یابند او را (یعنی نعوت کمال و اوصاف جلال او را) نوشته شدهٔ در توریة وانجیل که امر می‌فرماید ایشانرا بکار پسندیده ونیکو ونهی می‌فرماید ایشانرا از کار بد وحلال می‌کند برای ایشان طیبات را وحرام می‌فرماید برایشان چیزهای خبیث وپلید را وبرمی‌دارد از ایشان بارهای سخت وسنگین را وزنجیرهائی که برآنها بود پس آنکسانی که گرویدند بآنحضرت وتعظیم ونصرت نمودند او را آنها رستگارانند پس از تأمل در این ایهٔ بلند پایه کالشمس فی‌وسط السماء ظاهر و پیدا می‌گردد که از خصائص ذات قدوسی صفات خاتمی که درانجیل وتوریة بآن نعوت وصفات آن سیدکائنات را میستوده اند این خصوصیت است که امر بکل نیکی‌ها و نهی از کل بدیها می‌فرماید وکل طیبات را حلال وکل خبائث را حرام می نماید و احکام سخت که بمنزلهٔ بارهای سنگین که بر پشت امم گذشته گذاشته شده بود وبجای زنجیری بود که برسر آنها زده شده بود از بر ودوش وسر و گوش انها برمیدارد وباز تدبر فرمائید در آیهٔ مبارکهٔ دیگر که در باب یهود می‌فرماید ﴿ فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم وبصدهم عن سبیل الله کثیراً ﴾ (سورة النساء) حاصل مفاد این کریمه آنست که می‌فرماید پس بسبب ظلمی که یهود می‌نمودند وعباد الله را ازسبیل الله بازمی‌داشتند حرام فرمودیم برانها طیباتی که حلال بود برایشان) واز این کریمهٔ واضحه بالصراحه معلوم می‌گردد که

بسیاری ازمحرمات بریهود درواقع ونفس الامر طیب وحلال بوده و بمقتضای (الطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین) آن طیبات من باب العقوبة والمجازات بر یهود حرام گردیده است بهائیت مدارا اگر نعوذ بالله از آیات قرآن اطمینان برای بهائیان حاصل نمی شود خوب است نظر نمائید بایه (۲۴) و (۲۵) از باب بیستم از کتاب خرقیال که می فرماید (۲۴) بسبب اینکه احکامم را بجا نمی آورده قانونهایم را تحقیر نمودند وروزهای سبتم را ملوّث ساختند وچشمهای ایشان در پیروی اصنام پدران ایشان نگران بودند (۲۵) بنابراین من نیز قضایائی که ناپسند بود و احکامی که بانها زنده نتوانستند بمانند بایشان دادم (۲۶) و ایشان را باهدیه های ایشان پلید نمودم چونکه هر گشاینده رحم را از آتش گذرانیدند تا آنکه ایشان را خراب نمایم وبدانند که خداوندمنم] وحال آنکه در قرآن درحق پیغمبر آخرالزمان می‌فرماید﴿ استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لما یحییکم ﴾ «سورة الانفال» یعنی اجابت کنید خدا وپیغمبر را چونکه خواند شمارا بآن دینی که زنده می‌گرداند شمارا «انتهی» وازآنچه الی الان بذروهٔ بیان رسید روشن ومبرهن شد که دین متین اسلام را مانند سائر ادیان نباید شناخت و پیغمبر آخرالزّمان را در ردیف دیگر پیغمبران نبایدانداخت ونیز معین ومبین شد که قصهٔ ابدیّت و دوام شریعت مقدسهٔ اسلام داستانی بوده که وردزبان کلّ پیغمبران بوده وکلّ دراین

بیان متفق اللسان بوده‌اند وچه‌خوب می‌فرماید حکیم نظامی گنجوی در این اشعار معنوی مدح حضرت نبوی را

﴿ ای گهر تاج فرستادگان ٭ تاج ده گوهر آزادگان ﴾
﴿ آنچه که بی گانه وخیل تواند ٭ جمله دراین خانه طفیل تواند ﴾
﴿ اول بیت ار چه بنام تو بست ٭ حکم توچون قافیه آخر نشست ﴾

ولله الحمد والامتنان که ازآنچه الی الان بمنصه بیان درآمد مانند خورشید تابان روشن ونمایان گردید که کتب مقدسهٔ سماویه ازاین تهمتهای واهیه مقدّس ومبرّی ومنزّه ومعرّی بوده و هست وهرگز بشارت باینکه علی التوالی شرائع متبدل شود وپیوسته ادیان متحوّل گردد وعلی الدّوام پیغمبری بعد از پیغمبری ویا اصطلاح بهائیان من یظهری بعد از من یظهری بیاید وشریعت قبل را منسوخ واحکام پیش را مفسوخ نماید نداده‌اند بلکه بالعکس کل، مبشّر بامدن ملکوت آسمانی مؤبدّی و تبدل احکام موّقت ومحدود به آمدن سلطنت ابدی ودین محمدی(ص) می‌فرموده‌اند وچون عیسی علیه السلام در آیهٔ «۳۰» از باب «۱۴» انجیل یوحنا می فرماید «بعد از این بسیار با شما نخواهم گفت زیرا که رئیس این جهان می‌آید ودر من چیزی ندارد» منهم دیگر بسیار باشما گفتگو نمی‌کنم زیرا که بمقتضای این بیان خداوند برای این جهان رئیسی باید بفرستد که بقول مطلق رئیس جهان وسلطان عالمیان است وآن سید وخاتم پیغمبران است ومقصود آن نیست که

رئیس عصرخود باشد والاعیسی هم رئیس عصرخود بود واگر علی التوالی پیغمبران بیایندوخاتمی درمیان نباشدرئیس مطلق برای جهان پیدا نتوان نمود الحال حال بشارات کتب قبل معلوم گردید واما در باب بشارات واشارات خودقرآن وفرمایشات پیغمبر آخرالزمان وآل اطهار آن سرورجهان علیهم صلوات الله الملك المنان پس اوضح ازآن است که محتاج به بیان و تبیان و مفتقر بدلیل و برهان باشد بهائیت مدارا صیحهٔ ﴿ولکن رسول الله وخاتم النبیین﴾ آفاق آسمان وزمین را پرکرده وجنابعالی هنوز از خواب سنگین بیدار نشده اید ونعرهٔ ﴿ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه﴾ هر بی‌خودی رابخود آورده لیکن سرکار شما از سُکرحبّ الشیئی هنوز بهوش نیامده اید ولمؤلفه

﴿نالهٔ من خوابرا ازدیدهٔ اصحاب کهف﴾
﴿برد و تو پهلوی من در خواب سنگینی هنوز﴾

کدام دین است که بعداز ﴿لیظهره علی الدّین کله﴾ بتواند در مقابل اسلام عرض اندام کند یا کدام آئین است که بعد از ﴿ان الدّین عندالله الاسلام﴾ بنام دین قیام نماید کریمهٔ ﴿لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه﴾

هرگز رضا نمی دهد که نسخ وبطلان براحکام قرآن راه پیدا کندوقلقلهٔ ﴿وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدّین کله لله﴾ زلزله برجان ادیان می‌افکند وهلهله ﴿وما ارسلناك الا رحمة للعالمین﴾ مانند ولولهٔ ﴿لیکون للعالمین نذیراً﴾ سلسلهٔ بعثت رحمة للعالمین را با کوکبهٔ ربوبّیت رب العالمین همراه می برد ودر این دمدمه وهمهمه جنابعالی چرت میزنید و خواب می بینید که در قرآن بشارت داده شده است که نفس دیگر مبعوث می‌گردد ونعوذ بالله بر احکام قرآن خط نسخ وبطلان می‌کشد «زهی تصور باطل زهی خیال محال» واما اخباریکه بدلالت مطابقه یا تضمن یا التزام دلالت دارد برمقام خاتمیت حضرت سید الانام وابدّیت شرع واحکام او الی یوم القیام پس فوق حد احصاء واستقصا است وجمع بعضی از آن محتاج بوضع مجلدات کبیره است ولی من باب خالی نبودن این رساله از این مقاله علی العجالة از بعضی انواع آن اخبار که بالمطابقه دالّ براین حقیقت سائغهٔ رائقه است مضایقه نمی نمایم واز هر نوعی بفردی اقتصار می نمایم وبهمان قدر که دروغگو را رسوا نمایم اکتفا می نمایم عرض میکنم

که از جملهٔ اخبار این باب دستهٔ اخباریست که خاتم النبیین می‌فرماید بعد از این دیگر پیغمبری نیست و این دستهٔ از اخبار باتفاق شیعه وسنی ضرب المثل تواتر لفظی ومعنوی است ومرحوم ملا نظرعلي طالقانی در کاشف الاسرار در مسئلهٔ امامت ازصاحب غایة المرام نقل می‌کنند که یکصد حدیث باین مضمون روایت نموده که حضرت اقدس مصطفوی به حضرت اعلای مرتضوی فرموده که « انت منی بمنزلة هرون من موسی الاّ انّه لا نبیَّ بعدی » یعنی یا علی توازبرای من بمنزلهٔ هرونی از برای موسی الا انکه بتحقیق بعد از من پیغمبری نیست واگر انصاف باشد یکی از این یکصد حدیث برای اثبات مرام کافی وتمام است واز جمله اخبار این باب اخباریست که در آن تصریح شده که پیغمبر آخر الزمان آخر پیغمبران است واین دسته از اخبار نیز بحد تواتر لفظی ومعنوی رسیده از آنجمله درینابیع المودة از مؤلفات شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم که از کبار وثقاة رواة اهل سنت است ودرسنهٔ ۱۳۰۱ در اسلامبول طبع گردیده روایت مي کنند که حضرت خاتم الانبیاء (ص) فرمود انا اوّل الانبیاء فی الخلق و آخر هم فی البعث) می‌فرماید من درخلقت اوّل پیغمبران ودر بعثت آخر ایشانم ودرهمان کتاب روایت می‌کنند که خداوند عالم بحضرت آدم دربارهٔ حضرت خاتم می‌فرماید ﴿وعزتی وجلالی انّه لآخر النبیین من ذرّیتك ولولاه ماخلقتك) یعنی بعزّت وجلالم قسم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله هرآینه

آخر پیغمبران است واگر او نبود ترا ای آدم خلق نمی کردم) واز جملهٔ اخبار این باب اخباری است که در آنها حضرت محمدیرا بلقب خاتم النبیین یاخاتم الانبیاء یابختم شدن نبوّت بآن حبیب خدا مذکور داشته واین دسته ازاخبار نیز بحدّ تواتر رسیده وهرچند که بعد از نزول لفظ خاتم النبیین در قرآن متین محتاج باین احتجاج نیستیم ولی چون دربارهٔ ازآن اخبار بتوضیح صریح معنی خاتم را اظهار فرموده اند بعضی ازآنها ذکر می‌شود از آنجمله درامالی شیخ صدوق در خبریکه حضرت عبدالعظیم عرض دین در حضور امام راستین یعنی حضرت علی ابن محمد «ع» می فرماید حضرت عبدالعظیم عرض می کند ﴿ وانّ محمداً عبده ورسوله خاتم النبیین فلانبیّ بعده الی یوم القیمة؛ وانّ شریعته خاتمة الشرایع فلا شریعة بعدها الی یوم القیمة ﴾ یعنی واینکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله بنده خداوند وفرستادهٔ او وخاتم پیغمبران است پس نیست پیغمبری بعد از آنحضرت واینکه شریعت حضرت ختمی مرتبت خاتمهٔ تمام شرائع است پس نیست شریعتی بعداز آن شریعت تاروزقیامت ودرکافی وخصال وبحار وغیره بطرق مختلفه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مي فرماید خداوند برتری داده است مرابردیگر انبیاء بشش خصلت پس آن حضرت آن شش خصلت را ذکر می فرماید تا آنکه می فرماید ﴿ وارسلت الی الخلق کافّة وختم بی النبوة ﴾ یعنی فرستاده شدم من بسوی کافّهٔ خلق وختم شد بمن پیغمبری) وازجملهٔ اخباراین باب

است اخباری که درآنها آنحضرت را بنام عاقب وبنام مقفی وبنام آخر میخواند ودرهمان اخبار این اسماء شریفه را تفسیر می نماید واین اخبار نیز بسیار است از آن جمله درعلل الشرائع و درخصال ودر معانی الاخبار ودرکشف الغمه وغیره بروایات مختلفه این مضمون را روایت فرموده اند که حضرت رسول (ص) می فرماید (وسمانی العاقب اناعقب النبیین لیس بعدی رسول ﴾ می فرماید و خداوند نامید مرا عاقب (یعنی عقب درآینده) من درعقب پیغمبران هستم ونیست بعد از من فرستادهٔ تا آنکه می فرماید ﴿ والمقفی قفیت النبیین جماعة ﴾ یعنی وخداوند نامیده است مرا مقفی (یعنی از قفا آینده) از قفا در آمدم من پیغمبرانرا بالتمام) و در خبر دیگر می فرماید ﴿و انا العاقب و هو الذّی لا نبیّ بعده ﴾ یعنی و من هستم عاقب و عاقب آن پیغمبری است که پس ازاو پیغمبری نیست) ودر کشف الغمه است که آن حضرت می فرماید ﴿ وانا الاوّل والاخر اوّل فی النبوة وآخر فی البعثة ﴾ یعنی ومنم اول و آخر اول هستم در پیغمبری و آخر هستم در مبعوث شدن) و از جمله اخبار این باب اخباری است که در آنها تصریح شده باین که از برای این شریعت نسخ و تغییری نخواهد بود و این اخبار هم بسیار است از آن جمله در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت علی ابن موسی الرّضا صلوات الله علیه روایت می فرماید حدیثی که در ضمن ان می فرماید ﴿ و شریعة محمدّ لا تنسخ الی یوم

القیمه و لا نبی بعده الی یوم القیمة فمن ادّعی بعده نبوة او اتی بعد القرآن بکتاب فدمه مباح لکلّ من سمع ذالك منه ﴾ در این خبر شریف می فرماید شریعت حضرت محمد صلی الله علیه واله تا روز قیامت منسوخ نمی گردد و پیغمبری بعد از او نخواهد آمد تا روز قیامت پس هر کس بعد از آن حضرت مدعی نبوّت شود یا بعد از قرآن کتابی بیاورد پس خون آن کس مباح است برای هرکس که این کلمه را ازاو بشنود و در کتاب غایة المرام است که میفرماید مأمون از حضرت رضا صلوات الله علیه سئوال کرد که آن حضرت محض و خالص دین اسلام را از برای مأمون مرقوم فرماید پس انحضرت نوشت از برای مامون که محض دین اسلام شهادت دادن به یکانگی خداوند است تا انجا که می فرماید و اینکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله بندهٔ خدا وندا ست تا انکه حضرت می فرماید (وخاتم النبیین ولانبیّ بعده ولاتبدیل لملته ولا تغیر لشریعته) یعنی وخاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد ازاو نیست و تبدیلی از برای ملت وتغییری از برای شریعت آن حضرت نخواهد بود تا آنکه میفرماید (الی ان یرث الله الارض ومن علیها) یعنی تا و قتیکه خداوند وارث شود زمین واهل زمین را یعنی دیگر ذیحیاتی وجنبندهٔ درروی زمین باقی نماند وملك زمین بسوی خداوند تنها برگردد تأمل فرمائید که با چه تأکید وتشدید وبچند گونه تفسیر وتعبیر و بچه عبارات مختلفه که قابل توجیه و تأویل نیست در این اخبار این امر حق ضروری بدیهی

را اظهار و آشکار میفرمایند واز جمله اخبار این باب است اخباری که در انها تصریح فرموده اند بانکه هر کس بعد از انحضرت مدّعی نبوّت شود یا اتیان بکتاب و شریعتی نماید باید کشته شود مثل خبریکه از عیون اخبار الرضا نقل نمودیم و مانند این خبر دیگر که در ششم بحار از مجالس شیخ صدوق از حضرت ابی جعفر علیه صلوات الله الاکبر نقل می نماید که میفرماید هنگامی که وفات سید کائنات رسید تا آنجا که می فرماید ﴿ ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله للمسلمین و هم مجتمعون حوله ایّها الناس لانبی بعدی ولاسنة بعد سنتی فمن ادّعی ذلك فاقتلوه و من اتّبعه فانهم فی النار ﴾ سید کائنات در هنگام وفات در این خبر می فرماید ایها الناس بعد از من پیغمبری نیست و بعد از سنت من سنتی نخواهد بود پس هر کس چنین ادعائی بنماید بکشید او را و هر کس را که متابعت او را نمود زیرا که انها در آتش اند و از جمله اخبار این باب اخباری است که در انها تصریح می فرماید که حضرت رسول الله [صلعم] بحضرت علی ولی الله (ع) می فرماید که اگر بعد از من پیغمبری بود هر آینه آن پیغمبر تو بودی یا آنکه می فرماید با من شریك در پیغمبری بودی چنانچه در ینابیع المودة از آن حضرت روایت می کند که بحضرت مرتضی علی [ع] فرمود ﴿ الا انّه لا نبیّ بعدی ولو کان لکنته ﴾ یعنی اگاه باش بعد از من پیغمبری نیست واگر بود هر آینه

تو بودی وباز در همان کتاب روایت میکند درضمن خبریکه (کان علی علیه السلام یری مع رسول الله قبل الرسالة الضوء ویسمع الصوت وقال له لولا انیّ خاتم الانبیاء لکنت شریکا في النبوة) میفرماید علی علیه الصلوة والسلام قبل از رسالت سید انام میدید ومیشنید نور وحی وصوت کلام را وخاتم الانبیاء بان سرور اولیاء فرمود اگر نبود آنکه من ختم کنندهٔ پیغمبران هستم هر آینه تو شریك در نبوّت بودی واز جمله اخبار اینباب بحساب آورده میشود آنچه که در آن تصریح فرموده اند که بحضرت قائم عجل الله تعالی فرجه وحی میرسد امّا انه وحی نبوّت بلکه از قبیل وحی بمادر موسی ومادر عیسی ووحی بنحل واز اینجمله است آنخبریکه مرحوم شیخ احمد که نقطهٔ بیان او را مبشر بخود دانسته ومانند اهل عصمت او را تعظیم واکرام نموده وصلوات وسلام می فرستد در کتاب عصمت ورجعت روایت نموده از ابی الجارود که می گوید به حضرت ابی جعفر علیه صلوات الله الاکبر عرض نمودم فدایت شوم خبر ده مرا از صاحب این امر (لیله ونهاره) یعنی از شب او وروز او پس آنحضرت فرمود (یمسي من اخوف الناس ویصبح من آمن الناس یوحی الیه هذا الامر لیله ونهاره) خاصل مفاد آنکه آنحضرت شام می فرماید درحالتی که از خائف ترین ناس است وصبح می فرماید درحالتی که از ایمن ترین مردم است وحی می شود بسوی او این امر در شب او و روز او (قال قلت یوحی الله یا ابا

جعفر) ابو الجارود می‌گوید عرض نمودم که آیا وحی می فرماید
خداوند بآنحضرت ای ابا جعفر (واین سؤال را ابوالجارود از روی
تعجب می نماید بسبب آنچه از ضرورت اسلام است که بعد از رسول
الله پیغمبری نخواهد بود) «قال یا ابا الجارود انّه لیس بوحی نبوة
ولکنه یوحی الیه کوحیه الی مریم بنت عمران وامّ موسی والی النمل»
[درنسخه والی النمل بود] وشاید محرّف باشد و صحیح الی النحل
باشد وحضرت فرمود ای ابا الجارود این وحی وحی نبوّت نیست
ولی خداوند وحی می فرماید بآنحضرت مثل آنوحییکه بسوی مریم
دختر عمران ومادر موسی نمود ومثل وحییکه بسوی مورچه «یا زنبور
عسل» فرموده است «یا ابا الجارود انّ قائم آل محمد لاکرم عند
الله من مریم بنت عمران وامّ موسی والنمل» می فرماید ای ابا
الجارود بدرستیکه قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وعلیه هر
آینه گرامی تراست نزد خداوند تعالی از مریم دختر عمران ومادر
موسی ومورچه «یا زنبور عسل» پس در این خبر بالصراحة نفی می
فرماید وحی نبوّت وتشریعرا از شخص قائم عجل الله تعالی فرجه
وبالجمله اخبار این باب فوق حدّ وحصر وحساب وبیرون از
گنجایش حوصله این مختصر کتاب است وبهتر آن است که اکتفا
نمائیم ازجمیع اخبار این باب بقطعهٔ ازکلام مستطاب که حضرت
قطب الاقطاب علی علیه الصلوة والسلام در نهج البلاغه می‌فرماید زیرا

که بعد از قرآن فوق آن بیان بیرون دائرهٔ امکان است
«ای علی که جمله عقل ودیدهٔ * شمهٔ وا گو از آنچه دیدهٔ»
«باز گو دانم که این اسرار هواست * زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست»
والله لا معبود سواه شاهد وگواه است که یك فقره از فقرات این خطبهٔ
مقدسه که تالی تلو کلام الله است از برای اثبات مرام کافی وتمام است
می فرماید در ضمن یکی از خطب نهج البلاغه «ثم انّ هذا الاسلام دین
الله تعالی الذّی اصطفاه لنفسه واصطنعه علی عینه واصفاه خیرة
خلقه واقام دعائمه علی محبته» می فرماید بدرستی وتحقیق که این
اسلام دین خداوند تعالی است که برگزیده وپسندیده است این دین
را از برای ذات پاك خودش وساخته است او را درپیش چشم خودش
وخالص گردانیده است او را از برای بهترین خلق خودش وبر پا
داشته است ستونهای او را بآن طوری که خودش دوست می داشته است
بهائیت مدا را شك نیست که حضرت امیر المؤمنین (ع) در این
کلمات شیرین وعبارات نمکین که در این خطبهٔ بلند رتبه مذکور
داشته است در صدد اثبات فضیلت وبرتری دین اسلام برسائر ادیان
است واوصافی را که ازبرای این دین قویم الارکان واز برای قرآن
دراین خطبه بیان می فرماید بالتمام از مختصات دین اسلام است
زیرا که ذکر اوصاف مشترکهٔ این دین باسائر ادیان مناسب اثبات
برابری است نه درخور اثبات اصطفا وبرتری پس تأمل فرمائید که

چگونه آن امیر خبیر بانواع تعبیر دین اسلامرا من بین الادیان دین خداوند جهان می‌خواند ومی‌فرماید که‌خدا این دین‌رابرای خود پسندیده وارکانش وابنحوی که دوست می‌داشته‌برقرار نموده‌است و می فرماید که اورا ساخته‌است درپیش چشم خود واین کنایه‌است از شدّت اهتمام ونظر داشتن بدین اسلام‌پس می‌فرماید﴿اذلّ الادیان بعزّته ووضع الملل برفعه واهان اعدائه بکرامته وخذل محادّیه بنصره وهدم ارکان الضلالة برکنه وسقی من‌عطش من‌حیاضه واتاق الحیاض بمواتحه﴾ یعنی ذلیل کرد خداوند ادیان دیگر را بعزت این دین وپست فرمود ملل را برفعت این آیین وخار داشت اعدأ اسلام را بکرامت او و مخذول فرمود مخالفین اسلامرا بنصرت او وخراب فرمود ارکان ضلالت را برکن‌او وسیر آب فرمود تشنگان‌علم وایقانرا از حیاض او وپر ساخت حیاض قلوبرا ازدلوهای فیاض او پس می‌فرماید ﴿ثمّ جعله لاانفصام لعروته ولا فكّ لحلقته ولاانهدام لاساسه و لازوال لدعائمه ولا انقلاع لشجرته ولا انقطاع لمدّته ولا عفاء لشرائعه و لا جذّ لفروعه ولاضنك لطرقه ولا وعوثة لسهولته ولاسواد لوضحه ولاعوج لانتصابه ولا عصل فی عوده ولاوعث لفجه و لا انطفاء لمصابیحه و لا مرارة لحلاوته﴾ بهائیت مدارا از نعاس التباس بیدار شوید و بشنوید که حضرت ولی الله برای رفع اشباه این اشتباه شانزده مرتبه دراین قطعه از خطبه با بیان لسان الهی صیحه می‌زند وبشانزده عبارت، ابدیت این شریعت ابد مدت‌را تکرار

فرموده ومی فرماید (۱) عروهٔ اسلام پاره نمی شود (۲) حلقهٔ اسلام گشوده نمی گردد (۳) اساس اسلام انهدام ندارد (٤) ستونهای اسلام ازجای برداشته نمی‌شود (٥) شجرهٔ اسلام منقلع نمی‌شود (٦) مدّت اسلام منقطع نمی گردد (۷) شرائع واحکام اسلام کهنه شدن ندارد (۸) فروع دین اسلام بریده نخواهدشد (۹) ضیق بر طرق اسلام راه ندارد (۱۰) سختی در راه هموار اسلام مجال ندارد (۱۱) نور اسلام تاریك نمی گردد (۱۲) راستی اسلام کج نمی‌شود (۱۳) استقامت عود اسلام پیچیدگی نمی بیند (۱٤) شاهراه وسیع اسلام را ناهمواری نباشد (۱٥) مصابیح روشن اسلام خاموشی ندارد (۱٦) شیرینی اسلام تلخ نمی گردد) حقّ ودود اعدل شهود است که اگر اوساخ حبّ الشی معهود، یکباره صماخ بنودرا مسدود نکرده باشد وبقدر سوراخ سوزنی روزنی برای سمع موجود باشد یکی ازاین بنود در اثبات مقصود کافی خواهدبود وبعدازاین بازمی فرماید ﴿فهو دعائم اساخ فی الحق اسناخها وثبت لها اساسها ومنابیع غزرت عیونها ومصابیح شبت نیرانها ومنار اقتدی بها سفارها و اعلام قصدبها فجاجها ومناهل روی بها وراّدها جعل الله فیه منتهی رضوانه وذروة دعائمه وسنام طاعته فهو عند الله وثیق الارکان رفیع البنیان منیر البرهان مضی النیران عزیز السلطان مشرف المنار (المنالخ‌ل) معوز المثال (المشارخ‌ل) فشرّفوه واتبعوه وادّوا الیه حقه وضعوه مواضعه﴾ دراین قطعه ازخطاب علوی وخطبهٔ علوی چندین دلائل صریح و قوی از

برای ابدیّت واکملیت شرع مصطفوی منظور نظر اهل بصر می گردد بلکه هفده بند دلبند نیز در این کلام امام که امام کلام است ملحوظ اولی الافهام می‌شود که بمعاونت دلالت التزام کل ّمدّل برمرام خواهند بود می‌فرماید (١) اسلام ستونهای محکمی است که در عمق حق پایهای خود را استوار فرموده (٢) وحق از برای آن دعائم اساس آنهارا محکم و برقرار نموده (٣) اسلام منبعهائی است که سرچشمهایش جوشان است (٤) وچراغهای فروزانی است که شعله هایش درخشان است (٥) ومناره های تابانی است که رهروان بآن مقتدی می گردند (٦) واعلام نمایانی است که قاصدان بآن مهتدی می‌شوند (٧) ومناهل عذبی است که تشنگان رار یّان می‌سازد (٨) رب رحمن اعلی درجه رضوان خودرا در اسلام نهاده (٩) وحق سبحان بالامرتبهٔ ارکان حکمت خود را دراسلام گذارده (١٠) وحیّ منان ارفع مقامات بندگی خودرا در اسلام جای داده [١١] اسلام عندالله وثیق الارکان است [١٢] اسلام لدی الرحمن رفیع البنیان است [١٣] اسلا م درنزدخدای عزوجل روشن برهان است [١٤] و در نزد حق اول رخشنده وتابان است [١٥] وعندالله الاجل قاهرالسلطان است [١٦] منار یامنال اسلام عندالله مشرف و بلند است [١٧] واسلام درعلم خداوند بی منتها یابی مانند است و بعد از این هفده بند از کلام دل پسند می‌فرماید پس اسلامرا شرافت وبرتری دهید واو را پیروی

نمائید وحق اورا ادا نمائید واورا بجائی که سزاوار است جا دهید بهائیت مدارا تا کی خفته اید اذان حق گفته شد وغنچه های تحقیق شگفته گردید نسیم عنایت از مهبّ ولایت وزید وفجر حقیقت ازمشرق هدایت دمید هنگام شرب صبوح و کشیدن راح روح است ـ خروسان عرشی صیاح می‌زنند ومؤذنان احدی بگلبانگ محمدی (صعم) حیّ علی الفلاح می گویند وابدیّت شرع احمدیرا افصاح می‌نمایند چشم باز کنید وگوش فرا دهید صدای روح افزای علی ابن ابی‌طالب را بشنوید که بصوت جلی برمنبر مسجد کوفه خطبه می‌خواند وبعد ازقطعهٔ ازاوصاف پیغمبر آخرالزمان درصفت قرآن می‌فرماید ﴿ثم انزل علیه الکتاب نوراً لا تُطفؤ مصابیحه وسراجا لا یُخبؤ توقده وبحراً لایدرك قعره ومنهاجاً لایضلّ نهجه و شعاعاً لایظلم ضوؤه وفرقاناً لا یخمد برهانه وبرهاناً لا تهدم ارکانه وشفاء لا تخشی اسقامه و عزّاً لا تهزم انصاره و حقاً لا تخذل اعوانه فهو معدن الایمان وبحبوحته وینابیع العلم وبحوره و ریاض العدل وغُدرانه و اثافی الاسلام وبنیانه واودیة الحق و غیطانه وبحر لاینزفه المستنزفون وعیون لا ینضبها الماتحون و مناهل لا یغیضها الواردون ومنازل لایضل نهجها المسافرون واعلام لایعمی عنها السائرون وآکام لایجوز عنها القاصدون جعله الله تعالی ریّاً لعطش العلماء وربیعاً لقلوب الفقهاء ومحاجّ لطرق الصلحاء و دواء لیس بعده داء ونوراً لیس معه ظلمة وحبلا وثیقاً عروته و معقلا منیعاً ذروته وعزّاً لمن تولّاه وسلما لمن دخله و

هدی لمن ائتم به وعذرا لمن انتحله وبرهاناً لمن تکلم به و شاهداً لمن خاصم به وفلجاً لمن حاجّ به وحاملا لمن حمله و مطیة لمن اعمله وآیة لمن توسّم وجنة لمن استلام و علماً لمن وعی و حدیثا لمن روی وحکماً لمن قضی) حضرت علیّ اعلی ونقطه تحت الباء دراین قطعهٔ ازخطبهٔ غرآء بچهل ودووصف جمیل قرآن جلیل را منعوت فرموده که عقول را مات ومبهوت می‌نماید ودراکثر آن اوصاف روشن و صاف باز می‌نماید که دفتر قرآن پیچیده نمی گردد و اساس فرقان برچیده نخواهد شد بلکه بدلالت التزام تمام بندبند کلام هریك دلیلی تام وتمام ازبرای ابدیّت ودوام شرع مقدّس اسلام است می‌فرماید (۱) پس نازل فرمود خداوند منان بر پیغمبر آخرالزمان این کتاب یعنی قرآن رانوریست که مصابیحش خاموش نمی‌گردد (۲) وچراغیست که شلعه اش منقطع نمی‌گردد (۳) ودریائی است که احدی قعرش را نمی جوید (٤) و منهاجی است که راههایش یاوه نمیرود (٥) و شعاعی است که تابشش تیره‌گی نمی بیند (٦) وجداکننده حق و باطلی است که براهینش فرو نمی‌نشیند (۷) وبنائی است که‌ارکانش انهدام ندارد (۸) ودرمانی است که باو خوف ازاسقام نباشد (۹) وعزّیست که انصارش شکست نمی خوردند (۱۰) وحقی‌است که‌اعوانش پست نمی گردند (۱۱) پس قرآن کان ایمان وبحبوحه ایقان است (۱۲) وسر چشمه‌های علم ودریا هاى بى پايان است (۱۳) وباغستانهای عدل واصطخر

های دادگری است (١٤) وپایه های اسلام و بنیان دین پروری است (۱۵) ووادیهای حق وبیابانهای درستی است [۱٦] و دریائی است که هرگز آبش کشیده نمی شود [۱۷] و سرچشمهائی است که هیچگاه از فزایش نمی افتد [۱۸] وابگیر هائی است که زلالش کم نمی‌گردد [۱۹] ومنازلی است که مسافرین الی‌الله درراهش گمراه نمی گردند [۲۰] وراه نما هائی است که‌درسیر الی‌الله در چشم اهل ـ راه اشتباه نمی شود (۲۱) و کوههائی است که تجاوز ازآن برای رهروان امکان‌ندارد (۲۲) خداوند رحمن قرآنرا سیرابی ـ تشنکی دانایان فرموده (۲۳) وبهار تازگی بخش قلوب فقیهانش ساخته [۲٤] و شاهراه طرق صالحانش مقرر داشته [۲٥] قرآن ان دوائی است که بعد ازاو دردی وعلتی نیست [۲٦] وآن نوریست که‌باو ظلمتی نخواهد بود [۲۷] وآن طنابی است که‌گرفتنگاهش محکم است [۲۸] وآن کوه پناه گاهی است که‌قلهّ اوبلند است (۲۹) قرآن‌عزّاست برای هرکس که قرآن را ولیّ خود قرار بدهد «۳۰» وامن‌است برای آنکس که دردائرهٔ او درآید «۳۱» وهدایت است برای هرکس که قرآنرا پیشوای خود نماید «۳۲» و عذر است برای هر کس قرآنرا بخود منسوب دارد «۳۳» قرآن برهان است برای هرکس که‌باو سخن گوید «٣٤» وشاهد است برای‌هرکس که‌باو مخاصمه‌نماید (۳٥) وکامیابی است برای هرکس که باو محاجّه کند (۳٦) ونگهدار است هرکس اورا نگهداری کند (۳۷) و منجی است

هر کس را که اورا پیروی کند (۳۸) ونشانی است برای هر کس که باو نشانی جوید (۳۹) وجوشنی است برای هر کس که باو نگهبانی خواهد (۴۰) وعلم است برای هر کس که اورا بدانش محفوظ دارد (۴۱) وداستان است برای هر کس که بروایتش محظوظ گردد (۴۲) وداوری است برای هر کس قضاوتش ملحوظ باشد (انتهی) وباز در نهج البلاغه است که در وقتی که آن ولیّ الله درکار غسل رسول الله بود جسم پاك سید لولاك را مخاطب داشته عرض می‌نماید ﴿با بی انت وامّی لقد انقطع بموتك مالم ینقطع بموت غیرك من النبوة والانباء واخبار السماء﴾ یعنی پدر ومادرم بقربانت بتحقیق که منقطع شد بواسطهٔ موت توآنچه منقطع نگردیده بود بموت غیر تواز پیغمبری وانباء ربّانی واخبار آسمانی ودر این عبارت بصراحت باز می‌نماید که این انقطاع واختتام پیغمبری واخبار آسمانی مخصوص بآن سید انس وجان است نه برای سائر پیغمبران بهائیت مدارا تالله الحق اگر بقدر جای پای نملهٔ عمیائی که در لیلهٔ ظلمائی بر صخرهٔ صمّائی بملائمت پای بگذارد اثری از انصاف وتحرّی حقیقت در طینت وطویّت عالی پیدا شود وزبان بندحبّ الشیئی معهود بند زبان وعقد لسان آنوجود را نکرده باشد بی‌اختیار اقرار خواهید نمود که دین اسلام نسخ نمی شود واحکام قرآن فسخ نمی گردد وبعدازنبیّ خاتم صلی الله علیه و سلم نبیّ دیگری درعالم قدم نمي گذارد ومادامی که خورشید وماه برقرار است قرآن واسلام پایدار خواهد بود بهائیت مدارا حق اول وقیوم ازل شاهد اعدل

است که مسئلهٔ خاتمیت سیدکائنات علیه وآله افضل الصلوات از اوضح واضحات اعتقادات ایمانیه است وکمتر مسئله ایست ازمسائل دینیه که اینقدر براهین یقینیه وادلّه عقلیه وشواهدنقلیه برای اثباتش دست در گردن یکدیگر کرده باشند وهرکس درمسئلهٔ اثبات صانع اقرار بمبدع حکیم وخلاّق علیم کرده باشد هیچ راه فرار ومجال انکار ندارد جز آنکه اقرار نماید که باید درعالم نبیّ خاتمی باشد که وجود مسعودش مقصود از نهال ابداع وثمرهٔ شجرهٔ اختراع تواند بود و هر کس در این حقیقت شبهتی داشته باشد حضرت رب العزت را بحکمت نشناخته وفائدهٔ خلقت را ندانسته ومقصود ازبعثت ونبوت را نفهمیده ومعنی خاتمیت را ادرك نکرده وهیچ یك ازوجوب علی الله ووجوب من الله را فهم نکرده واشرف نظام واتّم وجوه اتقان واحکام را ازبرای وجودموجودات اثبات نکرده وربوبیت الهیه را ربوبیت کامله نگرفته والعیاذ بالله خلعت فیض ربّانی ورحمت رحمانی را ازقامت قابلیت امکانی کوتاه تر پنداشته وبخل را برمبدء فیاض روا داشته وعنایت صانع را بغایتی ادنی دون الاعلی قانع انکاشته ودرتطابق قوسین نزول وصعود تأمّل ننموده وترتیب صدور ممکنات را از غنیّ بالذات لعقل نکرده وبغایت مراتب ترقیات انسانی بلکه امکانی پی نبرده ومراحل فهم بسیاری از حقائق دیگر راطی نکرده و لیکن چون بیان تام برای تمام این حقائق واحکام موقوف به بسط کلامي است که در خور این مختصر رساله نیست ناچار به بعضی اقتصار و به ایماآتی

اختصار نموده بعرض اولی الابصار می‌رسانم که درعلوم حکمیه به براهین عقلیه وادّله نقلیه مبرهن و روشن گردیده که بحکم قاعدهٔ ﴿الواحد لایصدرعنه الاالواحد﴾ وکریمهٔ ﴿وما امرنا الاّ واحدة کلمح بالبصر﴾ موجودی که بلاواسطه و اوّل از قیوم ازل عزّوجل صادر و موجود گردید موجود واحد بل‌وجود فاردی است که بحکم قاعده (امکان اشرف) لامحاله اشرف موجودات امکانی‌است که دیگراشرف ازاو ممکن نیستواگراشرف‌ازاوممکن بودالبته صادراوّل آن موجود اشرف بود پس فوق مرتبهٔ صادراول مرتبهٔ نخواهد بودمگرمرتبهٔ وجودواجب الوجودوسائر موجودات بواسطهٔ قصور قابلیات جزبواسطهٔ آن اشرف ممکنات که معلول اول ومقصود بالذّات است ازحضرت احدیّ الذّات والصفات قبول فیض وجود نتوانند نمود وحکماء متألهین صادر اول را عقل اول می خوانند و مؤدّای براهین عقلیه خود را با اخبار ﴿اول ما خلق الله العقل﴾ تطبیق می فرمایند وجمعی دیگر از محققین مانند مرحومین شیخ احمد وآقا سید کاظم وغیر هما صادر اول را مشیت می‌دانند ولیکن حکماء چون مشیت را از صفات ذاتّیه دانسته اند ومشیت را عبارت از علم با صلح ونظام خیر گرفته اند وعلم واجب هم عین ذات واجب الوجود است لهذا مشیت در نزد ایشان مخلوق نتواند بود و قول مختار نزد این عبد بی مقدار وفاقاً لصریح الاخبار وطباقاً لصحیح الاعتبار

آن است که عقل اول ومشیت دو اسم اند از برای یك ذات که باختلاف المراتب والمقامات یا باختلاف الجهات والحیثیات دارای اسامی وصفات بسیار است ومشیت نیز از صفات فعل بلکه نفس فعل بلکه هم فعل است وهم مفعول وبمعنائی هم علت است وهم معلول و نوری است مخترع از نور ذات که بلا واسطهٔ مشیتی دیگر از خلاّق اکبر موجود گردیده چنانچه حدیث شریف ﴿خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها﴾ واحادیث ﴿اول ما خلق الله العقل﴾ ونحو ذالك در کمال ایضاح از این معنی افصاح می نماید واز این بیان حقیقت بنیان مسئلهٔ مشکله ای از مشکلات حکمت که مسئلهٔ نفی و اثبات قصد وغایت در افعال حضرت احدیّت باشد سهل وآسان می‌گردد زیرا که در فعل اوّل که بلا واسطه از حضرت حق عزّوجل صادر گردیده که آن مشیت باشد اثبات قصد ومشیتی دیگرنمی‌شاید والاّ از برای آن مشیت نیز مشیتی می باید و بتسلسل می انجامد وماسوی فعل اوّل ، کل افعال حق عزّ وجلّ بوساطت ومیانجی‌گری مشیت صدور می یابد نهایت آن است که مشیت درحقّ حضرت احدّیت که سرچشمهٔ وجود وفوارهٔ جود است ازقبیل اعراض غیر مستقل الوجود نتواند بود بلکه چون اقرب اشیاء الی الحقّ المتعال است اصل تجوهر واستقلال وجوهر الجواهر کمال وجمال وجلال خواهد بود ومع ذالك کله ما مضایقه نداریم که از برای مشیت مراتبی قائل

شویم ویکمرتبهٔ از مشیت را عبارت از علم واجب عزّوجل بنظام اصلح واکمل بدانیم یا باشتراك لفظی اسم مشیت را بردو حقیقت اطلاق نمائیم ولی برای نامیدن علم را از این حیثیت بنام مشیت شاهد نقلی یا بوجهی دلیل عقلی می خواهیم با آنکه احادیث معتبره از عترت طاهره در کتاب کافی وغیره روایت شده که فرموده اند علم مشیت نیست چنانچه حضرت صادق (ع) ببکر بن اعین می فرماید که «العلم لیس هوالمشیة» وعلی کل حال این صادر اول چه عقل باشد وچه مشیت وچه این هر دو متحد باشند یا متعدد شکی نیست که از کلّ مخلوقات اشرف واجلّ واز جمیع مجعولات اعظم واکمل است واقرب الی الله ازجمیع ما سوی الله است ودر او بهیچ وجه جهت امکان وقصور وشائبهٔ از عدم و فتور نیست مگر آنکه بوجوب وجود حق منجبر وبسطوت ضوء الهی منوّر ودر شعاع طامس قیومی مستتر گردیده واین جوهرهٔ فریده وگوهر پسندیده بمقتضای اخبار عدیده وباتفاق مؤمنین بقرآن وباقرار بلکه اصرار نقطهٔ بیان همان حق حقیقت محمدّیه (صعم) است که عین ابداع وچشم اختراع مانند اور اندیده و خداوند بی‌مانند از برایش مثل ومانندی نیافریده

«بلغ العلی بکماله ☆ کشف الدجی بجماله»
«حسنت جمیع خصاله ☆ صلوا علیه وآله»
«آنچه اول شد پدید از جیب غیب ☆ بود نور جان او بی هیچ ریب»

«بعد از آن آن نور مطلق زد علم ☆ گشت عرش وکرسی ولوح وقلم»
«یکعلم از نور پاکش عالم است ☆ یك علم ذریّتست وآدم است»
«نوراو چون اصل موجودات بود ☆ ذات او چون معطی هر ذات بود»
«واجب آمد دعوت هردو جهانش ☆ دعوت ذرّات پیدا و نهانش»

ای والله

«بحسن خلق ووفا کس بیار ما نرسد ☆ ترا در این سخن انکار کار ما نرسد»
«هزار نقد ببازار کائنات آرند ☆ یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد»
«هزار نقش بر آید زکلك صنع ویکی ☆ به دلپذیری نقش نگار ما نرسد»

وعنقریب تصریحات نقطهٔ بیان را در این باب بعرض اولی الالباب می رسانم بقسمی که برای احدی از بهائیان هم مجال شك وارتیاب باقی نماند؛ وبعد از صادر اول بنا بر حصول وسائط وکثرت شرائط وروابط، مرتبهٔ وجود نازل وهابط می شود تا بمرتبهٔ که نازل تر از او از مرتبهٔ وجود فعلی ساقط باشد پس اشرف موجودات ممکنه عقول باشند علی اختلاف مراتبهم و بعد از آن مرتبهٔ نفوس باشد علی تفاوت طبقاتهم و بعد از آن نوبت بطبایع می رسد علی اختلافها وبعد از آن رتبهٔ جسم مطلق باشد علی تفاوته و نازل تر از جسم مطلق موجودی بالفعل محقق نمی گردد زیرا که هیولی هر چند که نازل تر از جسم مطلق است لیکن در حد ذات خود موجود بالفعل نیست بلکه موجود بالقوه و بمعدومات ملحق است و نازل ترین انواع جسم مطلق جسم عنصری است که از او پست تری نیست و سلسلهٔ

وجود بدوی در قوس نزول بجسم عنصری منتهی می گردد و باز از همین مرتبهٔ جسم عنصری وجود عودی بنای صعود می گذارد پس چون بسائط عنصریه با یك دیگر ممتزج شوند وبصورت ترکیبی مزدوج گردند از آن مرتبهٔ پستی خارج و بمدارج عروج عارج می گردند و اول مرتبهٔ عروج وجود، در قوس صعود، وجود مرکب معدنی است و بعد از آن درجه نباتات روئیدنی و بعد از آن مرتبهٔ حیوانی وبالاتر ازان رتبهٔ انسانی است واز برای انسان نیز مراتب مختلفه ودرجات متفاوته است و اشرف مراتب انسانیت مرتبهٔ نبوّت است زیرا که کمال انسان در تکمیل نفس ناطقه است و از برای نفس ناطقه دو قوه است که یکی قوهٔ نظریه است و دیگری قوهٔ عملیه و هر یك از این دو قوه منشعب می گردد بقوای متعدده ورئیس قوای نظریه قوهٔ عاقله است و سائر قوای ادراکیه خدام و عملهٔ قوهٔ عاقله اند و رئیس قوای عملیه قوهٔ فاعله است و سائر قوای عملیه عمله و فعلهٔ قوهٔ فاعله اند و کمال قوهٔ عاقله در دو چیز است یکی حصول جمیع معقولات بالفعل یا اکثر معقولات از برای عقل نظری و لا سیما بلا توسط تعلم بشری ودیگری تسخیر سائر قوی و منع آنها از خودسری بنوعی که جمیع قوی مطیع عقل نظری باشند و کمال قوهٔ فاعلی نیز در دو چیزاست یکی قوهٔ تأثیر بمرتبهٔ که تأثیرش بآلات طبیعی واسباب عادی نباشد و دوم تمام قوای عملیه مسخر قوهٔ فاعلی باشند و تمام این

کمالات بشری در مرتبهٔ پیغمبری مجتمع است زیرا که نفس نبوی بسه خاصیت ممتاز شده که قامت قابلیتش بقبول تشریف نبوّت سرافراز گردیده یکی انکه براکثر یا جمیع معلومات من عند الله آگاه است و دوم آنکه ملائکة الله و امور غیبیه را می بیند وکلمات غیبیه را می شنود بلکه گاه باشد که استماع کلام الله نماید و سوم آنکه موادّ کائنات باذن الله او را اطاعت می نمایند وخاصیت اول ودوم شاهد کمال هر دو جزء قوهٔ نظریه است و خاصیت سوم دلیل قوّت و شدّت تأثیر قوهٔ فاعله و شدّت تأثیر قوهٔ فاعله مستلزم تسخیر سائر قوای عملیه است پس روشن و مبرهن گردید که از برای انسان کمالی بالا تر از مرتبهٔ نبوّت نیست و مرتبهٔ نبوّت نیز دارای مراتب متفاوته است و ادنی مراتبش مرتبه ایست که مشتمل است براضعف خواص ثلثه ومتکامل می شود تا می رسد بمرتبهٔ که مشتمل باشد بر اقوی مراتب خصائص مذکوره تا بدرجهٔ می رسد که قوی تر از آن در حیز امکان نباشد و بالا تر از آن مرتبه ممکن نباشد و ان مرتبهٔ از نبوّت مرتبهٔ خاتمیت است و این همان مرتبهٔ صادر اول است و همچنانکه درسلسلهٔ بدوی ما بین اول سلسله و واجب الوجود مرتبهٔ متصوّر نیست واجبست که در سلسلهٔ عودی نیز ما بین آخر سلسله وواجب الوجود مرتبهٔ متصوّر نباشد تا همچنانکه وجود از او آمده باز باو عاید شود چنانکه در آیات کریمات

﴿ وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان

قاب قوسین او ادنی) ✡ باین معنی اشاره بلکه تصریح شده و اگر ترقیات قوس صعود باین مقام محمود نرسد العیاذ بالله بخل بر مبدء فیاض لازم آید و ربوبیت ناتمام مانده باشد پس این هر دو سلسله در مرتبهٔ صادر اول بیکدیگر متصل شوند و مرتبهٔ وجود واجب جلّ و علا بالای این حلقه است چنانچه مرتبهٔ هیولی در تحت این دائره است زیرا که واجب فعلیت محض و هیولی قوّت محض است و چون این دو سلسله در دو سر بهم متصل باشند تشبیه هر یك بخط مستقیم البته غیر مستقیم بلکه سقیم خواهد بود زیرا که دو خط مستقیم در دو سر با یکدیگر ملاقی نمی کردند پس چنانکه در قرآن بیان شده مناسب آن است که تشبیه هر یك بقوس کرده شود و چون دو قوس سر بهم گذارند اگرچه لازم نیست که دائره بهم رسد بلکه گاه شکل دائره پیدا شود و گاهی شکل دیگر غیر دائره ولی چون شکل دائره اتمّ اشکال است و ترتیب نظام کل هم در سلسلتین بدو وعود اتم ترتیبات است لهذا تشبیه آن بدائره مناسب باشد پس بوجود خاتم الانبیاء دائرهٔ وجود تمام شود و مبدء و معاد اضافی بهم متصل شوند و مبدء و معاد حقیقی یکی باشد و مرتبهٔ وجود خاتم الانبیاء با مرتبهٔ وجود صادر اول متصل بلکه متحد گردد و سرّ حدیث شریف «اول ما خلق الله نوری» «واول ما خلق الله روحی» و حدیث شریف «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبیّ مرسل» ظاهر گردد و راز «بکم فتح الله وبکم یختم» « بر ملا میافتد و محجوبهٔ

« ان ذُکر الخیر کنتم اوله واصله وفرعه ومعدنه ومأویه ومنتهاه» برقع از روی مشعشع برمی دارد «وبالجمله بسا غنچه های سربسته که شگفته می گردد وبسا لئالی ناسفته که سفته می شود و اگر مرتبهٔ نبوّت بمقام خاتمیت نرسد ودرعالم نبیّ خاتمی نباشد لازم می آید که نظام عالم نظام اشرف واتم نباشد زیرا که در این نظام مفروض مردود، خراطین ودود، ازنور و جود، خلعت هستی و بود پوشیده اند ولی اصل مقصود وصاحب مقام محمود ازقوس صعود در دائره وجود مفقود ونابود گردیده ونعوذ بالله خلعت فیض ربّانی از قامت قابلیت امکانی کوتاه گردیده والعیاذ بالله دست ربّوبیت اشرف ممکناترا بذروهٔ ترقی وکمال نرسانیده وبهتر قطعهٔ ازقوس صعود در دائرهٔ وجود پاره وناتمام مانده واشرف اهل استحقاق ازخوان جود واشفاق جواد علی الاطلاق محروم و بی نوا گردیده وبدیهی است که این نظام مفروض تاچه حد در نزد عقلا مرفوض و عندالله تعالی مبغوض خواهد بود واز جمیع ما تقدم مانند نیرّ اعظم روشن ومسلم گردید که البته درعالم نبیّ خاتمی خواهد بود که وجود مسعودش اصل مقصود وواسطهٔ باسطهٔ نور وجود بوده و ما سوای او بطفیل آن شمع شهود پا در دائرهٔ وجود گذارده اند ـ

﴿ احمد که شه سریر لولاك آمد ﴾ ✡ ﴿ جانیست کز آلایش تن پاك آمد ﴾
﴿ یك حرف زمجموعهٔ عزّ و شرفش ﴾ ✡ ﴿ لولاك لما خلقت الافلاك آمد ﴾

ونیز از چشمهٔ خورشید روشن تر گردید که مقصود از مرتبهٔ خاتمیت نه تنها

آن است که بعد از نبیّ خاتم پیغمبری در عالم نمی آید وامتش آخر الامم خواهند بود بلکه نیامدن پیغمبری بعد از نبیّ خاتم یکی از کوچکترین خواص مرتبهٔ خاتمیت است ومقصود از خاتمیت آن است که نبیّ خاتم بمرتبهٔ از کمال وجلال وجمال صعود نموده که بالاتر از مرتبهٔ او جز مرتبهٔ وجوب وجود مرتبهٔ دیگر نخواهد بود بلکه بحکم قاعدهٔ پر فائدهٔ ﴿قل کل یعمل علی شاکلته﴾ وجود مسعودش آینهٔ تمام نمای ذات واجب الوجود و مثل اعلای حق معبود خواهد بود بلکه احدی از ما سوی الله را نمی شاید که طامع در مقام رفعت آن طلعت عزّ احدیت باشد بلکه عیون عقول کل ما خلق الله اضعف از آن است که بتواند نظر در سرچشمهٔ عرفان آن شمس حقیقت نماید زیرا که معلول هرگز محیط بعلت نمی گردد ونیز از تأمل در حقائق مسطوره اظهر من الشمس می گردد که ثبوت خصیصهٔ خاتمیت از برای نبیّ ختمی مرتبت مستلزم خصائص جلیلهٔ کثیرهٔ دیگری از برای آنحضرت است که بالملازمه ثبوت هر یك از آن خصائص نیز دلیل ثبوت مرتبهٔ خاتمیت خواهد بود وبنا بر این ادلّه وبراهین خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه وآله لا تحصی ولا تعد وبرون از حیطهٔ حدّ وعدّ است که از آنجمله است کلّ اخبار متواتره که بطرق متکثره از خود آن مظهر هویت ظاهره یا از سائر عترت طاهره علیهم صلوات الله الوافره بدست این امّت فاخره رسیده است که اول ما خلق

نور آن رسول مطلق یا روح آن نبیّ برحق است زیرا که رتبهٔ اوّلیت مستلزم مرتبهٔ خاتمیت است وآنچه دلالت دارد برآنکه ارواح جمیع انبیاء ومرسلین بلکه جمیع اولین وآخرین حتی ملائکهٔ مقربین و عرش برین وسموات وارضین مخلوق از شعاع نور آن سید مختار بلکه از پرتو انوار عترت اطهار آن بزرگوارند زیرا که شعاع نسبت بمنیر حقیر وفقیر ومحتاج واسیر ومسخر تدبیر است نه قاهر وغالب یا در عرض و همدوش منیر و هرگز شعاع فقیر منشاء نسخ وتغییر نور منیر نخواهد شد زیرا که ناسخ تا بهتر از منسوخ یا برابر نباشد نسخ متصور نمی گردد و دلیل این مدعی قول خداوند تعالی است که می فرماید ﴿ماننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها﴾ چنانچه وقتی خورشید طالع گردید نسخ نور ماه وناهید می نماید ولی هرگز ازماه وناهید نسخ نور خورشید نمی آید واگر ماه نسخ نورخورشیدرا بخواهد روی خود را سیاه بلکه ماهیت خودرا فاسد وتباه می نماید و از جملهٔ دلائل خاتمیت آنحضرت است آنچه دلالت داردبرآنکه آنحضرت بتنهائی یا باسائر عترت کهبالضرورهوبالنصوص المعتبره مرتبهٔ آنها بعداز مرتبهٔ آنحضرت است مخترع ازنورحضرت احدّیت یاآشیانهمشیت یا نفس مشیت یا علت غائی خلقت اند و آنچه دلالت دارد که آنحضرت شاهد برخلق مخلوقات وحجة برتمام ممکنات است وآنچه دلالت دارد برآنکه آنحضرت

اسم اعظم خداوند و مثل اعلای خداوند بی مانند است و آنچه دلالت دارد بر آنکه آنحضرت بنفسه یا باهل بیت طهارت باشرف مراتب کمال بالا رفته اند چنانچه در زیارت جامعه می فرماید ﴿ فبلغ الله بکم اشرف محلّ المکرّمین و اعلی منازل المقرّبین و ارفع درجات المرسلین حیث لا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق و لا یسبقه سابق و لا یطمع فی ادراکه طامع حتی لا یبقی ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل و لا صدّیق و لا شهید و لا عالم و لا جاهل و لا دنیّ و لا فاضل و لا مؤمن صالح و لا فاجر طالح و لا جبار عنید و لا شیطان مرید و لا خلق فیما بین ذالك شهید الا عرّفهم جلالة امرکم وعظم خطرکم و کبر شأنکم و تمام نورکم و صدق مقاعدکم و ثبات مقامکم و شرف محلکم و منزلتکم عنده و کرامتکم علیه و خاصّتکم لدیه و قرب منزلتکم منه ﴾ یعنی پس رسانید خداوند مجید شما را با شرف محل مکرّمین و اعلی منازل مقربین و ارفع درجات مرسلین بمکانی و مرتبهٔ که احدی بآن مرتبه نرسد و احدی بر آن تفوق نجوید و از آن مقام آفریدهٔ پیشتر نمی رود و هیچ طامعی طمع در آن درجه نمی نماید تا آنکه باقی نمی ماند ملکی مقرّب و نه نبیّ مرسل و نه صدّیقی و نه شهیدی و نه عالمی و نه جاهلی و نه دنییّ و نه فاضلی و نه مؤمنی صالح و نه فاجری طالح و نه جباری معاند و نه شیطانی متمرد و نه مخلوقی که در میانهٔ این صدر و ساقهٔ وجود دارای بود و شهود باشد جز آنکه خداوند مجید شناسانید بآنها جلالهٔ امر شما را و عظمهٔ قدر شما را و بزرگی شأن و تمامیت نور

جان و حقیت مکان شما را و پایندگی مقام اعلی و شرف جای بالا و منزلهٔ والای شما را و یکانگی خاص و شأن اختصاص شما را در نزد پروردگار و قرب منزلت شما را بحضرت آفریدگار و تقریب استدلال بهر یك از فقرات این عبارات از برای خاتمیت آن اشرف کائنات اشکالی نخواهد داشت زیرا که این مراتب همه از شؤن اولیت و خاتمیت است و اگر نبوّت آنحضرت موقت و احکامش محدود بایامی معدود باشد پس آن سید کائنات باشرف مقامات و ارفع درجات صعود نفرموده زیرا که بلا کلام مقام خاتمیت فوق این مقام است و بعلاوه بنص کریمهٔ متقدمه (ما ننسخ من آیة) آن شریعت لاحقه که ناسخ شریعت سابقه است تا فائقه بر شریعت سابقه نباشد یا لا اقل مماثله و مطابقه نداشته باشد ناسخ شریعت قبل نخواهد بود و تفوّق یا مماثلت شریعتی بر شریعتی مستلزم تفوّق شارع این شریعت ناسخه بر شارع شریعت منسوخه یا مماثلت این با آن است و تفوّق یا مماثلت احدی با آنحضرت بحکم این فقرات زیارت و آیات و اخبار دیگری که در اعلی درجهٔ تواتر و کثرت است طمع محال و محض وهم و خیال است و ادّله و اخباری که منادی است بآنکه آنحضرت از مثل و شبیه مانند ذات حضرت باری مقدّس و متعالی است و مشابه و مماثلی از برای آنحضرت نیست در نهایت فراوانی است چنانچه حضرت امیر [ع] در خطبهٔ یوم جمعه و غدیر در حق آن سید بشیر

و نذیر می فرماید (۱) ﴿واشهد انّ محمداً عبده و رسوله استخلصه فی القدم علی سائر الامم علی علم منه انفرد عن التشاکل و التماثل من ابناء الجنس انتجبه آمراً و ناهیاً عنه اقامه فی سائر عالمه فی الاداء مقامه﴾ می فرماید شهادت می دهم بر آنکه بتحقیق و راستی محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ پروردگار و رسول کردگار است که خلّاق عالم در ظرف قدم آن رسول اکرم را خاص و خالص از برای خود و فائق بر جمیع امم عالم گردانیده ازروی علم وحکمت ازخداوند رب العزّت که متعلق باستحقاق وقابلیت آن حضرت است بنوعی که مقدّس ومنزّه است آنحضرت ازآلایش مشاکلت و مماثلت بااحدی ازابناء جنس بشریت بلکه خلاق عالم آن رسول اکرم را ازکل ماسوی منتجب ومنتقی فرمود که ازجانب خلاق معبود بر جمیع مخلوقات الهی ازماه تا ماهی آمرو ناهی باشد وقرار داده است خداوند آن رسول ارجمند راقائم مقام ذات بیمانند خود در جمیع عوالم پست و بلند درمقام اداء یعنی برای رسانیدن فیض جود خداوا بسوی هر موجودی از ما سوی زیرا که ممکنات بدون واسطهٔ آن سید کائنات نمی توانند که قبول هیچ فیضي رااز خداوند بنمایند وازآنچه الی الآن بمعرض بیان درآمد روشن وتابان گردید که از برای پیغمبر

(۱) روایت کرده است این خطبه را مرحوم شیخ احمد در شرح الزیاره در چند موضع ازآن جمله درشرح این فقره اززیارت (من اراد الله بدء بکم) ونقل کرده است این خطبه را از مصباح شیخ رحمته الله علیه

آخرالزمان در دائره امکان مثل وبرابری نیست تا چه رسد بانکه از آنحضرت برتر و بهتری باشد بلکه همچنانکه ازبرای ذات پاك خداوند مثل ومانندی نیست آن سرور نیز چون آینه تمام نمای خداوند است بی مثل وشبیه ومانند است وفقط فرقی که مابین حضرت واجب الوجود باآن صاحب مقام محمود هست آن است که کمالات واجب تعالی بالذّات و کمالات آن اشرف کائنات که مظهر و مجلای کل اسماء وصفات است بالله است نه بالذّات چنانچه حضرت حجة منتظر علیه صلوات الله الاکبر درباره آن نور انور وعترت پاك آن سرور در دعای شهر رجب می فرماید (فجعلتهم معادن لکلماتك و ارکاناً لتوحیدك وآیاتك ومقاماتك الّتی لاتعطیل لها فی کلّ مکان یعرفك بها من عرفك لافرق بینك وبینها الّا انّهم عبادك و خلقك فتقها و رتقها بیدك بدؤها منك وعودها الیك الخ) می فرماید پس گردانیدی تو ایخداوند پاك آن انوار تابناك را کان کلمات خود وارکان توحید ذات خود وآیات خود ومقامات خود که در نمایند کی ربّ جلیل آنی تعویق وتعطیل درهیچ مکان ومقیل از برای آنها صورت پذیر نیست هرکس ترا بشناسد بآن آیات باهرات و مقامات ظاهرات می شناشد، نیست فرقی بین وتو وبین آن آیات و مقامات (یعنی آن آینه های ذات و صفات) الّا آنکه آن ها بندهٔ تو وآفریدهٔ تواند فتق ورتق آنها بدست قدرت تو وبدء خلقت آنها از

نور عزت تو وباز گشت آنها بسوی حضرت تو است) پس چون مبرهن ومسلم گردید که از برای حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم مثل وهمسری ممکن بلکه مصوّر نیست ناسخی هم از برای شرع آن سرور ممکن ومیسر نخواهد بود زیرا که بحکم آیهٔ سابقه (ما ننسخ من آیه الخ) تا شرعی بهتر یا برابر با شرع دیگر نباشد ناسخ شرع قبل نخواهد شد و بحکم قاعدهٔ مستفاده از کریمهٔ ﴿ قل کل یعمل علی شاکلته ﴾ البته هر اثر مشابه با مؤثر است چنانچه نقطهٔ بیان هم باین قاعده اذعان نموده چنانچه در باب ششم از صحیفه زابعه که در شرح دعای زمان غیبة یعنی دعای معروف ﴿ اللهم عرّفنی نفسك الخ ﴾ که عنوان آن باب این است ﴿ الباب السادس فی معرفة سرّ القدم ﴾ می گوید ﴿ وکل اثر لابدّ ان یشبه صنة مؤثره الخ ﴾ پس اگر شرعی از شرعی بهتر باشد باید شارع آن شرع هم از آن شارع دیگر بهتر باشد واگر دو شرع با هم برابر باشند باید آن دو شارع در عرض یکدیگر باشند و چون کسی با حضرت خاتم هم قدر و برابر یا از آن سرور برتر نیست پس شرعی هم با آن شرع مطهر برابر یا از آن بهتر مصوّر نیست تا ناسخ آن شرع انور تواند شد چنانچه آوردن کتابی دیگر مثل قران نیز بیرون از حوصلهٔ امکان است واز این بیان سرّ این ایهٔ کریمه نیز عیان ومقرون برهان می گردد که می فرماید ﴿ قل لئن

اجتمعت الجنّ والانس علی ان یأتو بمثل هذا لقران لایأتون بمثله الآیة) وهمین آیه واشباه آن نیز دلیل خاتمیت خاتم پیغمبران خواهد شد زیرا که چون مثل قران بیرون امکان است نسخ قران نیز محال ومحض بهتان است وازجمله ادلّهٔ خاتمیت آنحضرت است انچه وارد شده ازاین قبیل که فرموده اند (نزّلونا عن الربوبیته وقولو فینا ماشئتم ولن تبلغوا) یعنی مارا ازمرتبهٔ ربوبیت فرود بیاورید وهرکمال حقیقی که دون مرتبهٔ ربوبیت است ازبرای ما اثبات نمائید وحال انکه هرگز نمیتوانید که حقّ مرتبهٔ مارا ادراك نمائید پس میگوئیم که شکی نیست که مرتبهٔ خاتمیت وابدیت شریعت حضرت ختمی مرتبت بالضرورت کمال حقیقی است که دون مرتبهٔ ربوبیت است پس بالقطع والبتّ از برای آن طلعت احدّیت مثبت خواهد بود و بالجمله هر دلیلی عقلی یا نقلی که مدّل باشد بر آنکه اعلیحضرت محمدی علیه وآله صلوات الله وسلامه الابدی در جمیع کمالات حقّهٔ حقیقیه برتری بر کلّ بریهّ دارد بلکه هر دلیل که دلالت نماید بر آنکه آن سید امجد در یکی از کمالات حقیقیه افضل ازکل احداست کلّ آن ادّله ازادّلهٔ صریحة الدلالة برخاتمیت وابدیت دین وشریعت آن حضرت صلی الله علیه وآله است که بهیچوجه قابل تشکیك و تردید نیست زیرا که افضلیت در هر یك از صفات کمال از خصائص مرتبهٔ خاتمیت است که در غیر آن مرتبه یافت نخواهد گردید حتی انچه دلالت می کند بر آن که امّت آنحضرت خیر الامم اند چون کریمهٔ

﴿کنتم خیر امّة اخرجت للناس﴾ و دانائی فرموده
﴿لما دعی الله داعینا لطاعته ☆ باکرم الرسل کنا اکرم الامم﴾
و انچه دلالت می کند بر آن که قرن آنحضرت بهترین قرون است مانند خبر مشهور (خیرالقرون قرنی الخ) و آنچه دلالت دارد بر انکه وصی آنحضرت خیرالاوصیاء است کلّ این آیات و اخبار و نظائر و اشباه آنها که فوق حدّ و عدّ و شمار است باالتمام دلیل بر خاتمیت آن سید و سرور انام است بلکه هر آیهٔ از آیات قران بلکه هر حکمی از احکام آن سید عالم و عالمیان از آنجهت که آوردن مثل آن خارج از حوصلهٔ امکان است دلیلی مستقل بر خاتمیت خاتم پیغمبران است بلکه چون آن سید امجد بمقتضای ادّله لا تعدعن مشیت مخلوقهٔ خداوند احد و مثل [۱] اعلای خداوند لم یلد و لم یولد و مظهر و مرآت کل اسماء و صفات ذات و لم یکن له کفواً احد و عقلّ کل و علت موجدهٔ هر موَجد است و بمقتضای خبر حقیقت اثر [الفی فی هوّیتها مثاله فاظهر عنها افعاله] و شواهد کثیرهٔ معتبرهٔ دیگر، آن نور انور مظهر کلّ افعال خداوند داور و مصدر امر بلکه نفس امر خلاّق اکبر است و بنصّ خطبهٔ بلند رتبهٔ قبل آن گوهر مقصود و محمد محمود صلی الله علیه و آله قائم مقام ذات خداوند معبود در جمیع عوالم غیب و شهود در رسانیدن فیض و وجود و هر گونه خیر و َجود بسوی

(۱) بفتح میم و فتح تاء

هر موجود است پس جمیع ذرّات موجودات همچنانکه دلیل بر کمال علم و قدرت و نهایت لطف و حکمت حضرت رب العزّت است همان‌طور هر ذرّهٔ از ذرّات موجودات من الصدر الی الساقة و من الدّرة الی الذّرة و من العرش الی تحت الثری و مما یُری ولایری شاهد حق و برهان صدق بر اکملیت و افضلیت و اتمیت و خاتمیت آن طلعت عزّ احدیت و شمس اشراق هوّیت است زیرا که موجودات بر اشرف و اکمل نظامات است و شرف و کمال معلول دلیل بر شرف و کمال علت است بلکه اعظم برهان و احکم سلطان بر خاتمیت آن سید امکان ذات پاك حضرت ربّ رحمن و حقّ سبحان جلت قدرته است زیرا که حقّ است بر خداوند حقّ که در اوّل ما خلق یك چنین خیر مطلق و حقّ بالحقی را خلق فرماید تا آنکه فعل حق درخور ذات حق و شایستهٔ غنیّ - مطلق باشد و الاّ لازم می آید که نعوذ بالله فعل و فیض خداوند ذوالجلال و الاکرام ناقص و ناتمام باشد تعالی شانهٔ عما یقولون و سبحان الله عما یشرکون زهی نبیّ خاتم و رسول اکرم که لسان منقبتش با اهل عالم بلکه باتمام عوالم باین ترانه مترنم است

﴿اسرار حقیقت همه احوال من است * احکام شریعت همه اقوال من است﴾
﴿بیرون از من حقیقتی دیگر نیست * عالم تفصیل و آدم اجمال من است﴾ وچه خوب میفرماید ابن الفارض از لسان حقیقت ترجمان محمدی صلی الله علیه و آله
﴿و انّی و ان کنت ابن آدم صورة﴾ ☆ ﴿فلی فیه معنیً شاهد با بوّتی﴾

﴿واولای لم یوجد وجود ولم یکن﴾ ☆ ﴿شهود ولم تعهد عهود بذمّتی﴾
﴿فلا حیّ الاّ عن حیوتی حیوته﴾ ☆ ﴿وطوع مرادی کلّ نفس مریدة﴾
﴿ولا قائل الاّ بلفظی محدّث﴾ ☆ ﴿ولا ناظر الاّ بناظر مقلتی﴾
﴿ولا مسمع الاّ بسمعی سامع﴾ ☆ ﴿ولا باطش الاّ بازلی وشدّتی﴾
﴿ولا ناطق غیری ولا ناظر ولا﴾ ☆ ﴿سمیع سوائی من جمیع الخلیقة﴾
﴿ومن مطلعی النور البسیط کلمعة﴾ ☆ ﴿ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة﴾
﴿ومن لم یرث منی الکمال فناقض﴾ ☆ ﴿علی عقبیه ناکص فی العقوبة﴾

وخوش می فرماید مولوی

﴿ظاهراآن شاخ اصل میوه است﴾ ☆ ﴿باطنا بهر ثمر شد شاخ هست﴾
﴿گر نبودی میل و امید ثمر ☆ کی نشاندی باغبان بیخ شجر﴾
﴿پس بمعنی آن شجر از میوه زاد ☆ گر بصورت ازشجر بودش ولاد﴾
﴿بهر آن فرموده است آن ذوفنون ☆ رمز نحن الاخرون السابقون﴾
﴿گر بصورت من زآدم زاده ام ☆ من بمعنی جدّ جد افتاده ام﴾
﴿کز برای من بدش سجدهٔ ملك ☆ و زپی من رفت تا هفتم فلك﴾
﴿اول فکر آخر آمد در عمل ☆ خاصه فکری کو بود وصف ازل﴾

پس مقصود ازآمدن انبیاء مهیا کردن عالم بود از برای آمدن آن گوهر مقصود وتقدّم جمعی ازانبیاء برای بشارت بقدوم ان آینهٔ الوهیت خدا نیزازلوازم واجبهٔ اکملیت و خاتمیت آنحضرت بود چنانچه ختم نبوّت وانقطاع وحی رسالت بعدازآنحضرت نیز ازلوازم حتمیهٔ آنمرتبهٔ ختمیه است

﴿بلی چون زانبیاء او بود مقصود ☆ چه او آمد نبوّت گشت مسدود﴾
﴿مثال انبیاء همچون سپاه است ☆ غرض از آمدن این پادشاه است﴾
﴿چه سلطان نبوّت گشت موجود ☆ نبوّت ختم شد کان بود مقصود

وهکذا یجب فی الحکمة ان یکون نظام عوالم الوجود وباین سبب بود که خداوند معبود ازجمیع انبیاء قبل وامم، عهد محکم و میثاق مؤکد مبرم گرفت براینکه مؤمن بآن سرور وناصر ومبشر آن نورانور باشند چنانکه درسورهٔ آل عمران می فرماید ﴿واذاخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثمّ جائکم رسول مصدّق لما معکم لتؤمننّ به و لتنصرنّه قال ااقررتم واخذتم علی ذلك اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین﴾

بهائیت مدار اتوقع دارم که بادیدهٔ حدیده وفکر سنجیده دراین کریمهٔ فریده وتاکیدات شدیده وتشدیدات اکیده که دراین کریمه مندرج گردیده ناظر ومعتبر گردید تا مستبصر ومقر شوید باینکه مقصود ازبعث انبیاء و رسل قبل، آماده کردن عالم از برای ظهور نور خاتم ومقدمهٔ طلوع آن نیّر اعظم بوده می فرماید خلاق عالم که ای رسول اکرم ذکر کن در این

کتاب محکم چون فرا گرفت خداوند سبحان عهد محکم وپیمان پیغمبران را (ومقصود پیغمبران اند باامم آنها که درظل ایشانند) که هر آینه چون دادم شمارا (یعنی بدهم شمارا) از کتاب الهی وداش وآگاهی پس آمد شمارا (یعنی بیایدشمارا) پیغمبری از نزدمن که مقصود از این نبیّ موعود بشهادت اخبار مفسره، حضرت محمد محمود صلی الله علیه وآله است که آن رسول مطلق بر حق مصدق است آنچه را که با شما است هر آینه البته باو ایمان بیاورید و هر آینه البته او را یاری نمائید) (یعنی صفات ان سرور موجودات ونعوت وعلامات انحضرترا از برای امم خود بیان فرمائید و انهارا بیاری او، امر نمائید و هر که زمان او را دریابد اورامتابعت ونصرت نماید) پس ازاین خداوند مي فرماید که گفت خداوند مرانبیاءرا بعد از عرض این میثاق که آیا اقرار کردید وگرفتید براینکه گفتم عهد محکم مبرم مرا بروجهی که بآن وفا نمائید گفتند انبیاء علیهم الصلواة والسلام که اقرار کردیم و میثاقرا پذیرفتیم گفت خداوند مجید که پس گواه باشید) یعنی بعضی بربعض دیگر شاهد باشید یابرامم خود شاهد باشید یاخود شاهد برنفس خود باشید یاشاهد باشیدای فرشتگان) ومن نیز که خداوند عالمیانم باشما از گواهانم بر شما یا از برای شما برامم شما پس می فرماید ﴿فمن تولّی بعد ذالك فاولئك هم الفاسقون افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض

طوعاوکرهاو الیه یرجعون﴾ یعنی پس بعد از این هر که از ایمان بآن جان جهان روگردان شود پس آنگروه معرضان بیرون رفتگان ازدائرهٔ ایمان یاازحلقهٔ عهدوپیمان اند آیا پس آن معرضان که ازآنحضرت روگردانند غیر دین خدارا طلب می نمایند (یعنی ایمان بآن خواجه دوسرا همان است دین خدا وغیرازآن، دین دیگری نیست) وحال انکه مرخداوندرا گردن نهاده است هر که درآسمانها وزمین است ازروی رغبت یابروجه کراهت وبسوی خداوند باز گردانیده خواهندشدهم راغبان وهم کارهان) وحضرت صادق صلوات الله علیه درمعنی طوعاً و کرهاًمی فرماید (اکره اقوام علی الاسلام وجاء اقوام طائعین﴾ و قال کرهاً ای خوفاً من السیف) میفرماید مقصود آن است که اقوامی باکراه باسلام واداشته شدند یعنی از ترس شمشیر واقوامی بمیل تمام قبول اسلام نمودند) ودر صافی از عیاشی از حضرت صادق علیه صلواة الله روایت میکند که این آیه نازل شده است درحق حضرت قائم «ع» ودرروایت دیگری که نیز در صافی است حضرت صادق(ع) این آیه را تلاوت فرمود پس فرمود ﴿اذا قام القائم لا یبقي ارض الا نودی فیها شهادةان لا اله الاّ الله وانّ محمداً رسول الله (ص)﴾ یعنی چون قائم علیه الصلوة والسلام قیام فرماید باقی نمی ماند ارضی جز انکه بندای بلند در آن ارض گلبانك اشهدان لااله الاّ الله واشهد انّ محمداًرسول الله «ص» در داده می شود چنانچه نقطهٔ بیان همین خبر را در تفسیر سورهٔ

کوثر در حق حضرت حجة روایت کرده بهائیت مدارا خوشتر آنکه هم انجناب وهم سائر اشخاص بهائیت انتساب با بابیت مآب از عصبیت باطله اجتناب نموده اولا در این آیه وخبر که بدو معنی طرداً للباب ذکر شد تأمل نمایند که بر وفق این آیه وخبر وصدها آیات واخبار متواترهٔ دیگر زمانی که حضرت قائم علیه الصلوة والسلام قیام میفرماید تمام انام را از خواص وعوام طوعاً او کرهاً داخل در دین مقدس اسلام مینماید وشمشیر برمفارق انام میگذارد تا اعلام اسلام را در شرق وغرب نصب مینماید وصلح و سازش با کفار را یکباره کنار می گذارد ونیز تأمل نمائید در آنکه خداوند علام هر دین دیگر که غیر اسلام باشد بنام غیر دین الله نام بردار میفرماید پس اگر نفسی غیر دین اسلام دینی اختیار کند از دین الله برکنار رفته باشد واگر میرزا علی محمد باب قائم موعود بود باید گوشهٔ در عالم مشهود نشود که ندای اشهد انّ محمداً رسول الله در آن گوشه بگوش نرسد و باید نفسی نباشد جز آنکه طوعاً او کرهاً قبول اسلام کرده باشد وحال آنکه کل این آثار بعکس وضدّ این آیات واخبار آشکار گردیده وثانیاً در آیهٔ اخذ میثاق با احداق بصر تجدید نظر نمائید که چگونه خداوند یکتا وجود بی همتای خاتم الانبیاء را از تمام انبیاء باین تشریف خاص اختصاص داده که از کلّ انبیاء باعلی درجهٔ تاکید

عهد اکید گرفته که کلّ مؤمن بآن سرور ویار ویاور آن رسول اکبر باشند وبعبارة اخری بمنزلهٔ یکی از امّت آنحضرت باشند و اگر هرکه از انبیاء یا امم ادراک عهد آن مقصود عالم را نمود ایمان بیاورد وبجان وسادون آن جانفشان باشد واگر بشرف ادراک عهدش مشرف نگشتند هر سلفی از برای خلف اوصاف آن رسول اشرف را بیان نماید ووصیت باتباع وجان نثاری آنحضرت نماید مبادا که امر آن نبیّ اقدس برکسی ملتبس شود یا بمدرکین عهد نبوّت آنحضرت در نعت وصفت آنحضرت شبهت وریبتی دست دهد وبرای توثیق این میثاق محکم در سه جا استعمال لام قسم فرموده وانبیاء وفرشتگان را شاهد بر ایفای باین عهد مبرم قرار داده وبوافی باین توثیق وثیق نگردیده تا انکه ذات اقدس خودرا شاهد این عهد مقدّس قرار داده ودر بصائر الدرجات از حضرت کاظم (ع) روایت میکند که آنحضرت میفرماید (ولایة علیّ (ع) مکتوبة فی جمیع صحف الانبیاء ولم یبعث الله رسولاً الّا بنبوة محمد (ص) و ولایة (وصایة خل) علیّ (ع) میفرماید ولایة علی علیه السلام مکتوب در تمام کتب انبیاء است وخداوند یکتا مبعوث نفرموده احدی از انبیاء را مگر بنبوة محمد مصطفی و ولایت یا وصایت علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیهما وباز باسانید متعدده از این خانواده روایت نموده که فرموده اند (ما نبّئ نبیّ قط الّا بمعرفة حقنا وتفضیلنا علی ما

سوانا) یعنی نبوّت ننموده نبیی مگر بمعرفة حق ما وبرتری دادن ما بر سوای ما) وبر ارباب دانش ونهی ازاین تعظیمات بی منتهی که درحق حضرت مصطفی دون سائرالانبیاء دراین آیات واخبار وامثالها مراعات شده اکملیت وافضلیت واکرمیت واعظمیت آنحضرت که مستلزم مقام خاتمیت است کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار می‌گردد وچون از ما تقدم روشن ومسلم گردید که مقام اولیت وافضلیت واشرفیت واکملیت با مقام آخریت وخاتمیت مستلزم یکدیگراند ونیز چون خورشید تابان ظاهر وعیان شد که از برای خاتم پیغمبران شبه ونظیر وعدیل یا مثیلی در حوصله امکان نیست لهذا حسب الوعده در تذییل آینده پارهٔ ازتصریحات نقطهٔ بیانرا باثبات این مقامات برای سید کائنات برطبق اظهار درمقابل چشم یار واغیار می گذاریم تا برای احدی ازاهل انکار مجال اعتذار باقی نماند ونه تنها مقصود ازنقل این سخنان، کسراسنان اهل بها وبیان و حسم شبهات ایشان از مقبولات خودشان است بلکه مقصود دیگری‌هم در نظر است که تمام جهانیان بدانند که مدعی مقام بابیت درابتدای دعوت بچه حیلت ومکیدت مردم را فریفت وگروهی‌را برهم ریخت وبرخی جهال یا منتحلین ومتکلفین فضل وکمال بچه خیال بسوی اواقبال نموده ودردام ضلال افتادند و یا بعضی اشخاص متعرّف یا متفلسف چرا در بارهٔ او مختلف ومنتظر تحقیق یا متوقّف شدند زیرا که نقطهٔ بیان خودرا بنده وسفیر امام زمان

وعبد عبید خاتم پیغمبران می‌خواند وان سید امکان رامقدّس ازامثال و اقران می‌گفت وتمام وجود ماسوی رادرنزد سید محمود معدوم ونابود می‌ستود وباین دانهٔ شیرین مرغ جانهای محبین‌را دردام کید و حلقهٔ قید می‌آورد والااحدی گوش بسخنان باطل وکلمات لاطائل اونمی کرد

تذییل

هرچند کلمات صاحب بیان بواسطهٔ سوء ترکیب واستهجانی که دارد اذهان خوانندگان راخسته می‌نماید لیکن ازنقل پارهٔ از آن چارهٔ نیست (فقرهٔ اول) صاحب بیان تفسیری ازبرای جزء ثانی قرآن بنیاد کرده لیکن باتمام نرسانیده وسه آیه ازاوّل آنجزء رابیشتر تفسیر نکرده واگرز یاده برآنهم نوشته بنظر احقر نرسیده ودرمقدمهٔ تفسیر این سه آیه بعداز شهادت بتوحید می‌گوید (واشهد انّ محمدا صلی الله علیه وآله عبدك الذّی انتجبته من بحبوحة الامکان علی مقام ولایتك) تا آنکه می‌گوید (واشهد انّ اوصیاء حبیبك صلواتك علیهم کانو امناء وحیك فی ازل الازال لن یسبقهم فی الذکر شیئی ولایسا وقهم فی الرتبة عبد لانّك قدخلقتهم لظهور وحدانیتك وطلوع شمس رحمانیتك وسطوع نور صمدانیتك وارفعت الفرق بینهم وبینك الاّ قد خلقتهم آیة لنفسك وهندسة لعظمتك وطلعة لحضرتك وجمالا لکینونیتك)(الخ)صاحب بیان در این سخنان بعد از شهادت بانتخاب خاتم پیغمبران ازبحبوحهٔ عالم امکان ازبرای مقام ولایت الهیه می‌گوید که شهادت می‌دهم بر اینکه اوصیاء حبیب تو ایخداوند

صلواتك علیهم بودند امین‌هـای وحی تو درازل آلازال هرگز سبقت نمی گیردانهـارا درذکر، چیزی ومسـاوی نمی‌شود بـا آنهـا دررتبه، بندهٔ بجهت آنکه توخلق کردی انهـارا ازبرای ظهور وحدانّیت خود و طلوع خورشید رحمـانیت خود وتـابیدن نور صمدانیت خود وبرداشتن فرق را میـان آنهـا ومیـان خودت الاّ بتحقیق خلق کردی آنهـارا آیتی ازبرای خودو هندسهٔ ازبرای عظمت خود وطلعت حضرت وجمـال کینونیت خودت الی آخرمـا قـال دراین عبـارات تصریح می‌کـند که احدی ازاوّلین وآخرین دررتبه بمرتبه ومقـام این خـانواده نـائل نخواهد شد ﴿فقره دوم﴾ بعد از یك صفحه دیگر می‌گوید اللّهمّ انّك لتعلم انّی لایقن بانّ کل مـا احـاط علمك لم یفه بحرف من کـتـابك لمـا نزّلت القرآن بشـأن لوارادت نملة فی ملكك بـان یفسره فی سوادعینه لیقدر بذالك وانت مـاقصدت فی آیـات حبه الائمة العدل والذّین اتّبعوهم ولافی آیـات سخطه الائمة النـار والذّین اتّبعوهم وانّ ذالك صراط القیم عندك (الخ) می‌گوید خداوندا بدرستیکه تو هر آینه می دانی بدرستی که من هر آینه یقین دارم بـاینکه هرچه راکه علم تو بـان احـاطه دارد وفـا نمی کـند بیك حرف از کـتـاب توچون که نـازل کردی قرآن را بشأنی که اگر بخواهد یك مورچه که درملك تواست بـاین که تفسیر کـند قرآن را در بـارهٔ سیـاهی چشم خودش هرآینه قدرت دارد بـاین امر وتوایخداوند قصد نفرموده درآیـات حبّ قرآن الاّ ائمهٔ عدل ومتـابعت کـنندگـان انهـاراونه درآیـات سخط قرآن

الأئمهٔ نـار واتبـاع ایشـان را وبدرستی که این است راه قیم درنزد تو

حکایت

افسـانهٔ شنیده‌ام که پسر دهـاتی که بـا خرافت ذاتی بود دختر شهر ئیرا نـامزد کرده بود یکروز مـادر دامـاد پسر را بدیدن مـادرزن فرستـاد ودر وقت عزیمت پسررا پند می‌داد که ای نور دیده وفرزند پسندیده وقتی بخـانهٔ مـادر زن رسیدی و در آن محفل نـازل گردیدی زنهـار و الف زنهـار که خود را از وقـار واعتبـار نیفکنی بلکه هرجـا که بـالاتر است منزل بگزینی وحرفهـای بزرك بزرك بزنی تـا تو را بزرك بدانند وبر حرمتت بیفزایند پسر بی هنر آمد تـا بخـانهٔ نـامزد وارد گردیدو نظر بتعلیم مـادر جـائی را از پنجرهٔ بـالای در بـالا تر ندید وبهزار زحمت خود را به پنجرهٔ حجره بـالا کشید و این کلمـات بزرك را تکرار می‌کرد که (چنـار) (منـار) (درخت گردو) (برج کرسگو) مـادر زن که این حـالت را دید واین کلمـات را شنید متعجبـانه بجـانب دامـاد دوید که ای پسر چرا بررف بـالا رفتی واینهـا چه بود می‌گفتی دامـاد جواب داد که مـادرم مرا ارشـاد کرد که به هرجـا بـالاتر بـاشد برآیم وکلمـات بزرك بگویم تـا برعزّت خود بیفزایم مـادرزن خندیدو گفت ای پسر بیعـار ذکر چنـار ومنـار درنزد مـا سبب اعتبـار نیست واین بزرگهـای نـاهموار برای همـان مـادرعیب دارت سزاوار است

بهائیت مدارا در مثل مناقشه نیست ولی نقطهٔ بیان چون دید که دعوی دار مقام بلندی گردید وخود را بمقام رفیعی چسبانید می خواهد کلمات بزرگی برای اتباعش ابداع و تحقیقاتی اختراع نماید که الی الان قرع اسماع نکرده باشد بااینجهة طاماتی میبافد که هیج مبهوت ماتی باین گونه کلمات تفوّه نمینماید تمنی است که از روی عبرت در این عبارت نظر فرمائید که می گوید خدا یا تو میدانی که من یقین دارم که هرچه علم تو بآن احاطه دارد وفا بتفسیر یك حرف از کتاب تو نمی کند و این کلمه صریح در آن است که تفسیر یك حرف از کتاب بیشتر از معلومات خداوند وهاب است نمی دانم آن تفاسیر و معانی که در یك حرف از قرآن فوق معلومات خداوند رحمن است کی در ظرف آنحرف کنجانیده که خداوند هم آگاهی ندارد وپس از آن می گوید که چونکه نازل کردی تو قرآن را بنوعی که اگر یك مورچه بخواهد تمام آن قرآن را در شان سیاهی چشم خودش تفسیر کند می تواند وحال آنکه هیج مورچه باین قدر و تقدیر از علم تفسیر خبیر نیست وبر فرض که قرآن مجید از برای چنین تفسیر جدیدی نازل شده باشد هر مورچه براین تفسیر قدرت ندارد بلکه چنین تفسیری مختص خداوند وراسخین در علم است وپس از آن می گوید که تو ایخداوند قصد نفرمودهٔ از آیات حبّ الائمهٔ عدل را الخ پس معلوم می شود که هر تفسیری که از برای آن آیات بجز در بارهٔ

ائمهٔ عدل گفته شود آن تفسیر را خداوند از آن آیه قصد نفرموده و شکی نیست که غرض از تفسیر فهم آن معانی است که مقصود خداوند باشد والاّ آن تفسیر مفتری وکذب بر خداوند اعلی است پس دیگر تفسیر در بارهٔ چشم مورچه یعنی چه وعلی کلّ حال خلاصهٔ مقصود نقطهٔ بیان از این سخنان آن است که هر حرفی از قرآن مشتمل بر بیشتر از جمیع تفاصیل علم خداوند جهان وجمیع امور واحکام زمین وزمان است وبنابراین چنین کتابی نسخ شدنی نیست وعالم از هر کتاب دیگری مستغنی است ﴿فقرهٔ سوم﴾ وپس از چند سطر دیگر باین صورت عبارتی مرقوم داشته می گوید (فاعرف یا ایّها الناظر الی تلك الاشارات بانّ للقرآن مراتب ما لا نهایة بما لا نهایة لها بل فی کلّ آن لکلّ حرف منه تفسیر باختلاف یخلف (کذافی الاصل) فی ملکوت الامر و الخلق لانّه هو خلق (کذا) الاکبر عند الله و فی کلّ آن یمده (کذا) الله بآل الله و انّ کلّ ما ذوّت بالابداع ویوحد (کذا) بالاختراع مسمیات احرف القرآن الذّی لو اراد الناظر بنور ربّه ان یفسر حرفا منه باختلاف الظهورات والبروزات و الشئونات و الکینونیات والذّاتیات والنفسانیات و الانیات والعرضیات و الجوهریّات والماهیات و اللاهوتیات و المتذوتات والملکیات والملکوتیات والناسوتیات والمتلجلجات والمتلئلئات والافریدوسیات والدّلالات والعلامات والمقامات والانیات والعکوسات والحکایات وما احاط علم الله فی ذکر العبارات لیقدر بذالك وینطق

بالحق وانّ مانزل فی الاخبار من آل الله الاطهار بانّ للقرآن بطن الی سبعین عدداً الی سبع ماة حکم الناظرین بالصور الحدود وانّ اهل الشهود لیذکرون لکل حرف حرف منه حکم القرآن حیث قال عزّ ذکره ولارطب ولایابس الاّ فی کتاب مبین و انت لواردت تطلع بسرّ القرآن فاعرف حکم نقطته بمثله وعظمه ذاتیته بمثل علانیه بل اجعل کل حرف منه ارض الجرر (کذا) وعمق الاکبر والرمز المستسر والتعین الاولی الکبری و اصرف اذا اذن الله لك کل ماردت من التفسیر بصرف المشیه فی المتشیات (کذا) بالّذکر الامکانیات والتعین الکینونیات بمانزل فی القرآن لوکان ابحر الفعل من مراتب السبعه مداداً لذکر فیض الرحمن لیمدّهن الرحمان وما کان لفیضه من نفاد) آنچه ازاین عبارات مبهمات با کثرت اغلاط استنباط می‌شود آن است که می‌خواهد بگوید پس بدان ای نظر کننده بسوی این اشارات باینکه ازبرای قرآن مراتب مالا نهایه است بآنچه نهایت برای اونیست بلکه درهر آن ازبرای هر حرف قرآن تفسیری هست باختلاف آنچه مختلف می‌شود درملکوت امر وخلق زیرا که قرآن خلق اکبر است در نزد خداوند ودر هرآن مدد می کنند اورا خداوند بآل الله واینکه هرچه ذات شد بابداع و یافت می‌شود باختراع مسمیات حروف قرآن اند آنچنانکه اگر بخواهد نظر کند، بنورپروردگار خود اینکه تفسیر کند یك حرف از قرآن را باختلاف ظهورات و بروزات وشؤنات و کینونیات وذاتیات ونفسانیات وانیات و عرضیات وجوهریات و ماهیات

و لاهوتیات و متذوتات و ملکیات و ملکوتیات وناسوتیات ومتلجلجات ومتلئلئات وافرید وسیات ودلالات و علامات ومقامات وآیات وعکوسات وحکایت وآنچه‌را که علم خدا بآن احاطه نموده درذکر عبارات هرآینه‌قادر می‌شود باین تفسیرومی‌گوید بحق واینکه نازل شده‌است دراخبار ازآل الله اطهار باینکه ازبرای قرآن بطنی هست تاهفتاد عدد یاهفتصد حکم ناظرین بصور حدود است واینکه اهل شهود هرآینه ذکر می کنند ازبرای هرحرف حرف قرآن حکم قرآنرا انجا که فرموده است خداوند عزّ ذکره که هیچ تروخشگی نیست الاّ آنکه‌در کتاب مبین هست وتو اگر بخواهی که مطلع شوی برقرآن پس بشناس حکم نقطهٔ قرآنرا بمثل خود قرآن وعظمت ذاتیهٔان را مثل علانیه آن بدان بلکه قرار بده هرحرف از قرآن‌را ارض جرز (یعنی زمین بی‌گیاه) وعمق اکبر و رمز پنهان وتعین اوّل اکبروصرف کن هروقت که‌خدا اذن داد تورا هر چه را که دلت می‌خواهد درتفسیر مثل صرف کردن مشیت‌درخاسته شده ها بذکر امکانیات وتعین کینونیات بآنچه نازل‌شده‌است در قرآن که‌اگر باشد دریاهای فعل ازمراتب هفتگانه مرکب ذکر فیض رحمن هر آینه خدای رحمن مدد می‌کندباین دریاها وازبرای فیض خداوند نفادی نیست بهائیث مدارامن دراین‌مقام درصدد نقض و ابرام این بیانات نیستم بلکه مقصودم آن است که خوانندگان بدانند که بااعترافات وشهادات نقطهٔ بیان کتابی مثل قرآن‌درحیزّ امکان نخواهد بودوجمیع

جزئیات وکلیات اموردر این کتاب نور بقلم قدرت مسطور گردیده وهیچ امر در این کتاب فروگذار نگردیده که ازبرای بیان آن کتابی دیگر منزل شود بلکه بتصریح نقطهٔ بیان هر قدر که مقتضیات زمان وشؤنات وبروزات واحوال عالم امکان مختلف شود از برای قرآن آن بآن تفسیر تازه در خور آنزمان خواهدبود و ناظرین بنور الله قادر برفهم وبیان آن تفاسیر ازبرای هرحرفی از حروف قرآن درهرزمان خواهندبود. وخداوندمنان هم درهرآن قرآن رابآل الله یعنی بامام زمان مدد می فرماید بلکه هرنقطهٔ ازقرآن حکم تمام قرآنرادارد پس بدعوی خودنقطهٔ بیان نعوذ بالله هرچه علم خداوندرحمن بآن احاطه دارد وفا بتفسیر یك نقطهٔ ازقرآن هم نخواهد کرد پس قرآن الی مالانهایة له کافی ووافی بمقتضیات هر عصر و زمان خواهد بود ﴿فقره ٤﴾ درتفسیرآیه اوّل ازهمین سه آیه مبارکهٔ که (سیقول السفهاء من الناس) الخ باشددربیان مراد ازسفهاء می گوید (واولئك الذّین لم یعتقد وابعلیة آل الله فی سلسلة الوجود ومن لم یؤمن بان من الله لایتنزل شیئا الابهم ولایرفع الله شیئا الأبهم فانّه هومن السفهاء الذّین لیحشرون فی النار) می گوید واین گروه سفهاء آنکسانی هستند که اعتقاد نکرده اند که آل الله درسلسلهٔ وجود علت و جود موجودات اند وهر که ایمان نیاورده است باینکه ازخداوند چیزی فرودنمی آید الاّ بوساطت آل الله (یعنی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین) و بالا نمی برد

خداوند بسوی خود چیزیرا مگر بواسطه آن خانواده پس بدرستی که او از سفهائی است که هرآینه محشور می شوند در آتش) دراین فقره تصریح می کند باینکه علت وجود موجودات سلسلهٔ محمد وآل محمد صلواتك علیهم اجمعین اند وماسوای آنها معلول خواهندبود بلکه حکم می کند باینکه هرکس باینمعنی اقرارندارد ازسفیهان روزکار و محشور درنار است وازبیانات قبل اظهر من الشمس گردید که معلول هرگز ناسخ علت یا دررتبهٔ علت نخواهد بود (فقرهٔ ٥) درتفسیر آیهٔ دوم از همین سه آیه (وکذالك جعلناکم امةً وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرّسول علیکم شهیداً) بعدازعباراتی میگوید ﴿واذااردت البیان فی هیکل المعانی فاشهد بانّ محمداً (صعم) کان شاهداً علی خلق کلّ شیئی لشهادة المشیه علی کل المعاولات وانهّ هو شاهد علی کل شیئی قبل وجوده وحین وجوده وبعد وجوده ولایعزب من علمه شیئی فی السموات ولافی الارض وانّه هوذات الابداع وکینونیة الاختراع فذاته یعلم کلّ شیئی وشهد علی کلّ شیئی بمثل ماانت تشهدعلی صورتك فی المرآة ولاتعظم فی سرّك امرالله فانّ جوهریات الافرید وسیئات والمادیات المتلجلجات والکینونیات اللاهوتیات والذاتیات الجبروتیات والانیات الممکنات والنفسانیات الملکوتیات فی مقامانها عنده مقطوعة الخ﴾ می گوید و

هر گاه اراده کنی بیان بتفسیر آیهٔ را در حق هیکل معانی پس شهادت بده باینکه محمد(ص) شاهد بود بر خلق هر چیزی قبل از وجود آن شیئی و در حین وجود آن چیز وبعد از وجود او و بیرون نمی رود از علم او هیچ چیز در آسمان ها و نه در زمین و و آنحضرت ذات ابداع و کینونیة اختراع است پس ذات آنحضرت می داند هر چیز را و شاهد بر هر چیز است بمثل آنکه تو مشاهده می کنی صورت خود را در آینه و تو بزرگ مشمار در باطن خود امر خداوند را پس بدرستی که جوهریات افرید وسیات ومادیات متلجلجات و کینونیات لاهوتیات و ذاتیات جبروتیات و انیات ممکنات و انفسانیات ملکوتیات در مقامات خود در نزد آنحضرت بریده شده اند) وپس از چند سطری دیگر در بیان شاهد بودن آل الله بر کلّ ما سوی الله می گوید ﴿ فایقن شهادة امة الوسطی و النمرقة الکبری و الحجج العظمی والشهداء العلی فانّهم شهداء علی کلّ ذرّات الوجود بما احاط علم المعبود و لا یخفی علیهم غائبة فی السموات و لا فی الارض و انّ مراتب شهاداتهم یختلف بمقامات البیان فمنها فی رتبة طلعة ظهور الذّات و هو انّهم کانو عالمین بکلّ شیئی و لاوجود للمعلوم لدیهم انقطعت الاسماء والصفات والتجلیات والظهورات والشئونات عن ساحة قدسهم وعلوّ رفعتهم و کبر جلالتهم وعظم مقامهم لانّهم کانو محال المعرفة و ارکان العظمة وهم فی ذالك المقام افقر الفقراء واذلّ الذّرات لایعلم احد بکیفیته شهادتهم علی الممکنات قبل وجودهم فی الامکان الاّ الله الذی خلقهم واشهدهم خلق السموات والارض وجعلهم علی العالمین شهیدا و منها انّهم شهدآء علی الموجودات لهم بهم بما تجلوا علیهم بانفسهم فی صقع امکاناتهم

وتکویناتهم وانّ افئدة کلّ الذّرات عندهم کمثل ذرّة یاقوت حمراء فی کفّ احد منهم الله یعلم حقهم و یقدر بثنائهم و انا لا اعلم فی وصفهم بقدر ما عرفت النملة فی زبانة منجلیه و بذالك اعترف بتقصیری عند هم فکیف احصی ذکر بیان الاستشهاد فی شهادتهم علی العباد بعد ما یطوف الفؤاد فی حول المداد و لا یعرف حظّ الا تحاد فاسئل من جودکم ان تعفوا عنی شهاداتکم علیّ حیث لو اطّلع به احد فی السموات والارض غیر کم لیبکي علی بالترحم مادامت السموات والارض فیا اهل الرحمه عفوکم ثم یا اهل العظمة سترکم ثم یا اهل القدرة جودکم ثم یا اهل الهندسة فضلکم فانّی انا اقل من ذرّ اقول انّنی انا من المؤمنین﴾ بهائیت مدارا متمنی است بایك سر سوزن انصاف درمواد اقرار واعتراف نقطهٔ بیان تأمل کنید وآن پردهٔ سیاه حب الشیئی را که بواسطهٔ ضعف بصر در مقابل چشم نظر انداخته اید اندکی بکنار ببرید و ببینید که نقطهٔ بیان مرتبهٔ وجود خود را نسبت بآل الله الاطهار درچه مقامی قرار می دهد می گوید (پس یقین کن بشاهد بودن امّة وسطی و نمرقهٔ کبری و حجج عظمی و شهداء علی پس بدرستي که آنها هستند شهداء بر کلّ ذرّات وجود بآنچه احاطه کرده است علم معبود ومخفی نیست بر آنها هیچ امر غائبی در آسمانها وزمین واینکه مراتب شهادات آن خانواده مختلف می شود بمقامات بیان وازجملهٔ آنمراتب شهادت آنهااست در رتبهٔ طلعت ظهور ذات وآن این است که آن خانوادهٔ عالم بودند بهرشیئی وحال آنکه وجودی از

برای معلوم در نزد آنها نبود منقطع گردیده است جمیع اسماء و صفات و تجلیات و ظهورات و شؤنات از ساحة قدس آنها و علوّ رفعة آنها و بزرگی جلال آنها و عظمت مقام آنها زیرا که آنها محال معرفة و ارکان عظمت خداوندی بودند و آنها در این مقام افقر فقراء و اذلّ ذرّات اند (یعنی در جنب عظمت خداوند) آگاه نیست احدی بکیفیت شاهد بودن آن خانواده بر ممکنات قبل از وجود آنها در امکان بجز خداوندی که خلق نموده است آنهارا و نموده است بآنها آفریدن آسمانها و زمین را و آنهارا نگاهبان عالمیان کرده است و از جملهٔ آن مراتب آن است که آن خانواده شاهد بر موجودات اند از برای موجودات بخود موجودات بسبب آنچه تجلی کرده اند آن خانواده بر موجودات بنفس آن موجودات در صقع امکانات و تکوینات آنها و اینکه فؤاد های کل ذرّات در نزد آن خانواده مثل یك ذرهٔ یاقوت سرخ است در کف یکی از آن خانواده) پس می گوید (خدا می داند حق آن خانواده را و قادر بر ثناء بر آنها است و من نمی دانم در وصف آنها بقدر آنچه را که دانسته است مورچه در زبانه منجلین خود (زبانی شاخ عقرب و مورچه و نحو آن است و منجل داس را می گویند و اصل این عبارت مأخوذ از حدیث شریف حضرت باقر است در مقام ذکر عدم امکان درك کنه صفات الهیه که می فرماید ﴿ولعلّ النمل الصغار تتوهّم انّ لله زبانیتین لانّهما کمالها﴾ نقطهٔ بیان لفظ زبانی را بغلط زبانه خوانده و در این عبارت خود استعمال

کرده می گوید) که من نمی دانم در وصف این خانوادهٔ عصمت بآن قدری که مورچه از کمال خود در شاخ و داس خود) یعنی در شاخ داس مانند پیش سر خود می داند و بسبب این مطلب اعتراف می نمایم بتقصیر خود در نزد آن خانواده پس من چگونه احصا کنم ذکر بیان استشهاد را در شاهد بودن آن خانواده بر بندگان بعد از آنکه طواف می کند دل من در اطراف مداد و نمی شناسد حظ اتحاد را (مقصود از مداد با صطلاحات عرفانیهٔ مرحوم شیخ احمد و آقا سید کاظم استاد نقطهٔ بیان مقامی از مقامات جلال اهل بیت امجاد است) می گوید من (چگونه می توانم وصف این خانواده را ذکر کنم و حال آنکه هر چه فؤاد من ذره وارد را طراف خورشید جلال این خانواده می گردد امکان وصول بآن مقام را ندارد پس بعد از آن خطاب بآن انوار مقدسه نموده می گوید پس من سؤال می کنم از وجود شما که عفو بفرمائید آنچه را که شاهد بر من هستید زیرا که اگر مطلع شود بآنچه شما از من می دانید احدی در آسمان و زمین غیر شما بر من می گرید بترحّم تا آسمان و زمین باقی است پس ای اهلبیت رحمت عفو بفرمائید ای خانوادهٔ بزرگی بپوشانید ای اهل قدرة ببخشید ای اهل هند سجود کنید پس بدرستی که من منیکه کمتر از مورچه ام می گویم که بدرستی که من از مؤمنین هستم انتهی) بهائیت مدارا اگر از نهر انصاف غرفهٔ اغتراف کرده اید برای کدام مصاف می خواهید آنکسی که بآواز صاف فریاد می کند که از مقامات کمالیه ائمهٔ هدی علیهم السلام

بقدر آنچه که بچه مورچهٔ از کمال در زبانیه خود خیال می کند نمی داند و نسبت بآن خانواده از ذره کمتر است آیا ممکن است که او را در مرتبهٔ آنخانواده قرار داد یانعوذ بالله اورا قائم موعود خواند و حال آنکه قائم عجل الله تعالی فرجه بتصریح اخبار بسیار در مقام تفاضل آن انوار بعد از خمسهٔ طیبه افضل از باقی اهل بیت اطهار است شهد الله که بعد از این اعتراف و ذکر این اوصاف دعوای قائمیت محض اعتساف وخلاف صاف انصاف است (فقره ششم) در تفسیر آیه سوم از همین سه آیه می گوید (ولقد اشرقناك فی ظهورات تجلیات نور الجلال بانّ الله قد خلق کلّ حرف من القران کخلق عالم الاکبر یحصی فیه کلّ ما احاط علمه) می‌گوید وبتحقیق که ما روشن کردیم تورا در ظهورات تجلیات نور جلال باینکه خداوند بتحقیق خلق فرموده است هر حرف از قرآن را مثل خلقت عالم اکبر که احصا کرده می‌شود در هر حرف قرآن هرچه که علم خداوند محیط بآن است بهائیت مدارا صاحب بیان تصریح می کنند که هر حرف قرآن مثل عالم اکبر محیط بتمام علم خداوند عالمیان است ما تصدیق صحت وسقم این بیانرا محول بوجدان خود سرکار می نمائیم که عیار انصاف شما را بدانیم لیکن می‌گوئیم اگر در هر حرف از قرآن احصا شده است تمام آنچه علم خداوند جهان محیط بآن است دیگر چه کتابی ناسخ قرآن

تواند شد ﴿فقره هفتم﴾ یکی از محبان نقطهٔ بیان عریضهٔ نوشته واز ایشان سؤال از تفسیر کلمهٔ هو نموده واو نیز جوابی بدونگاشته وجواب او مشهور بتفسیر هاهو کشته در آن تفسیر می‌گوید (وانّ الله سبحانه خلق مقامات التوحید فی حرف الهاء وانّ منها مقام النقطه وهو مقام محمد رسول الله (ص) حیث قد سکن فی مقام توحید من الابداع لابقی لنفسه ذکراً دونه وانّه فی هذا المقام منفرد عن الشبه ومتعال عن المثل ومنقطع عنه کل ذی وصل وفصل وهو مقام الذّی اختصه الله لحبیبه واختاره لنبیه وجعله فی هذا المقام مقام نفسه فی الاداء اذ کان الله لم یزل لا یقترن بجعل الاشیاء وهو الواقف فی مقام توحید الخفیّ الذّی لا یمکن فی الامکان لا خدسواه ولا لغیره نصیب بما اکرمه الله وهداه﴾ تا آنکه می‌گوید ﴿لم ترعین الاختراع بمثل محمد رسول الله صلی الله علیه وآله فی الانشاء وکل ما قال فی وصفه سواه هو کذب فی ساحة قدسه وافك بجلال منزّهه وهو کما قال الله له فی لیلة المعراج انت الحبیب وانت المحبوب وقال لنفسه فی حقه ما یعرفنی الاّ الله وانت یا علی وقال علی فی حقه فی خطبة یوم الغدیر والجمعة واشهد انّ محمداً عبده ورسوله استخلصه فی القدم علی سائر الامم منفرداً عن التشابه والتشاکل عن ابناء الجنس و المثل اقامه مقامه فی سائر عوالمه فی الاداء اذکان لا تدرکه الابصار ولا تحویه خواطر الافکار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر وانّ

ذلك مقام المشية فی الامکان حیث قد تجلی الله لها بها لنفسها و جعلها آیة ملکه الخ» می گوید خداوند مقامات توحید را خلق نموده در حرف هاء واز جمله آن مقامات مقام نقطه است وان مقام محمد رسول الله «ص» است چونکه آنحضرت ساکن شد درمقام توحیدی از ابداع که باقی نگذاشت برای خود ذکری جز توحید و آنحضرت در این مقام منفرد است از شبیه ومتعالی است از مثل و بریده است از او هر صاحب وصل وفصل وآن مقام است که مختص کرده است خداوند آنمقام را از برای حبیب خود واختیار کرده است انرا برای نبیّ خود وخداوند آنحضرترا در این مقام قائم مقام نفس خود واداشته است دراداء زیرا که خداوند هیچگاه مقترن بجعل اشیاء نبوده وآنحضرت ایستاده است در مقام توحید خفی که ممکن نیست در امکان از برای احدی جز او ونیست از برای غیر آنحضرت نصیبی بآنچه خداوند او را گرامی داشته وهدایت نموده» تا آنکه می گوید «ندیده است چشم اختراع مثل محمد رسول الله صلی الله علیه وآله را در ایجاد وهرچه را بگوید در وصف آنحضرت کسی غیر آنحضرت آن کذب است در ساحت قدس آنحضرت وافك است از برای جلال منزّه آنحضرت وآنحضرت همانطور است که خداوند در شب معراج بآنحضرت فرمود که توئی حبیب وتوئی محبوب وخود آنحضرت در حق خود فرمود که نمی شناسد مرا جز خدا وتو یا علی وحضرت علی «ع» در

حق آنحضرت فرمود در خطبه روز غدیر وجمعه که شهادت می دهم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله بنده ورسول خداوند است که خدا او را برگزیده است در ظرف قدم بر جمیع امم درحالتي که منفرد است از مشابهت ومشاکلت از ابناء جنس و مثل خود وا داشته خداوند آن حضرت را بجای خود در جمیع عوالم خود در اداء فیض از جانب خود زیرا که درك نمی کرد اورا ابصار و گنجایش نداشت او را خواطر افکار واز درك می فرماید ابصار را واوست لطیف خبیر وبدرستی که این مقام حضرت محمد (ص) مقام مشیت درامکان است چونکه خداوند تجلی نمود از برای مشیت بمشیت از برای مشیت وقرارداد اورا آیت ملك خود پس می گوید (ولیعتبر المتعبرون (کذافی النسخه) وفی ذکر الاسماء اسماء حسنی و صفات علیا و کل ذلك منقطعة عن جنابه وممتنعة عن مقامه فهو کما هو لایعلم کیف هو الا الله الذی خلقه فسبحان الله عما یصفون) می خواهد بگوید وهرآینه در عبارت مي آورند گویندگان درذکر اسماء اسمهای نیکو و صفات عالیه را برای آنحضرت وحال آنکه کل آن اسماء و صفات بمقام آنحضرت نمی رسد ومقام آنحضرترا کما هو نمی داند کسی جز خداوندی که اورا خلق فرموده پس منزه است خداوند از آنچه وصف می کنند و صف کنندگان پس می گوید (ومنها مقام الف اللینة وسر الازلیة والقصبة اللاهوتیة والورقة الجبروتیة والشجرة الملکوتیة والولایة الکلیة التی یوحّد الله ربه

فی مرآت الثـانی ولیس فی الامکان بعدمقـام محمد رسول الله (ص) توحید واقعی الاّ لعلی (ع) وکل مـاسواه یوحّدون الله بمثل النملة بل استغفر الله عن ذالك التحدید الـکبیر لاوجود لتوحید غیره لدیه) می گوید و از جمله مقـامـات توحید مقـام الفـالینه وسرازلیه وقصبه لاهوتیةو ورقةٔ جبروتیةٔ وشجرهٔ ملـکوتیه وولایة کلیه‌است که توحید می‌کند خداوند را در آینه دوم ونیست درامکان بعد ازمقـام محمد رسول الله (ص) توحیدی واقعی مگر ازبرای علی (ع) وکل مـا سوای آنحضرت توحید می کنند خدا را بمثل توحید مورچهٔ بلـکه من استغفـار می‌کنم از آنجـا که تحدید بزرگی نمودم نیست وجودی ازبرای توحید غیر علی (ع) درنزد آنحضرت) وپس از چند سطری می‌گوید (ومنهـامقـام توحیدالف المبسوطةوهی مقـام احرف لااله الاهو احدی عشر نفساً ائمة العدل عبـادالمکرّمون الّذین لایعملون الاّ بـامرالله وهم من خشیته یشفقون وانهم لیوحّدون الله بمرآت علی (ع) ولا یصل الیه احد غیرهم » می گوید و از جملهٔ آن مقـامـات مقام توحید الف مبسوطه‌است وآن مقـام حروف لااله الا هو است که یـازده نفس ائمهٔ عدل بـاشند بندگـان مکرّمـانی که عمل نمی‌کـنند مگر بـا مرخداوند واز خشیة خداوند می‌ترسند وآن ائمه‌توحید می‌کنند خداوندرا بآینه علی (ع) ودیگری بآنهـا نمی‌رسدوپس ازچند سطری می‌گوید « ومنهـامقـام الحروف المجتمعةوهی مقـام توحید فـاطمه صلوات الله علیهـا و انهـا هی تحکی عن الله وتدلّ علی الله بمـا تجلی لهـابهـا بمرایـا معدوده وانّ بنور هـاقد

وجدت حقـائق الانبیـاء وذوّتت جواهر ذاتیـات الاصفیـاء من اولیـاء الله ورسله ولانصیب لمن کان فی دونهـا من الانبیـاء والاوصیـاء عن توحیدهـا وانّ عمل جسمهـا صلوات الله علیهـاهو ازکی وارفع من عمل افئدة النبیین وجوهریـات الوصیین ولایعرفهـا کمـاهی اهلهـا الاالله و احرف التوحید وسبحـان الله عمـا یصفون) وازجملهٔ آن مقـامـات مقـام حروف مجتمعه است و آن مقـام توحید فـاطمه صلوات الله علیهـا است و آن فـاطمه حکایت می‌کند از خداوند ودلالت می کند برخداوند بآنچه تجلی نموده است خداوند ازبرای اوبـاو بـاینه هـای معدوده وبدرستی که بنور فـاطمه موجود شده‌است حقـائق پیغمبران و ذاتیت پیدا نموده جواهر ذاتیـات اوصیـاء ازاولیـاء الله وپیغمبران خداونصیبی نیست ازبرای هر که زیر دست آن سیده بـاشد ازانبیـاء واوصیـاء ازتوحید فـاطمه وبدرستی که عمل جسم فـاطمه صلوات الله علیهـا پـاکیزه تر و بـالاتر است ازعمل فؤادهـای انبیـاء وجوهریـات اوصیـاء ونمی‌شنـاسند فـاطمه‌را آنچنـانکه درخور اوست مگرخداوحروف توحیدومنزه‌است خداونداز آنچه وصف می‌کـنند) پس می‌گوید « و منهـا مقـام الـکلمـات و هو مقـام توحید الانبیـاء و الاوصیـاء و المؤمنین من الانس حیث یدلّون علی الله بظل نور جسد فـاطمه (ص) و یدخلون بحر الاحدیة و لجّة الصمدانیة و عرش الجلال و العظمة بفـاضل ذکر فـاطمة (ص) و لیس لاحد ممن سواهم حظّ فی توحیدهم و عرفـانهم لله سبحـانه وانهم الـکروبیین الذین

قال الصادق (ع) فی شأنهم قوم من شیعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسّم نور واحد منهم علی اهل الارض لکفاهم ولما سئل موسی ربه ما سئل امر رجل منهم فتجلی له بقدر سمّ الابرة فدکّ الجبل وخرّ موسی صعقاً﴾ می‌گوید وازجملهٔ آن مقامات مقام کلمات است وآن مقام توحید انبیاء واوصیاء ومؤمنین از انس است چونکه آنها دلالت می‌نمایند برخداوند بسایهٔ نور جسد فاطمه وداخل می‌شوند دردریای احدّیه وّلجهٔ صمدانّیه وعرش جلال بزیاد آمده از ذکر فاطمه ونیست ازبرای احدی از غیر انبیاء واوصیاء ومؤمنین بهرهٔ در توحید ومعرفت آنها از برای خداوند سبحانه وآنها هستند کروبین که حضرت صادق صلوات الله علیه در شأن آنها میفرماید که قومی هستند ازشیعیان ما از خلق اول که قرار داده است خداوند آنها را در عقب عرش که اگر قسمت شود نور یکی از آنها براهل زمین هر آینه کفایت می‌نماید آنها را وچونکه سئوال نمود موسی (ع) از پروردگار خود آنچه را که سئوال نمود امر فرمود خداوند یکی از آن کروبین را پس تجلی کرد آن شیعه کروبی از برای موسی بقدر سوراخ سوزنی پس کوه از هم پاشید وافتاد موسی بی‌هوش) انتهی ما ارد نا نقله فی هذه الفقره ﴿توضیح﴾ اولا خاطر اهل نظر را مستحضر می‌دارم که این بیاناتی را که در این مقام از تقریرات نقطهٔ بیان بعرض دوستان رسانیدم مطالبی نیست که مخترع ومبدع آن خود نقطهٔ بیان

باشد واو این تلفیقاترا برای مصدّقین ومصدّقات خود بتازه سوغات آورده باشد بلکه این بیانات رشحاتی است از تقریرات مرحوم شیخ احمد ومرحوم سید کاظم که در کتب و مسطورات خود در مواضع عدیده بنحو ابسط و اوفی وابلغ واصفی ذکر نموده اند ونقطهٔ بیان در آن زمانی که در مجلس درس آقا سید محمد کاظم می‌نشسته شکسته بسته هائی از آن بیانات را سر ودست شکسته بهم پیوسته و با عبارات مغلوط وتحریفات نا مربوط بخود بسته وبواسطهٔ این انتحال درمقابل جهال خود نمائي و دفتر آرائی می‌نماید و اگر خوف تطویل نداشتم جملهٔ از بیانات آنمرحومین را می نگاشتم وپرده را بر میداشتم تا همه بدانند که رزق نقطهٔ بیان تهٔ سفرهٔ دیگران است (وثانیا) هر چند که دراصل این مبانی وبیانات اباطیل ویاوه هائی هست لیکن مقصود ما در این مقام آن نیست که در اصل این تقریرات ، باب تحقیق وتدقیق را باز نموده و نقد و زیف آنها را ممتاز نمائیم زیرا که از مقصود اصلی باز مانده وقصه را دراز می نمائیم (وثالثاً) از بیانات نقطه بیان بسرحد عیان رسید که نقطهٔ بیان هم اعتراف دارد وانصاف می‌دهد که مقام اعلیحضرت محمدی صلی الله علیه وآله مقامی است که احدی از ما سوی را بهرهٔ از آن مقام اعلی نیست ومختص بآنحضرت و مقدس از شرکت یا مشابهت ومماثلت است وبعد از آن ، مقام حضرت علوی(ع) است که از

برای مقام آنحضرت نیز بعد از مقام محمدی (ص) از برای احدی حظی و بهرهٔ نیست و بعد از آن مقام نیز مقام ائمهٔ هدی علیهم صلوات الله است که دست غیر آن یازده نفس از وصول بآن درگاه کوتاه است و بعد از آن مقام فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها است که دست جمیع انبیا و اوصیا از رسیدن بآنمقام اسنی نیز کوتاه است و بعد از آنمقام انبیاء و اوصیاء و شیعیان و کروبیین و مؤمنین است که از برای احدی از ماسوی آنها نیز امکان درك آن مقام بالا نیست پس قیاس امر حضرت خاتم الانبیاء را بسائر انبیاء قیاس مع الفارق و محض خطا خواهد بود (ورابعاً) از صریح کلمات نقطهٔ بیان که در فقرات قبل نقل نمودیم و بعد نیز مذکور می داریم ظاهر و باهر گردیده و می گردد که نقطهٔ بیان مرتبهٔ خود را در مرتبهٔ پنجم یعنی مرتبه شیعیان کروبی قرار داده زیرا که صریحاً اعتراف نموده که از درك مقامات کمالیهٔ آن خانواده حتی بقدری که مورچه در شاخ پیش سر خود از کمال خیال می نماید هم بهره ندارد (وخامساً) برحسب اصطلاحی که خود نقطهٔ بیان ذکر آن را نموده و در این اصطلاح متابعت از شیخ وسید نموده مقام اول مقام نقطه و مقام ثانی مقام الف لینه و مقام ثالث مقام الف مبسوطه و مقام رابع مقام حروف مجتمعه است و مقام پنجم که مقام خود نقطهٔ بیان است مسمی بمقام کلمه است پس بنابراین لقب نقطهٔ بیان از برای میرزا علی محمد باب غلط و خطا و محض خطا است بلکه بر فرض اذعان بسخنان صاحب بیان باید تعبیر بکلمهٔ بیان نمود نه نقطهٔ آن و اگر چنانچه

من بنده هم گاهی در عبارات خود تعبیر بنقطهٔ بیان نموده ام باین اصطلاح نیست بلکه مقصودم النقطهٔ دیگریست (فقره هشتم) در همین تفسیر هاهوَ می گوید (واننی انا ماحدثت الناس الا بنعمة ربّی مما اکرمنی الله من الایات والدعوات والخطب وحقآئق العلوم بما قدر الله فی وراء الحجب واّنی ما انکرت حرفاً من الدّین ومازدت علیها حرفا الخ) می گوید بدرستی که من حدیث نکردم مردم را مگر بنعمة پروردگار خود از آنچه مرا اکرام فرموده از آیات و دعوات و خطبه ها و حقائق علوم بآنچه مقدر کرده است خداوند در پس پرده ها و من انکار نکردم حرفی از دین را و نه زیاد کرده ام در دین حرفی را (الخ) در این فقره تصریح می کند باینکه کم و زیادی در دین نکرده فقط دعا و خطبه و مطالب علمیه برای مردم می گفته و باین حیله و وسیله نفوس جاهله را بدعاوی باطله خود مایل می نماید (فقره نهم) در همین تفسیر هاهوَ می گوید (وانّ بکل دلیل یثبت الناس بوجود الائمة یثبت وجود سفیر من الحجة الذی کان فی یدیه حجة من مولاه حیث لن یقدر احدان یؤتی بمثله ولاریب فی غیبته الکبری الخ) می گوید و اینکه بهر دلیلی که ثابت می کنند مردم بوجود ائمهٌ ثابت می شود بودن یك سفیری از جانب حجة (یعنی از جانب امام عصر) آنچنان سفیری که بود در دستش حجتی از جانب مولای خودش چونکه هر کز قادر نمی باشد احدی که بیاورد بمثل آن حجة را (مقصودش از حجتی که در دستش بوده همین عبارات رکیکه مغلوطه و غیر مربوطه است) پس می گوید و

وشکیّ نیست درغیبة کبرای امـام عصر تـا آنکه می گوید (ولاکن لاشكّ انّ له روحی فداه نقبـاء فی الارض ونجبـاء فی الحکم ولیکن بدلیل الحکمة وابطـال الفرجه والفرار عن الطفرة لاّبدان یکون رجوع هؤلاء المقربین الی نفس واحد) می گوید ولـکن شکی نیست که ازبرای حضرت حجة عجل الله تعـالی فرجه) نقبـائی درزمین ونجبـائی درحکم هست ولی بدلیل حکمت وبـاطل کردن فرجه وفرار ازطفره لابداست اینکه بـاشد رجوع این مقربـان بسوی یگنفر تـا آنـکه می گوید(وانّ الیوم لاشك انّ بعض العلمـاء یدّعون ذالك المقـام ولاریب انّ العـالم لم یترك الفـاضـل خین اطلع بفضله ولاشبهة فی ذالك بـانّ فی کل زمـان یکون احدکان افضل من کل) یعني وامروز شکی نیست که بعضی ازعلمـاء ادّعـای این مقـام رامینمـایندوشکیّ نیست که عـالم وانمی گذارد فـاضل راوقتی که مطلع بشودبفضل او وشبهۀ نیست که درهر زمـانی می بـاشد یکی که بوده افضل از همه تـا آنـکه می گوید (فـاذا عرفت مـا اقررت بین یدی الله لتوقن بـانّ النـاس کلهم قدکذبوا علیّ من حیث یحسبون انهم مهتدون فـاذا اِدّعی الیوم احد بحکم دون حکم القرآن اوببیـان غیر سبیل اهل البیـان فلیس لاحدان یقول هذا انسـان الخ) مي گوید پس اگر شنـاختی آنچه را کـه من اقرار نمودم میـان دودست خدا هرآینه یقین میکنی بـاینکه مردم تمـامشـان بتحقیق دروغ بستند برمن ازانجهت که کمـان میکنند که هدایت شده کانند پس اگر امروز ادّعـا کـند احدی بحکمی غیراز حکـم قرآن یـا ببیـانی غیرازراه اهل بیـان پس نیست ازبرای احدی که بکو ید این مدعي انسـان است

الخ (تـا انکه می گوید) (لان الذّی جـاء بـامر الجلیل اوبدّل حکماً فرض علیه بذکر الدلیل واّمـا کـان مصدّقـا لمـا کـان الکل علیه من الفرقة المحقة فلیس علیه شیی) می گویدبجهت آنکه آنـکسی که آمده است بـامر جلیل اکـر تبدیل کند حکمیرا واجب است براو که دلیلش رابکوید ولی چون که مصدّق است ازبرای هرچیزیکه فرقۀ محقهّ (یعنی شیعه اثنـا عشرّیه) براو هستند پس دیگر براو چیزی نیست بهـائیت مدارا توقع دارم که بـا لحظۀ نصفت ونظرۀ عدالت دراین عبـارات مستهجنه دّقت نمـا ئید و انصـاف بدهید که ادّعـای صـاحب بیـان ادّعـای سفـارت ازجـانب حضرت حجة عجل الله تعـالی فرجه بوده وانحضرت رامولای خود خوانده و بـالصراحت نفی ریب ازغیبت کبرای آنحضرت نموده منتهی آنکه دعوی می کـند کـه چون درزمـان غیبت آنحضرت از برای آن طلعت عزّ صمدانیت در بسیط غبراء نقبـاء ونجبـائی هست چنـانکه بعضی نقل نموده اند ودراینصورت لابدّ یکي ازآنهـا برسـائرین برتری دارد وآن یکی بـاید حـائز مقـام افضلیت بـاشد تـابتواند مرجع جمعیت بشودو صریحـا می کوید که این همـان مقـام اعلمیت است که بعضی ازعلمـاء مدعی آن هستند آنوقت خودرا صـاحب این مقـام معرفی مي نمـاید وبـاصرح بیـان اذعـان می نمـاید که هرکس ادّعـای حکمی بجز حکم قرآن بنمـاید در خور اسم انسـان نیست وتصریح می کـند که تمـام احکام ومعتقدات فرقۀ محقه را تصدیق دارد وحکمی را تبدیل نداده است وآنچه را که مردم بـاو نسبت داده اند کذب می شمـارد

پس بدیهی است که بعد از اقرار باین حدود واعتراف باین عهود ادّعـای حجیت ونفس ظهور موعود بودن از این شخص معهود قابل قبول نخواهد بود وخود او هم بدواً در این فکر هـا نبود ولی کم کم حمقـا او را بهوای این ادّعـا انداختند

﴿هرچه گفتم نیستم من سهم دین ☆ باز گفتند سهم دینی سهم دین﴾

﴿فقره دهم﴾ نیز در همین تفسیر هـا هوَ بعد از عرفان بـافی هـای مغلوط ونـامربوطی که راجع بلفظ بـاب می‌کند وبهیج وجه محصلی ندارد می‌گوید(واٌنك اذا فتحت بـاب العلم الحروف فی تلك الكلمة لتجد من انوار سمـاء اللاهوت وتجليـات عرش الجبروت و نفخـات سمـاء الملك والملكوت مـا لا يحيط به علم الحدود لانّ الروح فی الالفـاظ هو بمثل روح فی الاجسـاد وانّ بينهمـا منـاسبة ذاتيه اذا لاحظت فی الجوهريـات والعرضيـات وقطع محض اذا وصفت الله ربّ الاسمـاء والصفـات لانّ للاسم مراتب مـا لا نهـاية وانّ مسمى كل شيئى هو فی رتبته انظر الى روح آل الله واجسـامهم ثم انظر الى كلمـاتهم ولوكان كلمة عدل هذه كل يقولون بهـا ولكن اذا قـال الله عزّ ذكره هو عدل الذى كان مبدء وجود العدل فی المشية واذا نزل من ملاء الاعلى يدلّ على مسمـاه ولذا قد فرض فی الشريعه بمـا لا يمسه الّا المطهرون ولو اجتمع الكل على ان يـاتوا بمثل صورة العدل هذه لم يقدروا لانّ الذى هم يـاتون من حرف العين والدال واللاّم هو جسده كـان فی رتبتهم و انّ روحه معدوم عند عدل الذى نطق به

رسول الله (ص) لانّ روحه كـان من روحه و لفظه كـان من جسده ولو اجتمع الكل على ان يتكلموا بمثل كلمة التى تكلّم بهـا رسول الله (ص) لم يقدروا لانّ روحه كان فی مقـامه و جسده بمثله وانّ اكثر النـاس لا يعرفون ولا يقدرون كذالك الحكم فی كل سلسلة الثمـانية لانّ كلمة العدل التى تكليم بهـا الابواب هی روحه وجسده كـان فی مقـامهم ولم يصل جسده ولا روحه بكلمة التى ينطق بهـا من كـان فی عـالم المعـانی بـالنسبة الى من نطق فی البيـان عن الرحمن و انت انظر الى كل الحروف بمثل مـا ينظر الى النـاس ويعرف كلمـات الائمة و الاركـان و النقبـاء والنجبـاء بمثل مـا ارشحت من يمّ الجلال على تلك الاشـارات من طمطـام يمّ الجمـال وانّ بعلم تلك الرتبة يعرف الانسـان معجزة القرآن وسبيل اهل البيـان والتبيـان من اهل العيـان و انّ اكثر النـاس فی علم ذالك المقـام اموات حيث يعرفون و يسمعون كـل الكلمـات بـالصور المشـاكـل وانّ ذالك شرك محض فی مذهب آل الله عليهم السلام لانّ الله قـال انّنی انـا وهو يدلّ على ازليته و انّ تلك الكلمة فی الحروف انّية ازل الحروف ولا يشـابهه شيئی فی السموات ولا فی الارض وكل من قـال تلك الكلمة لم يصل الى سـاحة مـا قـال الله لانّ الالفـاظ بمثل الاجسـاد كمـا انّ فی النـاس لا يمكن ان يكون احد مثل جسم الامـام لا يمكن ان يكون حرفـا مثل حروف التى نطقوا آل الله فی البيـان ولو كـان الصور يشـابهه فی الاشكال ولكن هو بمثل مـا القيت عليك على كل صورة الانسـان ولكنّ الامـام هو الصورة الانزعية والنور الالاهية التى يدعو من

ذاتها الی ذاتها و یصرّح باللاهوتیة و ینطق عن الجبروتیة و کذالك الحکم فی الحروف فوربك رب السموات و الارض لو اجتمع الکل علی ان یاتوا بمثل الف مآت علی (ع) فی الحروف ان یقدروا بل لا وجود للالف الذی یاتون الناس فی ساحة وجود الفه و کذالك انت تعرف کل الاعمال و الشؤنات و الاحرف و الاشارات فی سلسلة الثمانیة الخ﴾ می‌خواهد بگوید بدرستی که هر گاه کشودی باب علم حروف را در این کلمه (مقصود لفظ باب است) هرآینه می یابی از انوار آسمان لا هوت و تجلی های عرش جبروت و نفخات آسمان ملك و ملکوت آنچه را که احاطه نمی کنند بآن علم حدود زیرا که روح در الفاظ بمثل روح در اجساد است و میانه این دوتا مناسبت ذاتیه است هر گاه ملاحظه کنی در جوهریات و عرضیات و قطع محض است هرگاه وصف کنی خداوند پروردگار اسماء و صفات را بجهة اینکه از برای اسم مراتب مالا نهایة است و اینکه مسمای هرچیزی او در رتبهٔ همان چیز است نظر کن بسوی روح آل الله و اجسام آنها پس نظر کن بسوی کلمات آنها و اگر چه بود کلمهٔ عدل این کلمهٔ عدل که همه می گویند باین کلمه ولیکن هر گاه بگوید خداوند عزّ ذکره او عدل آنچنانی است که بود مبدء وجود عدل در مشیة و هرگاه که نازل شود از ملاء اعلی دلالت می کند بر مسمای آن عدل و باین جهة بتحقیق واجب شده است در شریعت بما لا یمسه الاّ المطهرون و اگر اجتماع کنند کل براینکه بیاورند مثل صورت عدل این عدل را نمی‌توانند بجهة آنکه

آنچه را که آنها می‌آورند از حرف عین و دال و لام او جسد او بود در رتبهٔ آنها و بدرستی که آن معدوم است در نزد آن عدلی که نطق فرموده است بآن رسول خدا (ص) بجهة آنکه روح آن عدل که رسول الله فرموده از روح رسول خداست و لفظ آن عدل از جسد آنحضرت است و اگر اجتماع کنند کل براینکه تکلم کنند بمثل کلمهٔ آنچنانیکه تکلم فرموده است بآن رسول خدا هرآینه قادر نیستند بجهة آنکه روح او بود در مقام او، و جسد او بمثل آن است و بدرستی که اکثر مردم نمی‌شناسند و قدرت ندارند و همچنین است حکم در کلّ سلسله ثمانیه (مقصودش از سلسلهٔ ثمانیه مراتب معرفت است که در حدیث جابر ذکر شد،) زیرا که کلمهٔ عدل آنچنانی که تکلم نموده اند بآن ابواب آن کلمه روح آن و جسد آن بوده است در مقام ابواب و نمی رسد جسد آن کلمه و روح آن بکلمه آنچنانی که نطق می‌کند بآنکسی که باشد در عالم معانی بالنسبة بسوی کسی که نطق کرده است در بیان از خداوند رحمن و تو نظر کن بسوی کل حروف بمثل آنچه نظر کرده می‌شود بسوی مردم و شناخته می‌شود کلمات ائمه و ارکان و نقباء و نجباء بمثل آنچه من ترشّح دادم از دریای جلال براین اشارات از وسط دریای جمال و بدرستی که بعلم این رتبه می‌شناسد انسان معجزه قرآن و سبیل اهل بیان و تبیان را از اهل عیان و بدرستی که اکثر مردم در علم این مقام مرده گانند چونکه می‌شناسند و می‌شنوند کل کلماترا بصورتهای شکل

یکدیگر و بدرستی که این امر شرك محض است در مذهب آل الله سلام الله علیهم بجهة آنکه خداوند فرمود انّنی انا یعنی بدرستی که من منم واین کلام دلالت می کند براز لیت اوبدرستی که این کلمه در حروف انّیة ازل حرفها است ومشابهت ندارد باوچیزی در آسمانها ونه درزمین وهرکس بگوید این کلمه رانمی رسد بسوی ساحة آنچه خدا فرموده است زیرا که الفاظ بمثل اجساد است همچنانکه درمردم ممکن نیست اینکه باشد احدی مثل جسم امام ممکن نیست اینکه بوده باشد حرفی مثل حروفی که نطق کرده اند آل الله دربیان واگرچه باشد صورتها که شباهت دارد بان حروف آل الله درشکل ها ولیکن آن مثل آنچیزیست که من القا نمودم برتو برهمه صورت انسان هست ولیکن امام آن صورت انزعیة ونور الهیت است که می خواند ازذات خود بسوی ذات خود وتصریح می نماید بلاهوتیة ونطق می کند ازجبروتیة و همچنین است حکم در حروف پس قسم بحق پروردکار تو پروردکار آسمانها وزمین اکر اجتماع کنند همه براینکه بیاورند مثل الفانچه آورد علی علیه الصلوة والسلام در حروف هرگز قادر نخواهند بودبلکه وجود نیست ازبرای آن الف که می آورند مردم درساحة وجود الف علی علیه الصلوة والسلام وهمچنین تو می شناسی کلّ اعمال وشئونات وحروف واشارات رادرسلسله ثمانیه)وباز درقسمت دیکراز همین تفسیر هاهو که ازقسمت اول بخطبهٔ دیگری مجزی گردیده نظیر مطالب سابقه را تکرار نموده چنانچه می گوید (ومن یعرف

اویقول انّ کلمة التی نطقت فاطمه صلوات الله علیها فی التوحید فالانبیاء فاتوا بمثله فقداشرك بربّه انّ الامر جنابك تقدر ان تبسطه ولیکن لماکان اکثر الناس محجوبین عن ذالك المقام ویشرکون بالله و بایاته بعدم علمهم تلك الرتبة العلیة اشیر برشح من علم ذالك الطمطام الداخر الذاخر لیتلئلاً الکل بتلئلؤ انوار ظلال مکفهرّات افریدوس الجلال ولیتلجلجن الکل بتلجلج انوار سمآء العمآء فی عرش فردوس الجمال فیاایها الناظر الی عرش البهآء والثنآء فایقن انّ شئونات سلسلة الاوّلیة مقطعة الجوهریات عن غیرها فی مقامها وممتنعة الکینونیات عن دونها فی تلقائها وانّ کل حرف نطقت شجرة الاولی لهساطة علی ماسویه بحیث انّ حرفاً من القرآن لم یعدله شیئی فی ملکوت الاسماء والصفات انظر الی کلمة (الر) فی القرآن وانّ ماسوی نفس المشیة لوشآؤا ان ینزلو کلمة (الر) لینزلوا ولکن کلها لیس بمثلها لانّ جسدها هی علة کلّ علة لان حرف الذی قال الله کن بروحه کل لیوجد موجود وماهو کائن بمالا نهایة التی مالا نهایة لها وانّ صورته هی علة کل ذی اسم ولوقال الکل کن لم یشبه روحه روحه ولاصورته صورته وکذالك انت تعرف مثل تلك الکلمة فی سلسلة المعانی ثم الابواب ثم الائمة ثم الارکان ثم الملائکة ثم النقبآء ثم النجبآء فکما انّ روح حرف الکاف والنون فی مقام النقبآء له سلطنة وهیمنة علی روح حرف الکاف والنون الذی فی مقام النجبآء فکذالك کان الحکم فی صورتها فکل قالو کن ولکن کلمة التی قال رسول الله (ص) هو بمثل منطقه فی بین کل الکاف والنون منفرد عن الشباهة

عن ابناء جنسه وله فی الکتاب عزّ شامخ و مجد منیع و کذلك کلّ الاعمال من سلسلة الثمانية لانّ عمل سلسلة الثمانية کلیاتها وجزئیاتها عرض و شبه بالنسبة الي السلسلة الاولی الخ ﴾ تا آنکه می گوید ﴿ وان بذاك الحکم المتقن اوقال احدانیّ نطقت بتلك الکلمة بمثل ما نطق ما جعله الله فوق رتبتی فیکفر فی الحین لانّ کلمة لا اله الا الله التی یتکلم بها الشیعة صورتها شیعة صورة کلمة لا اله الا الله التی نطق احد من آل الله سلام الله علیهم و کذالك الحکم کان فی الافعال و لذا انّ الانبیاء کلما یترقّون لم یقدروا ان یعملوا بمثل جسم فاطمة صلوات الله علیها و کذلك کل العلم والشؤن من سلسلة السافل لم یذکر عند سلسلة العالی ﴾ می خواهد بگوید وهرکس میشناسد یا می گوید اینکه کلمه آنچنانی که نطق کرده است فاطمه صلوات الله علیها در توحید پس انبیاء پس آوردند مثل آن را پس بدرستی که مشرك شده است بخدای خود بدرستی که امر را جناب تو می توانی که بسط بدهی ولیکن چونکه بودند اکثر مردم محجوبان ازاین مقام وشرك می آورند بخداوند وبآیات خداوند بسبب عدم علم آنها این رتبهٔ علیه اشاره می کنم من برشحهٔ از علم این دریای داخر ذاخر (داخر در لغت بمعنای ذلیل و کوچك است) (وذاخر بمعنای بزرك و فربه) (بجهة آنکه روشن شوند همه بروشنائی سایه های مکفهرات افریدوس جلال (لفظ مکفهرات و افریدوس مقتبس از خطبهٔ تطنجیة اعلیحضرت علوی صلوات الله علیه است

ولی در آن خطبه مقدّسه افرودوس بواو بعد الرّاء است و مکفهرات هم اضافه بافرودوس نشده بلکه مکفهرات در کلامی وافرودوس در کلام دیگری استعمال شده ومکفهرات عبارت است ازابرهای غلیظ وتیره وافرودوس عبارت است ازمقامی ازمقامات عالم اعلی (برگردیم بترجمه)وبجهة آنکه متلجلج شوند همه بتلجلج انوار سماء عماء درعرش فردوس جمال (تلجلج بمعنی تردّد درامر و گرفتن زبان است درادا)(مقصودم ازتوضیح معنای بعضی الفاظ آن است که قارئین گرام ملتفت باشند که استعمال صاحب بیان این الفاظ را بلحاظ قلمبه گی ملفوظ بوده بدون آنکه مناسبت معنوی ملحوظ شده باشد)(بر گردیم بترجمه) پس ای نظر کننده بسوی عرش بهاء وثناء پس یقین کن اینکه شؤنات سلسلهٔ اولیه (یعنی سلسلهٔ محمد وآل محمد) قطع کننده است جوهریات از غیر خود را درمقام آن سلسله وامتناع کننده است کینونیات از جز خود را درمقابل آن سلسله و اینکه هر حرفی که نطق کرده است شجرهٔ اولی تسلط هست ازبرای او و رما سوای آن حرف بحیثیتی که یك حرف از قرآن معادل نمی شود با او هیچ چیز در ملکوت اسماء وصفات نظر کن بسوی کلمهٔ (الر) که در قرآن است واینکه ما سوای نفس مشیت اگر بخواهند اینکه نازل کنند کلمهٔ (الر) را هرآینه نازل می کنند ولیکن کل از (الر) ها که آنها نازل میکنند نیست مثل آن (الر) که در قرآن است بجهة آنکه حرف آنچنانی که گفت خدا کن بروح آن کن همه هرآینه موجود می شود موجود وهرچه کائن

است بمـالانهـایة تـامـالانهـایة لهـا و اینکه صورت آن کن او علت هر صـاحب اسمی است و اگر بگویند کـل کن شبـاهت ندارد روح آن کن روح این کن و نه صورت آن کن صورت این کن را و همچنین تو می شنـاسی مثل این کلمه را در سلسلهٔ معـانی پس در ابواب پس در ائمه پس در ارکـان پس در ملائکه پس در نقبـاء پس در نجبـاء پس همچنـان که روح حرف کـاف و نون در مقـام نقبـاء از برای او سلطنة و هیمنه هست بر روح و حرف کـاف و نون که در مقـام نجبـاء است پس همچنین بوده است حکم در صورت آن پس همه گفتند کن و لیکن کلمه آنچنـانی که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله آن بمثل منطق آنحضرت در بین همهٔ کـاف و نون منفرد است از شبـاهت از ابناء جنس او و از برای او در کتـاب عزّ بلند و مجد قوی هست و همچنین کل اعمـال از سلسلهٔ هشت گـانه کـلیـات آن و جزئیـات آن عرض و شبه است بـالنسبة بسوی سلسلهٔ اولی الخ تـا آنکه می گوید و بدرستی که بـاین حکم متقن اگر گفت احدی که من نطق کردم بـاین کـلمه بمثل نطق آنکه قرار داده است خدا اورا بـالای مرتبهٔ من پس کـافر می شود در همـان حین بجهة آنکه کلمه لااله الاالله آنچنـانی که تکلم کرده است بـان شبیه صورت آن کلمه شبیه صورت کلمه لااله الاالله ایست که نطق کرده است یکی از آل الله سلام الله علیهم و همچنین حکم بود در افعـال و بـاین جهت بدرستی که انبیـاء هر قدر ترقی کنند قـادر نشده اند که عمل کنند بمثل جسم

فـاطمه صلوات الله علیهـا و همچنین تمـام علم و شأنهـا از سلسلهٔ زیرین مذکور نشده است در نزد سلسلهٔ بـالائی) بهـائیت مدارا اگر بتوانید پردهٔ حبّ را از دیدهٔ لبّ بردارید و بـالحـاظ انصـاف در این الفـاظ نـاصـاف یك لحظهٔ ملاحظه فرمـائید بر سوء القنیهٔ عرفـانی و ضعف بنیهٔ بیـانی و انمی علمی و کلرز حکمی (۱) و استسقـای لحمی و همی مولای خود می گریید زیرا که این آقـای بینوای شمـا کمـا ینبغی تحصیل مقدمـات عربیه و مبـادی ادبیه و منطقیه و غیره که شرط اتقـان فهم مطـالب حکمیه است نکرده است چنـانچه خود او در همین تفسیر هـاهو می گوید (فـانّی و لعمرك مـا قرأت حرفـا من ذلك العلم العیـان و لا اعلم الیوم حرفاً من قواعد اهل البیـان و مـا کـان عندی من قبل کتب علم حتی استحفظ الکلمـات و لالی سبب فی هذا العطـاء من الرحمن الاّ فضل الله و جوده و انّ الیوم لو یسئل مثل جنـابك عنی من شئونـات العلمیة المسطوره فی الکتب فورّبك لا اعلم بل ولا الصرف ولا النحو و بذلك افتخر و به احتج الله یوم القیمة علی الکل) می گوید بدرستی که من و قسم بجـان تو نخواندم حرفی از این علم عیـان و نمیدانم امروز حرفی از قواعد اهل بیـان و نبود نزد من از پیش کتب علم تـا مستحفظ بدارم کلمـات را و نه از برای من سببی در این عطـا از خداوند رحمن هست الا فضل و جود خداوند و بدرستی که امروز اگر سئوال کنند مثل جنـاب شمـا از من از شئونـات علمیه که مسطور

«۱» انمی و «کلرز» دو مرض اند که از کم خونی و کمی قوهٔ حیـات عـارض میشوند

است در کتب پس قسم بحق پروردگار تو نمی دانم بلکه نمی دانم صرف ونحو را وباین امر افتخار می کنم و باین امر احتجاج می‌کنم خدا را روز قیامت بر همه (وهرچند که خود قسم می‌خورد که یك حرف هم از علومی‌که در کتب است واز صرف و نحو نخوانده ولی این حرف کذب صرف است زیرا که اگر یك حرف از هیچ یك علوم ظاهره نخوانده بود اینقدر ها هم قدرت بر تلفیق این عبارات ملحونه نداشت واگر چنان بود که خود او می‌خواهد وانمودنماید که یك حرف از علومی‌که در کتب است نخوانده واین قدر از قدرت که بر تلفیق عبارت دارد وبطور خرق عادت ازموهبت و عنایت خالق بی منت با و افاضه شده است دیگر لحن و غلط واستهجان ورکاکت و خبط و خطا در عطای خدا پیدا نمی شد و هر حساسی که در این عبارات بی اساس تفرّس نماید بآسانی احساس می نماید که اغلاط لفظیهٔ این عبارات ولغزشهای معنویه این تقریرات بعینه از نوع اغلاط و خبطهای مبتدیان است مثلا می گوید (لأنّ کلمة العدل التی تکلم بها الابواب هی روحه وجسده کان فی مقامهم الخ) ضمیر هی که راجع بکلمه است مطابق قاعدهٔ مؤنث می آورد ولی فوراً غفلت می نماید و ضمیر روحه و جسده را که باز راجع بکلمه است مذکر می‌آورد وخبر روحه وجسده را که باید بلفظ کانا که تثنیه است ادا کند بلفظ کان که مفرد است می‌آورد وهکذا سائر اغلاط عدیدهٔ که در این عبارات

ناسنجیدهٔ دیده می شود و همچنین چون از قواعد منطقیه وشرائط انتاج قضیهٔ کما هی آگاهي نداشته و بعلاوه در نهاد خود هم آن استعداد را نداشته که بالفطرة بتواند از عهدهٔ اثبات و بیان مراد خود بر آید نمی تواند که نتایج منظورهٔ خودرا با مقدمات ارتباط دهد مثلا چون می خواهد اثبات کند که ماسوای نفس مشیت هرچند که اگر بخواهند کلمه (الف لام را) نازل کنند میتوانند لکن آن [الرا] ها مثل الرای قرآن نیست می گوید (ولیکن کلها لیس بمثلها لأنّ جسدها هی علة کلّ علة لانّ حرف الذی قال الله کن بروحه کل لیوجد موجود الخ) یعنی ولکن کلّ الف لام را ها نیست مثل الف لام رای قرآن بجهت آنکه جسد الف لام رای قرآن او علت هر علت است بجهت آنکه کلمهٔ کن که خداوند فرموده بروح آن کلمهٔ کن کلّ هر آینه موجود می شود موجود) استدلال می‌کند از برای آنکه جسد الف لام رای قرآن علة هر علة است بآنکه بروح کلمهٔ کن که خداوند در وقت اراده خلقت اشیاء می‌فرماید کلّ اشیاء موجود می‌شود وهیچ ملتفت نمی گردد که کلمهٔ کن غیر از کلمهٔ الف لام را می باشد وبعلاوه روح کن کاری بجسد (الرا) ندارد وبعلاوه آن کلمهٔ کن که خداوند در وقت انشاء اشیاء می‌فرماید که عبارت از نفس اراده الهیه است غیر از کلمهٔ کن است که بر وجه اخبار در قرآن نازل گردیده است و غیر ذلك از اغلاط لفظیه و معنویّه که در این یك سطر عبارت دیده می شود وبالجمله چون با این بضاعت

مزجاة وعدم تکمیل مقدمات چندی ازاز قاترا در مجلس درس آقا سید کاظم رشتی که به‌سید مقدس معروف بوده کلماتی التقاط و بفهم خود از آن کلمات مطالبی استنباط می نموده بدون آنکه بکنه منظور سید برخورده یا باطراف وحدود مقصود پی برده باشد چنانچه خود باب کراراً اعتراف به‌بی اطلاعی ازعلوم متداوله واقرار بتلمذ وتعلم درنزد آقاسید کاظم نموده از آنجمله در باب سیزدهم از صحیفه رابعه که‌درشرح دعای زمان غیبت یعنی دعای اللهم عرّفنی نفسك نوشته می گوید ﴿واما ماسئلت من محاریب اهل الرسوم فانیّ بعزة ربّی ما اعلم منها حرفا﴾ ونیز درهمین باب می گوید ﴿وانیّ احد من تلامذة سیدالمقدّس سلام‌الله علیه بلغ ّمعاشر شیعتنا الاّ یعتقد وافی حتمی دون العبودیة فانیّ بعزة‌الله لااعلم من الغیب حرفا وما کان عندی علم کائن ولا یکون ابدا﴾ بلکه مفاد جزء آخر این عبارت برحسب وضع عربیت آن است که علم هیچ شیئی در نزداونبوده وهرگزهم نخواهد بود زیرا که (لفظ کائن) نکره‌است ونکره در سیاق نفی افادهٔ عموم‌می کند ومعدوم بودن طبیعت صدق نمی کند مگر وقتی که هیچ فرداز آن طبیعت موجود نباشد غرض آنکه شخص باب بجهت عدم تکمیل مبانی و اسباب ازبیانات سیدمقدس تصوراتی اکتساب نموده که اغلب جز خام ونا تمام نبوده بعلاوه آنکه بعضی ازآن بیانات از اصل فاسد و خراب بوده واز تزویج آن اوهام فاسده بایکدیگر موهومات ابتر

دیگری در نظرش جلوه گر شده که آنها را وراء علم اهل نظروفوق فهم بشر تصور نموده ومع ذلك هر مواود وهمی که در مشیمهٔ فکرتش جنبش می‌کند از پرورشش عاجز است ونا رسیده اسقاط‌می‌نماید وبعد از هزار فریاد وکوشش جز خستگی وآلایش نمایشی نمی دهد آری خواجه می فرماید

﴿دکان‌عاشقی‌رابسیارمایه‌باید ☆ دلهای‌همچه‌آذرچشمان‌رودباری﴾

ومن بنده گفته ام

﴿ایکه‌خواهی‌بسوی‌اوج‌معارج‌رفتن ☆ شرط اینکار بود ره بمدارج رفتن﴾
﴿تاتوصغری‌نکنی‌وضع‌ونیاری‌کبری ☆ نتوانی‌سوی‌انتاج نتایج رفتن﴾
﴿مضغه‌تاجوجهٔ کامل‌نشودبیهده‌است ☆ پوست‌بشکستن‌وازبیضه‌بخارج‌رفتن﴾
﴿بی‌مداخل‌چه بجز کف ّتهی بازآرد ☆ دست‌درجیب‌وبغل‌بهرمخارج‌رفتن﴾

بهائیت مدارا متمنی است که‌خود آنجناب‌دریکی ازفقرات عبارات باب ازروی فکر و رویت اندکی غور ودقت نمائید تا صافاً صاف انصاف بدهید که‌صاحب‌بیان‌ازبیان‌افکار موهومه خود محروم است مثلا ملاحظه نمائیددر آنچه دراول‌این فقرهٔ دهم نقل گردیده که‌صاحب بیان ادعا می نماید که در کلمهٔ (باب) آنقدر از انوار لاهوت وتجلیات جبروت ونفحات ملك وملکوت موجود است که بیرون از احاطهٔ علم حدوداست وازبرای این مدّعا استدلال می کند باینکه میان‌الفاظ ومعانی مناسبت‌ذاتیه‌هست‌اولا که اثبات مناسبت ذاتیه

بطور عموم وکلیهٔ دعوائی فاسد ومتاعی کاسداست وثانیا برفرض که تسلیم نمائیم که مناسبت ذاتیه بین تمام الفاظ و معانی ثابت است مناسبتی فی الجمله خواهدبود نه آنکه باجمیع شؤن معانی الفاظرا مناسبت کلیهٔ تامّه باشدزیرا که بمقتضای بیان خودصاحب بیان روح در کلام بمنزلهٔ روح در اجسام است و بدیهی است که جمیع کمالات روح از برای جسم نیست پس این کلام دراین مقام ناقص وناتمام خواهد بود وبعد از این چون می خواهد استدلال کند بر اثبات مناسبت ذاتیه بین الفاظ ومعانی نتیجهٔ استدلالات باطله اش آن می شود که کلام هر متکلمی در رتبهٔ همان متکلم است باین معنی که مثلا عدل در کلام خداوند هرجا گفته شود عدلی است که در مشیت الهیه است وعدلی که مثلا فلان خربزه فروش می‌گوید عدل دو شاهین ترازو است وحال آنکه این کلام هم باطل است وخام وهم غیر مربوط بمرام اما البطلان بدلیل آن که خداوند منان در چندی از آیات قرآن بندگان را امر بایجاد عدل واحسان فرموده و اگر عدل در کلام خداوند علام در هر مقام عدلی باشد که در مشیت حضرت احدّیت است باید هر بندهٔ از برّیه مکلف باشد بایجاد مشیت الهیه و حال آنکه این مراد واضح الفساد وبنائی بر باد است واما آنکه کلام غیر مربوط بمرام است برای آنکه مقصود اثبات مناسبت ذاتیه بین لفظ ومعنی بود، واثبات مناسبت واتحاد رتبت بین هر متکلم

با کلامش با آنکه ازاصل مردوداست منتج این مقصودنخواهدبودواز اعجب آنکه صاحب بیان دراین مکان نمي تواند عبارتی را اتیان کند که مفاد آن با مرادش اتّحاد داشته باشد چنانچه وقتی می خواهد این معنی را بفهماند که کلام هر متکلم در رتبهٔ خود آن گوینده است می گوید (وانّ مسمی کل شیئی هو فی رتبته الخ) و مفاد این عبارت آن است که مسمای هرچیزی دررتبهٔ آن چیزاست و اقتضای عبارت آن است که چون مسمي را نسبت به هر شیئی کرده باید بمناسبت مسمی مقصود از هرشیئی هراسم باشد وحاصل کلام آن می‌شود که مسمای هر لفظ واسمی دررتبهٔ آن لفظ است وبنابراین باید مسمای بزید مثلا که جوهری ازجواهر ونفسی از نفوس است هم رتبه باشد با (زاویاودال) که عرضی است غیر قارّالذّات وصوتی است ازاصوات و با آنکه بطلان ادعا ازواضحات است بمقصود متکلم ارتباط ندارد زیرا که مقصود وحدت رتبهٔ کلام بامتکلم بود واگرهم بگوئیم که اصل مقصود وحدت رتبهٔ مسمی بااسم بوده پس تتمهٔ کلام و استشهاد بفرق کلمهٔ عدل واقع درکلام خداوند علام باعدل در کلام رعیت وعوام مناسبت با مقام ومرام نخواهد داشت بهائیت مدارا اگرمن بخواهم متعرض اغلاط لفظیه ومعنویهٔ این عبارات شوم باید ازبرای هرفقره کتابی وازبرای هر کلمهٔ بابی وضع نمایم واین چند کلمه را نیز طرداً للباب نگاشتم و باقی را بفهم اولی الالباب واگذاشتم بلکه مقصوداز اثبات این عبارات آن بود

که هر ناظری مستحضر شود که خود صاحب بیان بکرّات اذعان نموده که اگر کلّ عالمیان اجتماع نمایند بر آنکه مثل یك کلمه از کلمات قرآن اتیان نمایند نمی توانند بلکه اگر کلّ مجتمع شوند که مثل یك کلمه از کلمات دیگر حضرت رسول الله اتیان نمایند الی الابد عاجز و سر گردانند بلکه اگر کلّ مجتمع گردند بر اینکه مثل یك الف از کلام علی علیه الصلوة والسلام بیاورند قادر نباشند وجز خائب و خاسر باز نشوند بلکه اگر کلّ مجتمع شوند والفی در مقابل الف اعلیحضرت علوی بیاورند آن الف معهود در ساحة وجود الف آن امام مسعود دارای وجود وصاحب بود نخواهد بود بلکه صاحب بیان بتصریح تمام اذعان می نماید که این حکم در جمیع شؤن و حالات و احرف و اشارات و افعال و صفات آن سلسلهٔ ثمانیه از برای هر طبقهٔ لا حقه نسبت بطبقه سابقه ساری و جاریست یعنی جمیع شؤن و افعال هر طبقهٔ زیردستی نزد طبقهٔ بالادست معدوم است بلکه می گوید هر کس چنین بگوید یا معتقد باشد که انبیاء یك کلمهٔ مثل کلام فاطمهٔ زهراء توانستند بگویند آنکس بخداوند مشرك شده است بلکه می گوید هر یك از اهل این طبقات هشتگانه اگر بگوید من یك کلمه مثل طبقهٔ بالادست گفته ام فی الفور کافر می شود مثلاً اگر نجباء بگویند که کلمه مثل نقباء گفته یا عملی مثل نقباء کرده اند فوراً کافر می شوند و بنابر این اتیان بکلمه ای مثل قرآن یا بدینی مثل دین آن سید انس و جان بلکه بیك اشاره مثل اشارات

آن پیغمبر آخر الزّمان از دائرهٔ امکان و حوصله قدرت و توان ماسوی خارج خواهد بود وچون در نسخ هر شریعتی مثلیت یا خیریّت شرط است هیچگاه از برای نسخ آن شاه راه شریعت آن شاه راه پیدا نخواهد شد آری

﴿نگویم آب و گل است این وجود روحانی ٭ بدین کمال نباشد وجود انسانی﴾
﴿اگر تو آب و گلی همچنانکه سائر خلق ٭ گل بهشت مخمر به آب حیوانی﴾
﴿بهر چه خوبتر اندر جهان نظر کردم ٭ که گویمش بتو مانند تو خوبتر زآنی﴾
﴿وجود هر که همی کنم ز جان و جسد ٭ مرکبست و تو از فرق تا قدم جانی﴾

تفهیم

نباید و شاید که جاحدی دانسته کتمان کند یا جاهلی ندانسته کمان نماید که هر چند که میرزا علی محمد باب در این عبارات جمیع شؤن و حالات و اقوال و کلمات و اعمال و صفات و اشارات هر یك از طبقهٔ لا حقهٔ هشتگانه را نسبت بطبقهٔ سابقه معدوم و نابود شمرده تا چه رسد بآنکه مشابه و مماثل آن باشد لیکن شاید صاحب بیان خود را با حضرت خاتم پیغمبران هم طبقه بداند یا آنکه نعوذ بالله واقعاً صاحب همان مرتبه باشد و بنابر این ممکن باشد که صاحب و شارع آیینی باشد که مثل دین و آیین حضرت خیر المرسلین باشد و در این صورت نسخ شریعت صورت پذیر باشد زیرا که عرض میکنم اولا خود

صاحب بیان بکرّات ومرّات دربسیاری ازعبارات خود تصریح نموده که مقام حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم منفرد ازمثل و متعالی از شبه است ودست هر ذیوصل وصاحب فصلی از اتصال بذیل مقام آن شاه کوتاه است چنانچه درفقرات قبل نمونهٔ از آن عبارات را نقل نمودیم ودراین مقام نیز محض اتمام حجت ومزید بصیرت به نقل عبارت دیگر می پردازیم درباب ششم از کتاب شرح دعای زمان غیبت چنین می گوید (الباب السادس فی معرفة سرّ القدم قال الله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة کانّها کوکب درّی یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیئی ولولم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیئی علیم ثم ادّب الله لمن اراد معرفة ذالك النور بقوله ما کان محمدّ صلی الله علیه وآله ابا احد من رجالکم ولیکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیئی علیما فانا اذا مؤمن بما نزل فی کتابه واقول اشهد انّ محمداً عبده ورسوله وما هو الاّ اول العابدین فیا ایها الشاهد اعرف انّ ذالك النور هو اوّل ذاکر فی الابداع بنفسه لنفسه وکلّ ما سواه معدوم عند مقامه حیث اشار علیه السلام فی کلامه خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها وهو اوّل ذکر فی الامکان واوّل فعل فی الاعیان واوّل عین فی البیان و لذا فلیقولون بعض الحکماء عند البیان وجود مطلق وازل ظاهر و تجلیّ بحت و ابداع صرف

و هو مقام النبوة المطلقة التی کل الولایة قد خلقت من نورها لا اسم له اذا جلیّ ولا رسم له اذا تجلی و هو العالم بنفسه والعارف لذاته والکاف المستدیر حول جماله کذالك خلقه الله لنفسه و جعله مقام و لایته و آیة ربوبیته و ملکه سلطنته اذ کان الله سبحانه لم یزل لم یقترن بجعل الاشیاء ولا یوصف جماله فی الابداع بل قد خلق محمداً (ص) بنفسه لنفسه و جعله مقام حکمه لعزّه واختصه فی الاداء مقام فعله وجعله مهیمنا علی ما دقّ و جلّ لکبریائه فسبحانه ما اعجب حکمه فی کینونته و ما الطف سرّه فی ذاتیته فمن ادّعی معرفة محمد فقد ادّعی مقامه لانّه علی ما هو علیه لا یعرف بغیره ولا یشبه له فی علمه ذاته المنفرد من ابناء الجنس و المتعالی عن اشباه الخلق والمقدس عن مثال العدل فصلی الله علیه بفضل نفسه و اثنی علیه بعلوّ کبریائه فمن ادّعی محبته فقد فقده لانّه بما هو علیه لا یقدر ان یساویه شئی وانّه الحبیب وانّه المحبوب وانّه الشهید وانّه المشهود فمن شهد لنبوته فقد اتخذ له شبها لانّه بما هو علیه لم یشهد علیه سواه وان للداعی الی الله فرض ان یعرف محمداً صلی الله علیه وآله بما تجلی له به لانّه هو المجیب لعباد الله باذنه و انّه قطب الصفات فی عالم اللانهایات وبه عرف ظهور الله وجماله وهویة الله وجلاله بل هو هو ازل الظاهر فی العباد والرمز المستتر فی الفؤاد لا یعرفه کما هو الاّ الله وسبحان الله عما یصفون الخ] خلاصهٔ ترجمهٔ این عبارات بعد از غض از اغلاط لفظیه و اشتباهات، آن می شود که در این باب عنوان شناسائی

نور حضرت خاتم را نموده وآنرا معرفة سرّ قدم عنوان کرده و آیهٔ مبارکهٔ نور را در حق آن شمس ظهور عنوان بیان قرار داده و بعد از آن می گوید که خداوند ادب کرده است از برای آن کسانیکه می خواهند شناسائی این نور را بآیهٔ مبارکهٔ ما کان محمد صلی الله علیه و آله ابا احد من رجالکم الآیة) و مقصود او از عنوان این آیه همان است که علماء اسلام در تفسیر این درهٔ یتیمه و آیهٔ کریمه بیان فرموده اند که مقصود از نفی ابوّت از حضرت ختمی مرتبت نسبت بهر احدی از آحاد و هر فردی از افراد خلق سلب نسبت مماثلت و مجانست است از حقیقت آن طلعت عزّ احدیت نسبت بسائر خلیقت و پس از ذکر آیه کریمه می گوید پس من مؤمنم بآنچه خداوند در کتاب خود نازل فرموده و می گویم که شهادت می دهم بر آنکه محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ خداوند و رسول او است و نیست او مگر اوّل عبادت کنند گان پس ای شهادت دهنده بشناس که این نور او اوّل ذاکر در ابداع است بنفس خود از برای نفس خود و کلّ ماسوای این نور معدوم است در نزد مقام او چنانچه اشاره کرده است امام علیه السلام در کلام خود که فرموده است خلق فرمود خداوند اشیاء را بمشیت و خلق فرموده مشیت را بخود مشیت و آن نور اول ذکر در امکان است و اول فعل در اعیان است و اول عین در بیان است و از برای این نور پس هر آینه می گوید بعضی حکماء هنگام بیان وجود مطلق و ازل ظاهر و تجلی بحت

و ابداع صرف و آن نور مقام ابوة مطلقه ایست که کل ولایت بتحقیق خلق شده است از نور آن و نیست اسمی از اسمای نور کاهی که روشن نماید و نیست رسمی از برای او کاهی که تجلی نماید و او است دانای بنفس خود و شناسای ذات خود و او است کافی که دور میزند گرد جمال خود این چنین خلق کرده است خداوند اورا ازبرای نفس خودش وقرار داده است اورا در مقام ولایة خودش وقرار داده است او را آیت ربوبیت خودش وملك آنحضرت نموده است سلطنت خودش را زیرا که خداوند سبحانه همیشه بوده است که مقترن بجعل اشیاء نبوده و وصف کرده نمیشود جمال او در ابداع بلکه بتحقیق خلق فرموده است محمد صلی الله علیه وآله را بنفسه از برای نفس خودش وقرار داده است او را در مقام حکم خود بجهت عزّت آنحضرت ومخصوص گردانیده است خداوند آنحضرت را قائم ومتولی بر هر خورد وبزرك بسبب کبریاء آنحضرت پس منزه است خداوند چه قدر عجیب است حکم او در وجود آنحضرت وچه قدر لطیف است سر خداوند در ذاتیة آنحضرت پس هر که ادعا کند معرفت محمد صلی الله علیه وآله را پس بتحقیق که مدعی مقام آنحضرت شده چرا که آنحضرت بر آن حال که آنحضرت بر آنحال است شناخته نمی گردد بغیر خودش وشبیه نمیباشد از برای او در علم آنحضرت ذات آنحضرت منفرد است از ابناء جنس ومتعالی است از مشابهت خلق و مقدّس است از مثال برابر پس صلوات بفرستد خداوند برآنحضرت بفضل نفس

خودش وثنا بگوید بر آن حضرت به بلندی کبریاء خود پس هر کس که مدعی شود که حجة آنحضرت را دارد پس بتحقیق که آنحضرت را نیافته است زیرا که آنحضرت بان شأنی که آنحضرت بر آن شأن است قادر نیست هیچ شیئی که مساوی شود با او واوست حبیب واوست محبوب واوست شهید واوست مشهود پس هر کس که شهادت دهد بر نبوّت آنحضرت پس بتحقیق که از برای آن حضرت شبیه گرفته است زیرا که آنحضرت بآن شأنی که آنحضرت بآن شأن است شهادت نداده است بر او سوای خود آنحضرت وبدرستی‌که از برای دعوت کنندهٔ بسوی خداوند واجب است اینکه بشناسد محمد صلی الله علیه وآله را بآنچه که آنحضرت تجلی فرموده است از برای آن دعوت کننده بخود آن دعوت کننده زیرا که آنحضرت است آنکه اجابت می نماید مر بندگان خداوند را باذن خداوند وآنحضرت قطب صفات در عالم لا نهایات است وبآن حضرت شناخته شد ظهور خداوند و جمال خداوند وهویت خداوند وجلال خداوند بلکه اواست او ازل پیدا در بندگان وآن رمز پنهان در فؤاد، نمی شناسد آنحضرترا چنانکه هست مگر ذات خداوند ومنزه است خداوند از آنچه وصف می‌نمایند ترجمهٔ عبارت تمام شد ـ متمنی است در جزئیات فقرات این عبارات بدقت صرف اوقات فرمائید تا تصدیق نمائید که بتصریحات مؤکدات نفی شبه ومثل از برای آن سید السادات نموده وتمام ماسوارا در

نزد مقام آن سید عالم معدوم می شمارد وثانیاً آنکه خود میرزا علیمحمد مولای باًبیه در مواقع کثیره وبعبارات جلیه تصریح به دنوّ رتبهٔ خود نسبت بمرتبهٔ سنیهٔ محمدیه (ص) بلکه نسبت بآل الله و سادات البریه علیه وعلیهم آلاف التحیة نموده چنانچه درفقرات عشرهٔ ماضیه نمونهٔ از آن را بعرض اذهان صافیه رسانیدم ومحض مزید عبرت وتکمیل حجت بعرض دو سه فقرهٔ دیگر مبادرت می نمائیم ﴿فقرهٔ اول﴾ در قسمت دوّم از تفسیر هاهو می گوید (فیاللّه ان جامع البحار قد ذکر فی معجزة آل الله صحیفة السجادیّة حیث قال قد ذهب الکل بانّها مشابهة بصحف السمآء و زبور آل محمد فی الانشاء وکفی لمن اراد ان یؤمن بهم تلك الصحیفة فی الثناء فکیف یثبت حکم الولایة بصحیفة محکمه ولا یثبت حکم عبودیّتی لآل الله بصحائف معدوده (الخ) می گوید یاالله بدرستی‌که جامع بحار (یعنی مجلسی ره) بتحقیق ذکر کرده است در معجزهٔ آل الله صحیفهٔ سجادیّه را آنجا که گفته است که رفته‌اند کل علماء باینکه آن صحیفه شبیه است بصحیفه‌های آسمان وزبور آل محمد است در انشاء وکفایت می‌کند از برای هرکس که بخواهد ایمان بیاورد بآل الله این صحیفه در ثناء (آنوقت می گوید) پس چگونه ثابت می‌شود حکم ولایت آل الله به یك صحیفهٔ محکمه وثابت نمی شود حکم عبوّدیت وبندگی من از برای آل الله بصحیفه‌های شمرده شده بهائیت مدارا دقّت کنید در این عبارات که چگونه تصریح می کنند که

این صحائفی که بگمان صاحب بیان معجزهٔ نمایان است حجة وبرهان اوست بر اینکه ثابت کند که بنده ایست از بندگان آل الله صلواة الله علیهم وادّعای اوبندگی خانوادهٔ عصمت واهل بیت طهارت است و نیز دقت کنید در اینکه چون نقطهٔ بیان خودرا عبدوبنده وزیر دست ائمه علیهم السلام قرارداده اگرخود او یا دیگری ادّعا نماید که یك کلمه توانسته است مثل کلمات یکی از ائمهٔ سخن بگوید فی الفور مشرك و کافر می شود نظر بحکمیکه خود او در فقرهٔ دهم نموده تاچه رسد بآنکه نعوذ بالله کسی مدّعی شود که باب یك کلمه مثل قرآن آورده است (فقرهٔ دیم) درهمین تفسیر ها هو بفاصلهٔ چندسطر بعد ازفقرهٔ قبل می گوید (فیا ایها الانسان کیف لااشکو من ابناء الجنس الذین ما جعل الله حظهم ان صدّقوا الاّ العجز والتسلیم بان افتروا علیّ مالاافتروا علی الاولین بانّه ادّعی حکم الولایة و شؤناتها فانی اعوذ بالله من عملهم وبریٔ عما افتروا علیّ فی انفسهم ولیس لی ان اقول انّی عبد بقیة الله لانّ وجودي عند طلعة کینونیته معدوم و انّ ذکری لکان بمثل ذکر الذی یزعم النملة فی توحید ربّه و معرفة امامه فلا یری الاحدّ نفسه و ما یقرؤ الاّ حروف کتابه فسبحان الله من عمل الناس واعوذ بالله مما یوسوس الخناس فی صدور الناس) می گوید پس ای انسان چگونه من شکایت نکنم از ابناء جنس آنکسانی که قرارنداده است خدا حظ آنها را اگر تصدیق کنند الاّ عجز وتسلیم بسبب آنکه افترا بستند بر من افترائی را

که براولین نبستند باینکه گفتند که باب ادعای حکم ولایت نموده ومدّعی شؤنات ولایت گردیده پس بدرستی که من پناه می برم بخداوند ازعمل آن افترا زنندکان و بیزار هستم از آنچه برمن افترا بستند در نفس خودشان ونمی رسد مرا آنکه بگویم که من بنده بقیة الله هستم (مقصود از بقیة الله همانطور که درعرف شیعه اطلاق می شود وخود نقطه بیان در تفسیرسوره کوثر و غیره ذکرنموده امام عصر عجل الله تعالی فرجه می باشد) بالجمله می گوید بسبب آنکه وجود من نزد طلعة کینونیة یعنی وجود آنحضرت معدوم است وبدرستی که ذکر من هرآینه هست مثل ذکر آنچنانی که گمان می کند مورچه درتوحید پروردگار خود و درمعرفة امام خود پس آن مورچه نمی بیند مگرحدّ نفس خودرا ونمی خواند مگر حروف کتاب خودرا پس منزّه است خداوندازعمل مردم وپناه می برم بخداوند از آنچه وسوسه می کند شیطان خناس در سینهای مردم) دراین عبارت تصریح می کند که حق آنرا ندارد که خود را بندهٔ امام زمان بخواند ووجود اودرنزد کینونة آنحضرت معدوم است و از معرفت آنحضرت جزبقدر معرفت مورچه نسبت بپروردگار چیزی نداردوعجب تر آنکه درفقرهٔ سابقه مدعایش این بودکه تمام این کلمات که آنها را آیات ومعجزات می داند برای اثبات عبودیت اواست نسبت بآل الله ودر اینجا می گوید که حق ادّعای عبودیت هم ندارد و صریحاً ادّعای ولایت را ازخود سلب نموده وازاین افترا بخدا پناه برده وبیزاری می جوید

لیکن نمی‌دانم چرا بعدازاین ایام چون جماعتی از عوام کالانعام را برای قبول مرام خودرام می‌بیند همان مقام‌را که‌از آن تبرّی می‌جست ادّعا نموده بلکه بادّعای مافوق آن مقام نیز اقدام می‌نماید ودر آخر کار فرعون وار (انا ربّکم الاعلي می‌گوید) آری

نفس اژدرهااستاو کی مرده‌است ☆ از غم بی آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او ☆ که بامر اوهمی‌رفت آب‌جو
آنگه او بنیاد فرعونی کند ☆ راه صد موسی وصد هرون زند

(فقرهٔ سوم) چون صاحب بیان بوقلمون وار باهرجمعی دعوی خود را بنوعی اظهار می‌کرد از آنجمله درنزد برخی از بهائم که از خواص و محارمش بودنداد ّعا نموده بود که‌بمقام قاب قوسین اوادنی رسیده وکم کم این ادعااز او شهرتی پیدا کرده واین‌معنی موجب‌اعتراض ونکوهش اهل دانش‌وبینش واقع گردیده‌بود درتفسیر سورهٔ کوثر در مقام اعتذار بر آمده و در جواب آن ایراد وارد بعذری بارد متمسك آمده می گوید (فاین الذی القیت علیه حکم اوادنی وانّه قدافتری باّنی قلت فوق قاب قوسین اوادنی افعلی الحمیر حیث لایعلم انیّ قرأت کتاب نفسی وان اطلقت علی فؤادی کلمة او ادنی هی کانت فی رتبتی‌وهی معدومة عند کلمة او ادنی التی نزّل الله فی شأن محمد رسول الله وخاتم النبیین. فاین التراب وحکمه ثم ربّ الاسماء واوادناه قل انّ هذا کذّاب اشر) می‌گوید پس کجا است آنکسی که القا کردم بسوی او (یعنی باو گفتم) حکم اوادنی راوبدرستی که اوافترا بسته‌است برمن که من گفته‌ام فوق قاب قوسین او ادنی) (یعنی این مقامرا ادّعا نموده‌ام) اف باد بر خران که‌نمی دانند اینرا که من قرائت کتاب نفس خودرا کرده‌ام واگر من اطلاق کرده ام بر فؤاد خودم کلمهٔ اوادنی را این کلمه برحسب رتبهٔ خودم بوده و آن او ادنائی که در رتبهٔ من‌است معدوم است درنزد کلمهٔ اوادنائی که خداوند نازل فرموده است در شأن محمد که رسول الله وخاتم پیغمبران است کجا است خاك وحکم خاك (که مقصود خود باب واوادنای اواست) پس کجا است پروردگار اسماء ولوادنای او (که مقصود حضرت خاتم الانبیاء واوادنای اوباشد) بگو که این شخص افترازننده کذّاب است وکافر نعمت بهائیت مداراتأمل کنید که‌چگونه صاحب بیان خودرا وکلام خودرا بلکه جمیع شؤن خود را نسبت بحضرت خاتم الانبیاء خاك بلکه معدوم قرار داده وآنحضرت را ربّ الاسماء می خواند (فقرهٔ چهارم) در تفسیر سورهٔ کوثر دراواخر آن چند سطری قبل‌از ذکر حدیث خیط می‌گوید (وانّنی بذلك المقام ذنب محض عند حرف مماقال علیّ بن الحسین علیهما السلام لانّ وجودی قد ذوّت من‌اثر نورفعله روحی فداه واین التراب وربّی فلك الاسماء والصفات) می‌گوید من‌دراین مقام گناه محض هستم درنزد حرفی از آنچه که علی بن الحسین علیهما السلام فرموده‌زیرا که وجود من هستی یافته ازاثر نورفعل آنحضرت روحی فداه کجااست خاك باپروردهٔ آسمان اسماء وصفات) بهائیت مدارا در فقرهٔ هفتم

ازفقرات عشره سابقه گذشت که نقطهٔ بیان از برای مقامات توحید مراتبی معین نموده بر حسب آنچه از بیانات آقا سید کاظم اخذ نموده ومرتبهٔ اول را از برای حضرت خاتم النبیین (ص) ومرتبهٔ دوم را از برای حضرت امیر المؤمنین (ع) ومرتبهٔ سوّم را از برای ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین تعیین نموده و در فقرات قبل شنیدی که خود را قابل عبودیّت حضرت امام عصر ندانسته و هم نسبت بحضرت علیّ ابن الحسین بلکه نسبت به یك حرف آنحضرت خودرا ذنب بحض وخاك دانسته پس مرتبهٔ او بعداز مرتبهٔ آل الله ومرتبهٔ آل الله بعداز مرتبهٔ حضرت امیرالمؤمنین و مرتبهٔ آنحضرت بعد از مرتبهٔ حضرت خاتم النبیین است ونیز شنیدی اعتراف اورا مکرراً که هرطبقهٔ لاحقه با جمیع شئون آن طبقه درنزد طبقهٔ سابقه معدوم صرف است پس نقطهٔ بیان باجمیع شئون وصفات وجمیع اعمال وکلماتش درنزد مرتبهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم معدوم اندر معدوم اندر معدوم و موهوم اندر موهوم اندر موهوم خواهد بود بلکه بحکم خود صاحب بیان اگر خود او یا دیگری درحقّ او بگوید یا اعتقاد داشته باشد که کلمه‌ای مثل یکی ازائمهٔ معصومین علیهم السلام گفته فی الفور مشرك بخدا و کافر خواهد شد) پس چگونه ممکن است که معدوم اندر معدوم اندر معدوم برتر یا برابر تواند بود با فوّارهٔ نور وجود و عین الکافور هستی وبود (تعالی شأنه عما یقولون)

تکمیل

مسئله خاتمیت حضرت ختمی مرتبت ازاهمّ مسائل ایمانیه و اعظم حقائق قرآنیه وامّ المسائل خلافیه بین امت حقّهٔ اسلامیه وفئهٔ باطلهٔ بابیه وبهائیه است وبواسطهٔ اثبات این رکن اعظم واصل اهمّ شجرهٔ شبهات طاغوتیه ازریشه منقلع وتار وپود شبکات عنکبوتیهٔ این فرقه پاره پاره ومنقطع می‌گردد زیراکه چون مبرهن ومسجل گردید که بعد ازآن رسول اجلّ دیگرخدای عزّ وجلّ رسولی‌را مرسل و کتابی منزل نمی‌فرماید وآمدن پیغمبری دیگر عقلا ونقلا و باعتراف خود صاحب بیان محال است دیگر بهیچ حال مجالی از برای اصغای ادّعای این طائفه باقی نخواهد ماند ولوآنکه بالفرض المحال مدّعی نبوّت وواضع شریعت باهزار خارق عادت ومعجزه وآیت دعوت خودرا تقویت نمایدزیراکه امرمحال درهیچ حال باورکردنی نیست چنانچه فرعون بیعون مدعی رتبهٔ الوهیت گردید واگر هزارمرتبه رود نیل راجاری سازداین ادّعا قبول کردنی نخواهد شد واگر کوسالهٔ سامری صدائی نمود مثبت خدائی‌او نخواهد بود وهمچنین هرگاه آیهٔ یا آیاتی‌از آیات متشابهه کتاب الله یاخبری یا اخباری‌ازاخبار آل الله درظاهرحال دالّ برامرمحال باشدباید آن‌آیه وخبررا بمقتضای دلیل توجیه وتأویل نمایندواگرفرضاً قابل تأویل نباشدباید آن‌خبررا طرح نموده ودور بیندازند وازمتابعت ظاهرآن

ایه متشابهه احتراز نمایند واخذ بظاهر آن آیه را بحکم کریمهٔ محکمه **فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه ابتغاء الفتنة** (۱) ناشی از مرض دل و نتیجه میل بباطل ونتیجه اشرا طلب فتنهٔ عاجل دانند ولله الحمد و المنة که این بندهٔ بی مقدار بقسمی کشف استار ازعذار نور بار جمیلهٔ خاتمیت نموده وپردههای پندار رادریدم کهاز برای احدی ازاغیار واهل انکار مجال گفتار باقی نماند وهزارهزار بار از شمس فی رابعة النهار آشکاراتر گردید زیرا که شمس فی رابعة النهار یکی از ادله خاتمیت ان سید ابرار است وهر ذرهٔ از ذرات کائنات ازبرای اثبات خاتمیت انحضرت شمسی فی رابعة النهار بشمار می‌آید واگر نفسی ازتمام این ادله عقلیه ونقلیه وبراهین قاطعه بدیهیه واخبار متواتره قطعیه واتفاق بلکه ضرورت ملت اسلامیه وشهادات عدیده درکتب موجودهٔ انبیاء سابقین واعترافات صریحهٔ خود مدعیان لاحقین ونصوص باهرهٔ متعددهٔ قرآن مبین در مسئلهٔ خاتمیت بمقام یقین نرسد بیقین بداند که هیچ گاه وبهیچ راه در هیچ امراز اهل یقین نخواهد شد.

﴿کز شعاع آفتاب پر زنور ٭ غیر گرمی می نیابد چشم کور﴾

(۱) پس اما آنانکه در دلهایشان میل بباطل است پیروی میکنند آنچه را که متشابه است ازقرآن برای طلب فتنه وطلب تأویل آن (سوره آل عمران)

وبعد ازتأمل در ما تقدم چقدر مضحك و خنده آو راست انکه بعضی ازبهائیان بتقلید ازصاحب بیان یا متابعت صاحب ایقان از فرط بی‌خبری بخبری مرسل یا مجهول وضعیف ویا معتبر برخورده اند که درآن ذکر شده است که مثلا امام قائم یاصبیی از بنی هاشم باامر جدید وکتاب جدید ظاهر میگردد وباین دست آویز برعوام بی‌تمیز میخواهند امر را مشتبه بنمایند که نعوذ بالله گمان نمایند کهاساس دین متین اسلام بعدازظهور امام قائم علیه الصلوة والسلام منهدم وازنودین دیگری قائم خواهد شد لهذا لازم می‌دانم که این خار راهم از پیش پای اولی الابصار منقلع نمایم لهذا **عرض میکنم** اولا خبر که بجای خود اگرچنانچه بجای خبر آیهٔ قرآن بود ودرصدجای قرآن هم تکرار آن شده بود چون معنای ظاهر آن دال برامرمحال است اخذ بظاهر آن کفر وضلال است وآن آیه از متشابهات کتاب در حساب می‌آید وبرحسب فرمان خداوند جلیل در محکمات قرآن جزیل و بحکم سلطان غالب دلیل البته آیات متشابهه را تأویل هست چنانچه آیات داله برتجسم ذات پاك خدا جل ذکره الاعلی مثل کریمهٔ **﴿الرحمن علی العرش استوی﴾** وآیات داله براثبات چشم ودست ونحوهما ازبرای خداوند یکتا ازهمین قبیل است وبسلطان دلیل تأویل می‌شود تاچه رسدبآنکه اخبار آحادی باشد مجعول یامجهول

ومخالف با کتاب خدا و ضرورت دین رسول (ص) واخبار متواتره واجب القبول ومنافی باشد بانصوص کتب قبل و اتفاق امم وجمیع قواعد واصول که دراین صورت البته آن خبر مطروح وغیر مقبول خواهد بود (وثانیاً) برحسب حکم محکم ومسلم اخبار علاجیه که مسلمهٔ بین الامت است اینگونه اخبار که مخالف با کتاب پروردگار است مطروح برجدار ومضروب بردیوار می شود وبکلی از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود چنانچه خود میرزا حسین علی بهادر ایقان وغیر آن مرجع کل اخبار را قرآن قرار داده وهمین بیان را تصدیق واذعان می نماید لیکن افسوس که درمقام عمل بواسطهٔ هوی وامل براه خطا وزلل رفته وبلاخجل مسلمات خودرا هم مهمل می‌گذارد (وثالثاً) باقطع نظراز مخالفت باقرآن هم کلیة چنین نیست که هر خبری یافت شود ولو آنکه در کتاب معتبری ایرادشده باشد آن خبر صحیح و مقبول المفاد باشد بلکه از برای قبول اخبار شرائط بسیار هست که در کتب اصول ورجال مشروح است وای بسا اخبار موضوعه که در کتب شیعه وسائر طوائف اسلامیه ضبط گردیده ولی بواسطهٔ ضعف اسناد ابداً قابل اعتماد نیست بلکه بعضی از آنهارا عالم نقاد وصراف استاد درعداد مجعولات واضحة الفساد تعداد می نماید واز آنجمله است همین خبر کتاب جدید که علاوه بر آنکه مخالف عقل سدید وبرخلاف قرآن مجید است هرگاه رجوع باسانید آن نمائید ضعف شدید رواتش راخواهید دید چنانکه

صاحب بیان این خبررا درتفسیر سورهٔ کوثر ازابن عقده ازاحمدابن یوسف ازاسماعیل ابن مهران ازابن البسطامی ازوهب ازابی بصیر ازحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه نقل نموده وحال آنکه از ابن عقده و ابن البسطامی درکتب رجال نامی عنوان نشده واسماعیل ابن مهران بکسر میم راهم برحسب آنچه شیخ ابوالحسین احمدبن عبدالله الغضایری که از ابطال علم رجال است می فرماید ﴿لیس حدیثه بالنقی یضطرب تارة ویصلح اخری روی عن الضعفاء کثیراً﴾ یعنی حدیث اسماعیل پاك نیست گاهی مضطرب وبرهم ریخته می‌شود وگاهی خوب می‌شود وازراویان ضعیف خیلی روایت می کند واما وهب نام پدرش در خبرذکر نشده وشاید که وهب ابن وهب ابن عبدالله باشد که کنیهٔ اوابوالبختری است واو کسی است که درکتب رجال درحق اونوشته‌اند که (کان کذاباً) یعنی بسیار دروغگو بود واحادیثی از حضرت صادق روایت کرده که بهیچ وجه بآنها اطمینان نکرده‌اند ودرحقش نوشته اند که ﴿له احادیث مع الرشید فی الکذب﴾ یعنی دردروغ گوئی بارشید داستانها دارد و فضل ابن شاذان درحق او می‌گوید که ﴿کان ابوالبختری من اکذب البریّة﴾ یعنی ابو البختری ازدروغ گوترین خلق خدابود وحدیثی ازوهب در خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه عرض نمودند حضرت درحق اوفرمود که دروغ گفته است برخداو بر ملائکه واما ابوبصیر کلام در ترجمهٔ حال ابوبصیر خیلی طویل الذّیل است ودر این رساله مجال آن اطاله نیست و اجمالش

آن است که در رواة حدیث دونفر بلکه بیشتر به ابوبصیر مکنی بوده که درحق یکی از انها یا بیشتر مدح بلکه توثیق رسیده ونیز درحق یکی یا بیشتر قدح بلکه تفسیق وارد شده وبعلاوه اورا واقفی گفته اند وحضرت صادق صلوات الله علیه از او منزجر و متضجر بوده و در حقش اخباری رسیده که علاوه بر فسق دلیل بر خباثت ودنائت و وقاحت او خواهد بود و ابن ابی یعفور می گوید با جماعتی بسوی قبائل می رفتیم که خرجی حجی تحصیل نمائیم و ابو بصیر هم با ما بود باو گفتم ای ابو بصیر بترس از خدا وحج کن با مال خود چرا که تو صاحب مال بسیاری هستی در جواب این کلمه را می گوید که (اسکت فلوانّ الدنیا وقعت لصاحبك لاشتمل علیها بکسائه) و ظاهر این عبارت آن است که نعوذ بالله کنایهٔ بحضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه زده باشد اگرچه ممکن است گفته شود که مقصود ابی بصیر از صاحب ابن ابی یعفور خود ابی بصیر باشد لیکن بقرینهٔ اخبار بعد این احتمال مستبعد می گردد ودر خبر دیگری است که بُکیر (اسم شخصی است) می گوید رسیدم بابی بصیر مرادی گفتم کجا می روی گفت میروم بسوی مولای تو گفتم من نیز می آیم پس آمد با من پس داخل شدیم بر آنحضرت وآنحضرت تند بسوی ابی بصیر نظر نمود و فرمود این چنین داخل می شوی بخانهٔ پیغمبران وحال آنکه تو جنب هستی پس ابو بصیر گفت پناه می برم بخدا از غضب خدا وغضب تو

وگفت استغفار می کنم خدا را ودیگر چنین کاری نمی کنم و باز بدو طریق از شعیب عقرقوفی روایت شده که خلاصهٔ آن این است که شعیب از حضرت موسی بن جعفر (ع) سؤال می کند که مردی ندانسته زنی را که شوهر داشته تزویج نموده وحضرت می فرماید زن را سنگسار می کنند وبا مرد کاری ندارند وچون این خبر را شعیب بابی بصیر می دهد ابو بصیر می گوید من از حضرت صادق شنیدم که مرد را صد تازیانه می زنند وآنوقت ابو بصیر دستی بسینهٔ خود می کشد وصدر خود را می خارد ومی گوید صاحب ما هنوز علمش کامل نشده وباز در دو خبر دیگر است از حماد ابن عثمان وخلاصهٔ آن دو خبر آن است که می گوید با ابن ابی یعفور وجمع دیگر بحیره وبعضی نواحی دیگر می رفتیم ومذاکره از دنیا می کردیم پس ابو بصیر مرادی گفت (ونعوذ بالله من جسارته) که اما اگر صاحب شما بدنیا دست بیابد خود را بر دیگران مقدّم می دارد وبعد از این قضیه یا در قضیه دیگر که ابو بصیر بر در خانهٔ حضرت صادق صلوات الله علیه نشسته بود و اذن می خواست واذنش نمی دادند پس بجسارت گفت (ونستجیر بالله من جرأته) که اگر با ما طبقی می بود اذن ورود می داد پس ابا بصیر را بنا بر خبر اول خواب می برد وکلبی می آید و پای را بر می دارد که بر ابی بصیر بول کند وحماد بر می خیزد که کلب را طرد نماید ابن ابی یعفور حماد را از طرد کلب منع می نماید و کلب

در گوش ابی بصیر به سزای قولش بول می‌کنند ودر خبر دوم است که بر روی او بول می‌کنند ابو بصیر می‌گوید اف اف این چه بود جلیس ابی بصیر می‌گوید این کلب بود که بر صورت تو بول نمود وغیرذلك از اخبار دیگر که دلالت بر سوء ادب و فساد عقیده و مذهب این ابی بصیر دارد واظهر آن است که اخبار دیگر که در آنها مدح و تمجید از ابی بصیر بنظر می رسد در بارهٔ آن ابی بصیر دیگر است ولهذا جمعی از اجلهٔ فقهاء ربانی مثل شهید ثانی و محقق اردبیلی وصاحب مدارك وغیرهم هر خبری که از ابی بصیر نقل شده تا بدست نیاورند که مقصود آن ابا بصیر معتمد است آن خبر را رد می نمایند ومی شاید که این خبر کتاب جدید ازهمان ابا بصیر پلید باشد پس کدام عاقل تجویز می‌کند که بواسطهٔ یك چنین خبری از نصوص کریمهٔ ثقل اکبر وآن همه خبر های معتبروضرورت واتفاق وادلهٔ دیگر صرف نظر نمایند علاوه بر آنکه این خبر کتاب جدید وامر جدید هم اصلا دلالتی بر نسخ وبرچیده شدن احکام دیانت اسلام ندارد چنانکه الآن در جواب رابع بیان نموده می‌گوئیم (رابعاً) هر گاه ذی لُبّ رشیدی با رأی سدید ونظر حدید در استعمالات لفظ (جدید) اندکی دقت نماید بخوبی بروی روشن می شود که اغلب استعمالات این کلمه ومشتقات از این ماده در مورد اعاده و دو باره آوردن امر گذشته وعود دادن امریست واستعمال این کلمه

در معنی احداث امر بدع ونو ظهور نسبت بمعنای اول خیلی کمتر است چنانچه (لفظ جدید) در قرآن مجید در هشت موضع استعمال شده ودر دو موضع از آن بمعنای ابداع واحداث امر نو ظهور ودر شش موضع دیگر بمعنای عود دادن ودوباره آوردن وتازه کردن امور مذکور شده است اما بمعنی احداث امر این آیه مبارکه است که در دو سوره به یك لفظ آمده ﴿ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید﴾ در سورهٔ ابراهیم ودر سوره فاطر و مفاد این کریمه آن است که اگر خداوند متعال بخواهد شما را می برد وخلقی را از نو می آورد یعنی احداث و ابداع می نماید و امّا بمعنای اعاده و آوردن دو باره (۱) در سورهٔ مبارکهٔ رعد می فرماید ﴿ءاذا کنا ترابا ءانّا لفی خلق جدید﴾ یعنی آیا گاهی که ما خاك شدیم آیا هر آینه ما دوباره خلق خواهیم شد و آفرینش ما دو باره خواهد شد) شکی نیست که خلق جدید در اینجا بمعنای اعاده است (۲) در سورهٔ بنی اسرائیل می فرماید ﴿وقالوا ءاذا کنا عظاماً و رفاتاً ءانّا لمبعوثون خلقاً جدیداً) یعنی گفتند کفار آیا وقتی که باشیم ما استخوان و خاك پوسیده آیا ما بر انگیخته شده کانیم به آفرینش تازه یعنی دو باره مخلوق می شویم اینجا نیز بمعنای اعاده آمده است (۳) ایضاً در سورهٔ بنی اسرائیل همین آیه مجدداً ذکر شده (٤) در سورهٔ سجده می فرماید ﴿ءانّا لفی خلق جدید﴾ یعنی

آیا ما دو باره خلق می‌شویم اینجا باز بهمان معنی است (٥) در سورهٔ سبأ می فرماید ﴿و قال الذّین کفر و اهل ندلّکم علی رجلٍ ینبئکم اذا مزّقتم کلّ ممزّق انّکم لفی خلق جدید﴾ یعنی گفتند آنانکه کافر شدند آیا دلالت کنیم شما را بر مردیکه می آگاهاند شما را که چون پاره پاره شدید بکلی پاره پاره شده بدرستی که شما هر آینه در خلق جدید خواهید بود در این مکان باز معنی همان است (٦) درسورهٔ مبارکه (ق) میفرماید ﴿افعیینا بالخلق الاوّل بل هم فی لبس من خلق جدید﴾ می فرماید آیا پس مادرمانده شدیم به آفرینش اوّل بلکه آنها در شك انداز آفرینش جدید یعنی دو باره. و در این کریمه نیز در نهایت وضوح لفظ جدید در معنی اعاده استعمال شده زیرا که احدی شکی در آنکه پروردگار در هر یوم قومی را از نو خلق می‌فرمایدندارد بلکه‌شك آنها در اعاده وبرگرداندن دو باره بوده است واز این بیان اظهر من الشمس گردید که همچنان که مقصود از خلق جدید در این آیات حمیده دو باره آوردن همان شخص اول است مقصود از کتاب جدید و امر جدید نیز همان کتاب اوّل است وامر اوّل که قرآن مجید و همین دین سدید باشد بلکه‌اگرمشتقات لفظ جدیدرادرحفظ بیاورید وبالحظ حدیددرلفظ تجدید ومجدّد و غیره مکرر تجدید نظر نمائید از حظ اطمینان محظوظ خواهید گردیدمخصوصاً با ملاحظه انکه درآیات‌بسیار واخبار که فوق

حدّ وعدّ و معلوم بر کل احد است توضیح این امر داده شده است که مقصود از ظهور آن طلعت رشیده و غرّهٔ حمیده بر قرار نمودن وغلبه دادن دین مقدّس اسلام است که بواسطهٔ غلبهٔ کفار و فجار از بین رفته و از اسلام جز اسمی وازقرآن جزرسمی باقی نمانده و حضرت ربّ العزّة آن مظهر قدر ترا از برای اعادهٔ این دین و شریعت ذخیره فرموده واخبار این باب از غایت اشتهار محتاج‌بتذکار نیست و بس است در این مقام فقرات عجیبهٔ دعای ندبه که هر گونه شبهه وشائبهٔ ریبه‌را دفع‌مینماید‌چنانچه‌میفرماید (این المدّخر لتجدید الفرائض والسنن این المتخیر لاعادة الملة والشریعه این المؤمّل لاحیاء الکتاب و حدوده این محیی معالم الدّین و اهله (الی آخر فقراته الطیبه) یعنی کجاست‌آنکسیکه ذخیره شده است از برای تجدید کردن واجبات و سنن کجا است آنکه انتخاب شده است از برای عود دادن ملت و شریعت کجا است آنکه امید واری باو است دراحیاء کتاب الله و حدود آن کجا است‌آنکسیکه زنده می‌نماید نشانه های دین‌واهل دین را و اگرنفسی بخواهد منتهای ضلال و اضلال و رسواترکاری از تمویه و اغفال را ملاحظه نماید نظری در کتاب ایقان کند و عبرت بر دارد که چگونه صاحب ایقان خجلت نمیکشد و همین فقرات دعای ندبه را ذکر می نماید و باین فقرات استشهاد می نماید که حضرت حجت عصر عجل‌الله تعالي فرجه قرآن را بر کنار می گذارد و اساس‌اسلام را برطرف می نماید و بجای قرآن

کتاب دیکر وبجای احکام اسلام آیین دیگری وضع می نماید ـ بهائیت مدارا اگر مولای شما بهاء جای حیارا نمی داند خوب است خودحضرت عالی خجلت بکشید وانصاف بدهید آیا هیچ بنك خوردهٔ را دیده اید که تجدید فرایض وسنن را عبارت از نسخ فرائض فرض نماید، اعادهٔ ملت وشریعت را بنسخ شریعت و ملت تفسیر نماید وآیا هیچ چرس کشیدهٔ را شنیده اید که احیاء کتابی را عبارت از رفع آن کتاب بگیرد و زنده کردن معالم دین را بابطال واماته معالم آن دین ترجمه نماید (لاوالله والحمدلله ولقدجلّ القائل)

﴿بل نقذف بالحقّ علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون﴾ (سوره الانبیاء)

مفاد کریمه آنکه می فرماید بلکه ما می زنیم حق را بر باطل پس باطل را درهم می شکند پس بناگاه باطل محو می شود وازبرای شما است ویل از جهت آنچه توصیف می نمائید بهتر آن است که جواب خامس از حدیث امر جدید را هم بشنوید که می گوئیم (خامساً) کراراً معروض داشته ایم که بسیاری از احکام عظام وفرائض مهام درشریعت مقدسهٔ اسلام هست که اجراء آن احکام محول بایّام قیام امام عصر علیه الصلوة و السلام گردیده که تمام خاص وعام اهل اسلام انتظار آن ایام را برای همان احکام می کشند از قبیل قتل تمام کفار و مشرکین و قصم شوکت معتدین ونصب اعلام دین درتمام روی زمین وقلع اصول شرك ونفاق

وقطع فروع غیّ وشقاق ورفع تقیه وقبول نکردن جزیه، رسوا کردن اهل کذب وفریه واعلاء نداء اذان در هرخانه وقریه وغیره و غیره و غیره وبرفرض آنکه امر جدید راهم بامرنواحداث تفسیر کنیم پس می گوئیم که اینها است همان امرجدید وحکم جدید وسلطان جدید بلکه مقصود از کتاب جدید نیز همین احکام جدید است زیرا که واجبات مهمه را کتاب می خوانند چنانکه در قرآن حکیم می فرماید ﴿انّ الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً﴾ (سورهٔ نساء)

یعني بدرستی که نماز بر مؤمنین کتابی است موقّت وازقصاص وصوم وغیره نیز بکتابت تعبیر شده علاوهٔ براین آنکه آن امام رشید همین قرآن مجید راهم بطرز کتاب جدید درعالم منتشر می فرماید یعني برحسب ترتیبی که قرآن بر حضرت خاتم پیغمبران (صلعم) نازل گردید و حضرت امیر مؤمنان علي علیه صلوات الله المنان بهمان ترتیب قرآن را جمع فرمودند وهرآیهٔ رادرجائی که رسول الله (صلعم) مقرر فرموده بود وضع نمودند وقرائت آن قرآن جدید موافق قرائت اهلبیت علیهم الصلوة والسلام مقرر گردیده وشکی نیست که قرآن مجید باین سبك سدید کتاب جدیدی خواهد بود واخبار بسیاری موافق این حقائق ازاهلبیت اطهار علیهم صلوات الله الجبار رسیده است که بواسطهٔ کثرت و اشتهار آنها از تذکارش خودداری می نمائیم بهائیت مدارا براستی قسم که اگر یك

کف ازصاف انصاف اغتراف فرمائید ولذّت اعتراف بحق را ذوق نمائید همیشه اقرار بحق را پیشهٔ خود می‌سازید وبار عار النار ولاالعار را ازگردن خود برزمین می‌اندازید وبیش ازاین زیر بار حق کشی وحقیقت پوشی وباطل سازی ودروغ پردازی نمی روید لیکن افسوس و دریغ که بواسطهٔ حق تبلیغ وتمتعات مادی وصوری که درعنوان بهائیت مداری دارید میل ندارید که برقع ازروی شاهد حقیقت برداریدوایکاش که یکموی حق گوئی ازپیکر حقیقت گستر آقای آقا میرزا عبد الحسین آیتی در بدن آقای نبیل زاده هم روئیده بود آفرین باد برآن منصف آزادویکانه دانشمند راد آقا میرزا عبدالحسین آیتی که همواره آواره بود تایکباره پردهای اوهام را پاره کرد و مانند ستارهٔ سیاره دورهٔ دائرهٔ خودرا تا حضیض بهائیت طی کرده ودو باره باوج شرف اسلامیت راجع گردید وبرابطهٔ انصاف و حقیقت گوئی بهترین مقام را دردلهای اهل اسلام احراز کرد و بواسطهٔ تألیف کتاب مستطاب کشف الحیل پارهٔ از دغلهای بهائیان را سرباز نمود و من بنام قدردانی و خدمت بعالم مسلمانی تحیتهای فائقهٔ خودرا بخدمتش اهدا نموده و عموم برادران ایمانی را بخریداری کتاب کشف الحیل ایصامی نمایم و محض آنکه فوائد آن کتاب مختص بخودش باشد چیزی از آن را در این اوراق نقل ننمودم مگر آنچه برسبیل اتفاق واقع شده باشد وازخداوند خواهانم که بعضی دانایان دیگر که درراه تحقیق بچاه عمیق بهائیت افتاده‌اند

بمدد توفیق همتی نمایندوخودرا ازاین مضیق بالا کشیده ومانندبهین دانشور حق جو آقای حاج میرزا حسن نیکو ازباطل افتراق جسته وبتنمیق اوراق هدایت انطباق باطل را اعاق وحق را احقاق نموده وازرحیق مختوم رضاء الله ارتزاق نمایند (آمین یارب العالمین)

فصل بیست وچهارم

مرقوم داشته بودید (ولی بدبختانه همواره دریوم ظهور نظر بهمان (حب الشیئی یعمی ویصم) که مرقوم نموده بودیدوجهالت اخری منتظرین وعجل الله فرجه گویان بهانه جوئی کرده و بهمان امراض مزمنهٔ ادیان سابقه گرفتار شده بمربی و منجی خود گفتند آنچه را که گفتند و کردند آنچه را که کردند بیش از این مزاحمت نمی دهم گرخانه کس است یك حرف بس است تاریخ شوال سنه ۱۳۳۹ سهو قلمی اشتباهی شده باشد عفو فرمائید و شما درست بخوانید اقل الاحقر منیر نبیل زاده **عرض میکنم** بعدازمراجعه به براهین قاطعه وبیانات جامعهٔ قبل مطالعه این قطعهٔ ته مانده از نوشته فریبنده جنابعالی از برای طبع زنده از مص لعاب دهن مرده مهوّع تر می گردد و تا مدّت زمانی وجدان انسانی را از هرعنوان و بیانی که بوی بهائیت بدهد گریزان می نماید و قوهٔ مخیله حقیقت کثافت کفر را در نظرعاقله ممثل می سازد بهائیت مدارا تالله خالق الکون که

تصدیق ربوبیت فرعون والوهیت گوساله بی عون بقدر تصدیق بمحالات بهائیت، بون ازحق وحقیقت ندارد زیرا که دعوای آنها فقط منحصر بالوهیت و ربوبیت بود دیگر با دعوای الوهیت ادّعای نبوّت آنهم بعداز پیغبر ختمی مرتبت (ص) و بداهت خاتمیت انحضرت وادّعای امامت با نبوّت و غیره و غیره را جمع ننموده بودند واگر از یکطرف عقل شاهد بطلان تجسم واجب الوجود بود از طرف دیگر صدها آیات متشابهه کتابیه که در ظاهر دالّ برتجسم است موجود بود و گاهی هم امر غریبی از آنها ظهور می نمود و سلطنت و قدرت و نفوذی هم در آنها مشهود می گردید و سحرهٔ بسیاری در تقویت امر فرعون عجائبات محیرةالعقول ارائه می نمودند و مدت چهار صد سال حیات یك شخص با سلامتي از آفات دوام نمود و به بذل و احسان نفوس را تسخیر و رام می نمود ودر ظاهر مربی و منجی قوم خصوص موسی بود و غیر ذالك ازمقرّبات دیگر که بردانای خبیر مخفی وستیر نیست ومع ذالك کله دریوم ظهور آنها موسی و هرون با کمك بنی اسرائیلیان گفتند بآنها آنچه را گفتند وکردند آنچه را کردند ویکنفر تعزیه خوان مثل جنابعالی پیدا نشد که برای آنها سوگواری کنند ولیکن ماچه کنیم بادعاوی بها که می گوید هم خداست وهم مکلم طور باموسی است و هم اوّل وآخر جمیع انبیاء است وهم عبد میرزا علی محمد باب نقطهٔ اولی است وهم مثل یك پشه درنزد ازل یعنی میرزا یحیی است و هم مولای باب ومبشر به او ومولای میرزا یحیی است و هم

حضرت روح الله عیسی است وهم خود محمد مصطفی علیه وآله صلوات الله الاعلی است وهم پیغمبری دیگر بعد از خاتم الانبیاء است و هم رجعت سیدالشهداست وهم مروّج بیان و هم ناسخ آن یاوهها است وهم مؤمن بخاتم الانبیاء وهم منکر آن پیغمبر خدا است باانکه علاوه بر استقلال عقل و نهی باستحالهٔ دعوای بهاصدها و هزارها آیات واخبار ودلائل بسیار دیگر برهان کذب وافتراء اواست وخوداو در ایقان اذعان می نماید که هرخارق عادتی که باونسبت داده شود کذب وبی جا است وبجز اخاذی وشیادی حتی برکسی ندارد و بجز حرفهای پریشان غیر معقول تربیت وتعلیمی نیاورده وصریحا در ایقان در اثبات امر صاحب بیان می گوید (واگر شنیده شود از مظاهر جامعه انّی انا الله حق است وریبی دران نیست) ونیز می گوید اینست که آنچه بفرمایند و هر چه ذکر نمایند ازالوهیت وربوبیت ونبوّت ورسالت وولایت و امامت وعبودیت همه حق است وشبههٔ دران نیست) باانکه خود صاحب بیان درتفسیر سورهٔ کوثر می گوید (و لقد کفرالذین قالوا انّ ذکر اسم ربك ادّعی الوحی و القرآن و انتم تفترون الیوم فی الله بمالا تعلمون ولا تعقلون) یعنی هرآینه بتحقیق کافر شدند آنها که گفتند که ذکر اسم ربّ تو(که مقصود صاحب بیان است) ادّعای وحی و قرآن نموده است و شما افترا میزنید امروز در پروردگار بآنچه نمی دانید وتعقل نمی کنید ودر یك ورق بعد می گوید ﴿قل انّ الذّی قالوا وافر واعلیّ حکم الولایة او اختیها فقد کفروا

بالله و آیاته و انّ مأ و بهم نار جهنم قل بئس للظالمین مقاما) یعنی بگو بدرستی که آنکسانی که گفتند و افترا زدند برمن حکم ولایة و دو خواهر او را (که مقصود نبوّت و الوهیت است) پس بتحقیق که کافر شده اند به خداوند و بدرستی که مأوای آنها آتش جهنم است بگو بداست از برای ظالمین از جهت مقام) و در جای دیگر در همان تفسیر کوثر می گوید (و اشهد انّ الذّی ادّعی ربوبیتك اوولایتك اوادّعی القرآن و الوحي بمثل ما حرّمت الناس اوینقص شیئا من دینك اویزید فقد كفر و انا بری منه) یعنی وشهادت میدهم باینکه انکسی که ادّعا کند ربوبیت تورا یا ولایت تورا یاادّعا کند قرآن ووحی را بمثل آنچه توحرام کرده ای ازبرای مردم (یعنی وحی نبوّت نه مثل وحی بنحل ووحی بمادر موسی) یاآنکه کم کند چیزی ازدین تورا یا زیاد کند پس بتحقیق که کافر شده است ومن بری هستم ازاو) وباز درتفسیر کوثر میگوید ﴿ ولاشك فی وجود الامام القائم الغائب المستور سلام الله علیه لأنه لولم یکن لم یك ما سواه وانّ امره ظاهر بمثل هذا الشمس فی وسط الزوال وانّ المنکرین من المسلمین ساقطون اقوالهم عن درجة الاعتبار لانّ الشك فی وجوده یلزم انکار قدرة القهار ومن شكّ فی الله أنه کافر مرتاب و اما المستبعدون من الاعراب ان یجحدوه فقد جحدو الاعظم منه فی الولایة بعد ما نزّل الله فی القرآن حکمه وقال رسول الله صلی الله علیه وآله فی ملاء

من الخلق عن الانس والجان امره وانّهم ساقطون بمثل الاولین عن درجة الاعتبار واما المسلمون المؤمنون من فرق الاثنی عشر فقد ثبت عندهم یوم ولادته روحی ومن فی ملکوت الامر والخلق فداه وغیبته الصغری ومعجزات ایامه وآیات سفرائه الخ) یعنی پس شکی نیست دربودن امام قائم غائب که پنهان است سلام الله علیه چرا که اگرنبود ماسوای او هم نبود و بدرستی که امر آنحضرت ظاهر است مثل خورشید در وسط زوال و اینکه بدرستی که آنها که منکر وجود آنحضرت انداز مسلمین (که مقصود اهل سنت باشند) ساقط است اقوال آنها از درجهٔ اعتبار زیرا که شك در وجود آنحضرت لازم دارد انکار قدرت خداوند قهار را وهرکس شك کند درخداوند او کافر مرتاب است واما آنها که استبعاد میکنند در وجود آنحضرت ازعربها اگر انکار کنند آنحضرت راپس بتحقیق انکار کردند بزرگتر از آنحضرت را در ولایة (که مقصود ولایة حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام است) بعد ازآنکه خداوند نازل فرمود درقرآن حکم اورا و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله درملاء خلق از انس و جن امر اورا (یعنی در غدیر خم) وبدرستی که اینها مثل سابقین از درجهٔ اعتبار ساقط اند واما مسلمانان مؤمنان ازفرقه های اثنا عشریه پس بتحقیق که ثابت شده است درنزد آنها روز ولادت آنحضرت جان من وجان هرکس که درملکوت امر وخلق است بفدای اوباشد وثابت شده است غیبت صغرای آنحضرت و معجزات ایام آنحضرت وآیات سفیرهای

اوالخ) وباز در تفسیر کوثر می گوید (وانّ الذّین یقولون الناس فی ایام غیبته الکبری بانّ الذی رؤیته کذب کذب اذا کذب ولکن اذاشاء الله لامردّ لامره ولکن لایعرفه الاّ اذاشاء الله من بعد و لکن من قبل کما روی من بعض الناس ونقل المجلسی فی کتابه فلامردّ له وانّی یوماً فی المسجد الحرام لکنت قائماً فی حول البیت شطر رکن الیمانی وقت العصر رایت شاباً مربوعا المعیا شعشعانیا کانّ وجهه بمثل قمص منیر قاعدا علی ارض التی یطوفون الناس حول البیت فی تحتها تلقاء رکن الیمانی بشأن خضوع وخشوع ناظرا الی البیت غیر ملتفت الی احد ولااری فی حوله احدو کان علی رأسه عمامة بیض بمثل عمامة تجار الفارس و علیه عباء صوف مثل عباء الذین یستعملون الاعیان من التجار ولکن له هیبة و وقار وعظمة وانوار لما نظرت الیه کان بینی و بینه ا قداماً لااعلم عدّتها ووقع فی قلبی ما وقع ولکن استحییت من التقرب الی ساحته و اشتغلت بالصلوة و حکیت نفسی بانّه لوکان مرادی لیطلبنی بالحضور و لکن یروّح فؤادی من الشوق ویذّلل ارکانی من الخوف و کبرّت للصلوة فلما فرغت ما رأیته فی مقامه ثم مشیت الی اطراف المسجد الحرام ما اطلعت بطلعته ثم وقع فی قلبی ماوقع وانّ فی ایام التی کنت فی المکة کل یوم ولیلة مددت عینای الی کل شطر لننظر الیه مرّة اخری ما اذن الله لی ولاانا اقول انّی رأیته لانّی لااعلم ماارادالله بذلك و ربماانّه ما کان هوالمقصود فی علانیة الظاهر بلّ لما رأیت خطر هنالك ببالی ذلك الشرف

ذکرته فی ذکر حبی لامره وانّ العبد لوکان له شأن معرفة فی حقه لاشك انّه یکون ذاشأن عنده الخ) حاصل بی حاصل این عبارات مغلوطه ورکیکهٔ بلاطائل آن است که می خواهد بگوید (آنچه را که مردم می گویند در ایام غیبت کبری باینکه آنچنانی که دیدن آنحضرت دروغ است دروغ است در وقتی که گوینده دروغ بگوید ولیکن اگر خدا بخواهد مردّی ازبرای امر خدا نیست ولی آن بیننده آن حضرت را نمی شناسد مگر اگر خدا بخواهد بعد از دیدن ولیکن ازپیش همچنانکه روایت شده است ازبعضی مردم ونقل کرده است مجلسی در کتاب خودش پس مردّی ازبرای او نیست ومن یکروز در مسجد الحرام هرآینه بودم ایستاده در حول خانه طرف رکن یمانی وقت عصر دیدم جوان چهارشانه تیز هوش نورالی را بود صورتش مثل قمص منیر (قمص دراینجا معنی مناسبی ندارد) درحالتی که نشسته بود بر زمین که طواف می کنند مردم دور خانه در زیر آن مقابل رکن یمانی بحال خضوع وخشوع در حالتی که نظر می کرد بسوی خانه وملتفت احدی نبود وکسی راهم دراطراف اونمی دیدم وبود برسر اوعمامهٔ سفیدی بمثل عمامهٔ تجار شیراز وبراو بود عبای پشمی مثل عبائی که اعیان استعمال می کنند از تجار ولیکن ازبرای او هیبت ووقار وعظمت وانواری بودچونکه نظر کردم بسوی اوبود میانه من و او چند قدم که شمارهٔ او را نمی دانم وافتاد در دل من آنچه افتاد (یعنی اینکه این شخص امام غائب باشد) ولیکن خجالت کشیدم که بساحة او نزدیك

شوم و مشغول شدم بنماز و حکایت کردم خودم را باینکه اگر این شخص مراد من بود هر آینه مرا می‌طلبید بحضور ولیکن دل مرا از شوق خوش می‌کرد وارکان مرا ذلیل می‌کرد از ترس و تکبیر گفتم از برای نماز پس چونکه فارغ شدم ندیدم اورا درجای خودش پس رفتم باطراف مسجد الحرام ندیدم طلعت اورا پس افتاد در قلب من آنچه افتاد و بدرستی که در ایامی که بودم در مکه هر روز وشب چشم می‌انداختم بهرطرف که به بینم اورا یکبار دیگر خدا اذن نداد و نه اینکه من می‌گویم که من دیده‌ام آنحضرت را بجهة آنکه من نمی‌دانم خداوند چه اراده کرده بود باین امر و بسا باشد که آنشخص آن مقصود نبوده در علانیهٔ ظاهر بلکه چونکه دیدم من که بدل من افتاد در آنجا این شرف ذکر کردم آنرا در ذکر محبت خودم از برای امر او و بدرستی که بنده اگر شأن معرفت در حق آنحضرت داشته باشد شکی نیست که می‌باشد صاحب شأن در نزد آنحضرت انتهی) بهائیت مدارا خوب است که بقدر نصف وزن ارزنی یا باندازهٔ ثلث روزن سوزنی ولو بکلفت، نصفت را بخود به بندید آیا نفسی که بکرات ومرات وباصرح عبارات درحق مدّعی ولایت یا نبوّت و ربوبیت بکفر وضلالت قضاوت می نماید وازادّعای وحی وقرآن برائت می جوید وکرّة بعد کرّه از خود سلب این تهمت می کند وکسانی که این تهمت را براو زده اند کافر می شمارد وبالصراحة اقرار بوجود امام قائم غائب مستور می نماید و بر تمام مذاهب دیگر غیر از مذهب شیعه طعن ودق می زند وولادت

وغیبت صغری وکبرای آنحضرت را محقق می‌داند ورؤیت آنحضرت را در مدّت غیبت حکم بصحت می نماید وخود او درصورتی که راست بگوید یکنفر جوان شیرازی را در حجاز دیده است وگمان کرده است که این جوان همان امام انس وجان است وبواسطهٔ این گمان فؤادش مملو از طرب و ارکان و جودش مضطرب گردیده با آنکه یقین نکرده است که صاحب این صورت خود آنحضرت باشد ومع ذلك دور مسجد الحرام در طلب آن طلعت می گردیده ونمی دیده و حسرت می‌خورده هرگاه بعد از این همه اعترافات مکرر وهزاران اقرارهای دیگر خود این نفس برخلاف هزارها ادلّهٔ عقلیه ونقلیه وبرخلاف کلمات واهیهٔ که خودش آنها را آیات الهیه می داند مدّعی شد که من خودم همان امام مستور در پردهٔ غیبت ودارای مقام ولایت و هم صاحب مرتبهٔ نبوّت وهم دارای ربوبیت و الوهیت هستم وهمهٔ تهمتها صدق و حقیقت بود ومن می دانستم یا نمی‌دانستم ومیرزا حسین علی بهاهم در هر جائی بیك نوائی ویك آهنك صدائی این یاوه‌ها را تصدیق و اقرار و مدتی بندگی این خدا را اختیار نماید و بعد از زمانی خود را خدا تر و پیغمبر تر و امام تر خوانده وبجز ازبیهوده گفتن ویاوه بافتن هیچ هنر ندارد اگر با همهٔ این احوال منتظرین وعجل الله فرجه گویان باستقبال این مقالات محال اندر محال وضلال اندر ضلال اقبال ننمودند بر آنها ملامتی هست واگر درعالم، مذهبی باطل وبد باشد که باید ردّ شود

تصور می‌شود که بیش از این خدّ دلائل بطلان وود داشته باشد و آیا جناب نبیل زاده نباید که این پردهٔ تعزیه را در ماتم فهم و دانش خود برسر پا نماید بهائیت مدارا مگر نمی‌دانید که مبشرّین و منذرین قبل همچنانکه مردمان آخرالزمان را بشارت بظهور حجت منتظری داده اند انذار از یوم خروج انبیاء و مسیحان کذبهٔ دیگری نیز فرموده اند چنانچه در انجیل متای موجوده باب (۲٤) مطابق ترجمهٔ سابقة الذکر مطبوعه سنه ۱۸۹۵ می‌نویسد (۳) وچون بکوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد او آمده گفتند بما بگو که این امور کی واقع می شود ونشان آمدن تو وانقضای عالم چیست (٤) عیسی در جواب ایشان گفت زنهار کسی شما را گمراه نکند (٥) زانرو که بسا بنام من آمده خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد (٦) وجنگها واخبار جنگها را خواهید شنید زنهار مضطرب مشوید زیرا که وقوع این همه لازم است لیکن انتهاء هنوز نیست (۷) زیرا قومی با قومی ومملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطی ها ووبا ها وزلزله ها در جایها پدید آید (۸) اما همهٔ اینها آغاز دردهای زه است) و در آیهٔ ۱۲ می گوید و بسا انبیاء کذبه ظاهر شده بسیاری را گمراه کنند) ودر آیهٔ ۲۳ می گوید آنگاه اگر کسی بشما گوید اینك مسیح در اینجا یا در آنجا است باور نکنید (۲٤) زیرا که مسیحان کاذب وانبیاء کذبه ظاهر شده علامات ومعجزات

عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگانرا نیز گمراه کردندی (۲۵) اینك شما را ازپیش خبر دادم (۲٦) پس اگر شما را گویند اینك درصحرا است بیرون مروید یا آنکه در خلوت است باور مکنید (انتهی) وتوضیحاً مرقوم می‌شود که این باب از انجیل متی ومثل این باب (۱۳) از انجیل مرقس اخبار از آمدن عیسی (ع) است که مقارن با آمدن حضرت حجة الله امام زمان است ولی میرزا حسین علی بها از روی خدعه ودها این خبرها را در ایقان راجع به بشارت آمدن اعلیحضرت مصطفی (ص) قلمداد نموده ومستند ازبرای واقع شدن علامتها قرار می‌دهد لهذا اشاره نمودیم تا ارباب بصیرت در خطا نیفتند - ونیز در باب سیزدهم ازانجیل مرقس امثال همین مقال را مذکور داشته است ودر باب یازدهم از رسالهٔ پولس بقرنتیان می‌گوید (۱۳) زیرا که چنین اشخاص رسولان کذبه وعملهٔ مکار هستند که خویشرا به رسولان مسیح مشابه می‌سازند (۱٤) وعجب نیست چونکه خود شیطان هم خویشتن را بفرشته نور مشابه می‌سازد (۱٥) پس امر بزرك نیست که خدّام وی خویشتن را بخدّام عدالت مشابه سازند که عاقبت ایشان برحسب اعمالشان خواهد بود] ودر رسالهٔ دوم پولس رسول بتسالونیکیان باب دوم می‌گوید [۱] امّا ای برادران از شما استدعا می‌کنم دربارهٔ آمدن خداوند ما عیسی مسیح وجمع شدن ما بنزد او [۲] که شما ازهوش خود بزودی متزلزل نشوید و مضطرب نگردید نه از روح ونه از کلام ونه از رساله که

گویا از ما باشد بدین مضمون که روز مسیح رسیده است (۳) کسی بهیچ وجه شما را نفریبد زیرا که تا آن ارتداد اوّل واقع نشود وآنمرد شریر یعنی فرزند هلاکت ظاهر نگردد آن روز نخواهد آمد (۴) که او مخالفت می‌کند وخودرا بلندتر می‌سازد از هرچه بخدا یا بمعبود مسمی شود بحدیکه مثل خدا در هیکل خدا نشسته خود را می‌نماید که خداست ودرآیهٔ ۹ می‌گوید که ظهور او بعمل شیطان است با هرنوع قوّت وآیات وعجائب دروغ انتهی] بهائیت مدارا مولای شما کتب موجودهٔ انبیاء قبل را غیر محرف ومن عند الله ومنزل من السماء می‌داند ومع ذالك ادّعا ونفوذ امر را حجت خود قرار می‌دهد با آنکه کتب قبل با علی الصوت فریاد می‌زنند که ادّعا واستقامت ونفوذ امر، حجت نیست وبا افصح بیان خاطر نشان می‌نمایند که مسیحان کذبه می‌آیند وبسیاریرا گمراه می‌نمایند تا حدیکه اگر ممکن باشد برگزیدگانرا نیز اضلال می‌نمایند وبا قوّت وآیات وعجائبات خواهند بود وخود را مشابه برسل حقه می‌نمایند ومعجزات عظیمه خواهند داشت وتاکید می‌نمایند که حتی از روح وکلام که در نزد آنها باشد فریفته نشوند ودرمیان آنها شریریرا معرّفی می‌نمایند که خدائی را هم بخود بسته وخود را از هر مسمی بخدائی بالاتر دانسته ومثل خدا در هیکل خدا نشسته وخودرا خدا می‌نماید پس اگر این کتب غیر محرف وبجا است

ونص کلام انبیاء واز جانب خداست دعاوی میرزا حسینعلی بهاء باطل وغلط وبی‌جا است زیرا که اظهر مصادیق یکی از مسیحان کذبه خواهد بود که خود را هم خدا می‌خواند وهم عیسی واگراین کتب تحریف شده وخطا است باز هم دعاوی بها باطل وبی‌جا است زیرا که باطل را حق دانسته ومحرّف را غیر محرّف شمرده‌است واگر بهاء وبهائیان اقطار زمین وآسمانرا بپیمایند ازقلاب این اعتراض رهائی نخواهند داشت﴿ لیهلك من هلك عن بینه ویحیی من حیّ عن بینه ﴾ واگر منتظرین وعجل الله فرجه گویان باین مسیح کاذب که در هیکل خدا نشسته وخودرا خدا می‌نماید وبسیاریرا گمراه نموده بگویند آنچه را که گفتند وبکنند آنچه را که کردند خوب کرده‌اند وکم گفته‌اند وباز هم باید بگویند وبکنند ورد این اعتراض را بر اهل اسلام نمی‌توان کرد زیرا که اولا اهل اسلام این کتب را بالتمام صحیح وغیر محرّف نمی‌دانند و ثانیاً این انذارات راجع بآمدن عیسی ودر بارهٔ خدا نماها است وحضرت خاتم الانبیاء نه ادّعای مسیحیت کرد ونه دعوای الوهیت نمود بلکه قدم را از مرتبهٔ رسالت وعبودّیت بالاتر نگذاشت ودعوای الوهیت را جز در حق غیب مطلق کفر وزندقه شمرد وآمدن مسیح را هم موکول برسیدن دولت حقه داشت بهائیت مدارا البته درکتب اخبار

مانند سیزدهم بحار وکتاب نور الانوار وغیرها دیده اید که در فصوص نصوص اهل البیت بالخصوص منصوص است که قبل از ظهور نور حجة الله المستور عجل الله تعالی فرجه دوازده نفر بدروغ دعوای امامت می‌نمایند وشصت نفر ادّعای نبوّت و رسالت می نمایند و البته مقصود از این دوازده نفس مفتری وشصت کاذب مدّعی پیغمبری اشخاص گم نام بلا اهمیت وکوچك مجهول الهویت نخواهندبود والی الآن ازاین عدهٔ مذکوره جز چند نفر معدود باقی هنوز مشهودنشده‌اند والبته در یوم ظهور هر یك از این مفتریان مذکور، منتظرین بردبار وعجل الله فرجه گویان هوشیار که صاحبان افئده وابصاراند بجز ردّوانکارکاری نخواهند کرد ولو آنکه امثال جناب نبیل زاده از تابعین دل داده شصت بار دیگر نوحهٔ (گفتند آنچه گفتند) را از سر بگیرند بهائیت مدارا علاوه بر این دوازده نفر مدّعی امامت و شصت نفس مدّعی نبوّت در اخبار اهلبیت عصمت در علائم ومقدّمات ظهور حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه ذکر خروج دجّال گردیده است واز قبل هم از رسالهٔ پولس نقل نمودیم که (تا آن ارتداداوّل واقع نشود وآنمرد شریر یعنی فرزند هلاکت ظاهر نگردد آنروز نخواهد آمد] ودر اخبار آل الله هم از برای ظهور قائم آل علیه صلوات الله المتعال وهم از برای خروج دجّال علیه اللعنة والنکال علاماتی ذکر شده که بعضی از آنها از امور عادیه وبعضی برخلاف

عادت ودارای غرابت است ودر این صورت امر از دو حال خارج نیست یا این است که کلیة باید از برای علامات غریبه دست تأویل گشود وآنها را از ظاهر خود تحویل نمود ویا باید باب تأویل بلا دلیل را مسدود نمود وبلاتعجیل منتظر ظهور علامات بود وشکی نیست که اگر باید منتظر ظهور علامات باشیم خروج دجّال تا حال واقع نشده است تا چه رسد بآنکه ظهور قائم آل علیه صلوات الله المتعال واقع شده باشد واگر بنای تأویل وتحویل ازظاهردر کار است اوّل باید خروج دجّال را با آن اهمیت فوق العادهٔ که دارد درست کرد وبعد از آن باید منتظر ظهور حجة الله علیه صلوات الله گردید واهمیت امر دجّال بقدریست که در اخبار وارد گردیده که تمام انبیاء امّت خود را از ظهور آن فتنهٔ عظیم بیم می‌دادند و فتنهٔ او تمام دنیا را خواهد گرفت ودر همان باب ٢٤ انجیل متی می گوید [٢١] زیرا که در آنزمان چنان مصیبت عظیمی ظاهر می‌شود که از ابتداء عالم تا کنون نشده ونخواهد شد [٢٢] واگر آن ایام کوتاه نشدی هیچ بشری نجات نیافتی لیکن بخاطر برگزیدگان آنروزها کوتاه خواهدشد [٢٣] انگاه اگر کسی بشما گوید اینك مسیح در اینجا یا در آنجا است باور مکنید) پس امر دجّال را نمی‌توان ببعضی وقایع جزئیه تعبیر یا تأویل نمود ولیکن بنابر مذاق بهائیان که امر بهائیت را فوق العاده بزرك گمان کرده‌اند پس اگر خوب دقت نمایند تمام علائم وصفات

دجّال مقبوح را بطور وضوح درمولای خود ظاهر ومشروح می بینند بدون آنکه محتاج باشند بهزار یك ازتکلفات سردوشاق که بهائیان می خواهند درتأویل علائم ظهور امام آفاق در حق باب و بها بزور اختلاق نموده وباسریشم الصاق نمایندوما من باب نمونه بچند فقرهٔ ازاینگونه علامات اکتفا می نمائیم ومدلل میداریم که اگر فی الحقیقه این قضیه اینقدر ها اهمیت دارد غوغای خروج دجّال است نه بشرای اقبال وظهور قائم آل علیه صلوات الله المتعال (۱) آنکه دجّال بندای بلند که مابین الخافقین رابر می نماید ادّعای الوهیت و ربوبیت می نماید وظاهر است که همین ندا ازنای بها بلند گردید چنانچه علاوه برماسبق دراقدس می گوید (یاملاء الانشاء اسمعوانداء مالك الاسماء انّه ینادیکم من شطرسجنه الاعظم انّه لااله الاّ اناالمقتدر المتکبر المتسخر المتعالی العلیم الحکیم) یعنی ای جماعت انشاء بشنوید ندای مالك اسماء رابدرستی که اوندا می کند شمارا از طرف زندان بزرك خودش که بدرستی که نیست خدائي بجز من که مقتدر و متکبر و متسخر و متعالی و دانا و حکیم هستم) وشاعر بهائی در تاریخ تولد او می گوید مستعد باشید یاران مستعد جاء یوم غیب لم یولد ولد (۲) انکه ادّعای رسالت می نماید چنانچه در حینی که متولد گردیده بود و حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بملاقات او تشریف برده بود باو فرمود که شهادت بده باینکه من رسول خدا هستم

وآن مردود بحضرت عرض نمود که بلکه تو شهادت بده که من رسول هستم و خداوند ترا احق از من قرار نداده است و شکی نیست که بها نیز همین ادّعا را نمود چنانکه مبنای این مراسله نبیل زاده بر همین دعوی یاوه گذارده شده است (۳) انکه ادّعای مسیحیت می نماید چنانچه از انجیل و سایر کتب قبل ظاهر گردید و بها نیز همین ادّعا را نمود (٤) آنکه در پیشانی او لفظ کافر مرقوم است و کفربهاء هم ازهمین دعاوی معلوم است (٥) آنکه اعور و چشم راستش بکلی ممسوح و نابینا است و قبلا مشروح گردید که بهاء نیز از عین یمنای قدرت اعمی است (٦) چشم چپش درمیان پیشانی مثل ستاره درخشان است وبهاء نیز چشم چپش که عبارت ازچشم مهادنه وتملق باشد در جبهه امرش پیدا ونمایان است (۷) درهمین چشم چپ اوعلقهٔ مثل خون است وبها نیز چنانچه قبلا مذکور گردید درباطن تعلیماتش خونریزی مکنون بود (ابن اسیف قدرتك) ازقلمش بیرون جست وتمهید قتل ناصرالدین شاه وبعضی مردم بی گناه بر این معنی گواه است (۸) خورشید بسحر با اوسیر می کند وخود بها در ایقان شمس را بدیانت تأویل کرده ودین سازی بی اصل وساحرانه او معلوم است (۹) بسیاری ازاتباعش یهودان وزنان اند و اقبال بعضی از یهودان وزنان ببها نمایان است «۱۰» درپیش رویش جبلی ازدخان ودرعقب سرش کوهی بشکل نان است

که مردم گمان طعام می‌نمایند و کوه دخان تیره کفر ازپیش روی بها پیداست و گمان بهائیان آنکه دنبال بهاء رفتن سبب کثرت نعمت دنیا است «۱۱» آنکه مرکب سواریش حمار است وبرخر بزرگی سوار است وسواری بر حمار کنایه از تحمل و سازکاری درکار وتن دادن بزیر بار ولی با لا ضطرار و بیمناسبتی با جنك و کار زار است و این روش هم از سلوك بها آشکار است (۱۲) از هر موی الاغش صدای سازی بلند است چنانچه از تعلیمات بها در هر زمانی و مکانی تازه آوازی شنیده می شود علاوه بر آنکه در احکامش تحریص برشنیدن و نواختن ساز ها و آواز ها نموده و تغنی را بمعراج ارواح معرفی می نماید (۱۳) هر قدم حمارش یك میل است و زمین از برایش میل میل نور دیده می گردد و این اشاره بسرعت میل طباع حیوانی باتّباع تعلیمات شهوانی او است و باعتقاد خود بهائیها پیشرفت سریع امر بها دلیل این مدّعا است [۱۴] بهشت و جهنمی بسحر با او همراه است و این کلمهٔ بها (یسئلونك عن الجنة و النار قل الاولی لقائی والاخری نفسك) برصدق این نشانی گواه است [۱۵] در تمام آفاق زمین داخل میشود الاّ مکه ومدینه وباعتقاد خود بهائیان امر بها اروپا و آمریکارا گرفته لیکن درحرمین نامی از بها دربین نیست (۱۶) صورت حمارش بشکل صورت انسان است و تأویل این علامت ونشان هم مستغنی ازبیان است (۱۷) آنکه بسحر یعنی باسباب خفیه می نماید که ازضمیرو آینده

خبر می دهد و بهائیان نیز ادّعای اخبارات غیبیه را ازبرای بهاء می نمایند که حقیقت ندارد و غالباً بعد از وقوع اخباری را بعنوان پیش گوئی بخرج خریداران می‌دهد و یا بپارهٔ از حیله های دیگر که مقام اقتضای شرحش راندارد وذکر بعضی دغلهایش در کتاب کشف الحیل هست (۱۸) چون اعلیحضرت رسول (ص) در ایام تولد آن فضول اورا ملاقات نمود با نمردود فرمود که من چیزیرا درضمیر می‌گیرم مرا از آن خبر بده دجّال عرض کرد (الدخ الدخ) پس آن نبیّ محمود با آن مطرود فرمود که ساکت باش تواز مدت مهلت خودت تجاوز نمی کنی وبه امل خود نمی رسی وذیل حدیث شاهد آن است که مافی الضمیر آن سرور راجع به‌تعیین وقتی ازبرای بعضی امور و شؤن آن ابتر بوده از قبیل وقت خروج یاایام خفاء وکمون او وجواب اوهم راجع بهمین موضوع بوده و چون این دو کلمه را بحساب جمل جمع کنیم بدون کم و زیاد مطابق می‌شود با ابتدای نمایش امر بهاء باین ترتیب

ا	ل	د	خ	ا	ل	د	خ
۱	۳۰	۴	۶۰۰	۱	۳۰	۴	۶۰۰

جمع کل
یکهزار و دویست و هفتاد
۱۲۷۰

الف الدخ دوم را چونکه در وصل ساقط است آنرا هم از جمع کل اسقاط نمودیم الباقی یکهزارودویست وشصت ونه واین بعینه مطابق است باسنهٔ که بهائیان آنرا سنهٔ ظهور طلعت ابهی می‌گویند و آنرا عام (بعد حین) هم می نامند چرا که تاریخ وصول بهاء به بغداد با

همراهانش روز اول شهر محرم سنهٔ ۱۲۶۹ بوده است واوّل اظهار امرش سراً در ۵ جمادی الاولی ازهمین سنهٔ ۱۲۶۹ است (۱۹) دّجال در مدت چهل روزروی زمین را می‌گردد واین نیز ظاهر است که در مدت چهل سال امربها انتشار پیدا نموده است واین معنی بنابر آن است که هر روز را عبارت ازیکسال بدانیم چنانچه ازخبرآینده معلوم می‌شود [۲۰] مدت بقاء او در دنیا چهل سال است چنانچه درخبر وارد است که سائلی سؤال کرد یا رسول الله (کم یثبت فی الارض) فرمودند [اربعین یوماً کسنة الخ] و این نیز کمال مطابقه را با امربها دارد زیراکه از همان سنهٔ عام بعد حین تا فوت بهاء چهل سال بوده زیرا که دوساعت از نصفهٔ شب یکشنبه ۲ ذی القعدة سنهٔ ۱۳۰۹ ازدنیا رفته است و امید واریم که همان طوری که خبر داده شده است قتل او یعنی قلع ریشهٔ فساد وقطع فروع عناد او بدست قدرت حضرت حجة الله علی الانام علیه الصلوة و السلام انجام یابد (آمین یارب العالمین) وازاین تحقیقات رشیقه و اسرار دقیقه که تااین ساعت ودقیقه بمن الله وتوفیقه بعرض ارباب ذوق و سلیقه رسانیدم فی الحقیقه این لطیفهٔ رقیقه روشن و مبرهن گردید که حال دّجال عنید بااین شخص جدید وامرجدید هزار مرتبه لایق ترو موافق تر است ازاینکه خصم مخالف بخواهد بتکلف وتعسف علائم ظهورنوربقیة الله را بااین امرتاریك وسیاه تطبیق نموده وتوفیق بدهد و برفرض آنکه

ما این همهمه وجنجال رابعینه همان دّجال معهود ندانیم ممکن است که دَّجال را حقیقت نوعیه بدانیم وبطور مشکك بر افراد متعدده اطلاق نمائیم وعلامات آنرا باآنها تطبیق و دّجال معهود دیگر را اظهر مصادیق این نوع بشماریم و یا بحکم حکیمهٔ محکمهٔ قرآنیه ﴿تشابهت قلوبهم﴾ بعض مصادیق کفررا بابعضی دیگرمشابه قرار دهیم ودرهرحال مقصود حاصل خواهد شد ـ بهائیت مدارا بسیار حقائق ناگفته ودرهای ناسفتهٔ دیگر دارم ولی خوف دارم که خاطرهای لطیفه آشفته باشد و هدایای هدایت پذیرفته نشود لهذا بهمین قدر اقتصار نموده واز طول کلام اعتذار می جویم واگر غفلة جسارتی صورت بسته‌هم امید عفودارم و اگرخطائی هم‌دست داده‌باشد رجاء صفح دارم ولله الحمد والمنة که از ابتداء شروع بجواب ونگارش این کتاب مستطاب قطرات فیض رحمت رحمانی و رشحات بحار هدایت سبحانی ازوراء سحاب سطور این کتاب مسطورورق منشور بصورت امطار علم و نور تااین حال حاضر کالغیث المتقاطر والمطرالمتواتر جاری وسائربودوریاض قلوب مرده و پژمرده را زنده و شاداب وحدائق افئدهٔ افسرده را تازه وسیرآب گردانید و یمکن که اگربیش ازاین امتداد یابد بام ناتمام بعضی افهام که ازخشت خام اوهام پوشیده‌شده تاب نیاورده‌وخراب شود حالادیگر وقت آن است که این سحاب رحمت متفرق شود وآفتاب حقیقت مشرق گردد وازاشعهٔ

انوار روشن خود دلهای خزان دیده‌را گلشن نماید تا کی دیگر مشیت جانان اقتضا نماید که‌ازدریای جان، غمام جود و احسان بالا شود وازباران بیان سقایت کلهای ایمان نماید ﴿ولا حول ولاقوّة الابالله‌العلی العظیم﴾ ابر بیان متلاشی شد وشعاع شمس حقیقت فاشی گردید ﴿فطوبی ثم طوبی للناظرین﴾ ﴿لا اکراه‌فی الدّین قدتبین الرّشد من الغیّ فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقداستمسك بالعروة‌الوثقی لاانفصام‌لهاوالله سمیع علیم﴾



نمره ۳۲ ثبت دفتر مطبوعات معارف خراسان گردید ۱ /۳ /۸



مشهد مقدس ـ مطبعه خراسان

به به ـ ولله المنه ـ چشم اسلامیان روشن . وخاطر حق پرستان گلشن. که‌خورشید جهانتاب یا کتاب مستطاب

(الحجة البالغه)

از افق مطبعه خراسان طالع وتابان گردید

﴿بجهانیان همه ایصبا ☆ هله مژده ده هله مژده بر﴾
﴿ز کتاب حجة بالغه ☆ که چه آفتاب کشیده سر﴾
﴿ره طبع را بنموده طی ☆ شده حبل عقل‌متین بوی﴾
﴿زعدوی دین بشکسته‌پی ☆ شده رهنمای همه بشر﴾
﴿چه کتب لغز مقدسی ☆ چه بیان طرفهٔ اقدسی﴾
﴿که بقدر حوصله هرکسی ☆ زفوائدش دهد بر ثمر﴾
﴿وگر افعیان شده کور از او ☆ چه زمرّد است که نور از او﴾
﴿چه کند بدیده عبور از او ☆ بدهد جلا بدل و بصر﴾
﴿نصر الهدی باصوله ☆ قهر الاعدی بنصوله﴾
﴿حسنت جمیع فصوله ☆ کقلائد الدرر الغرر﴾

حضرت حجة الاسلام والمسلمین ﴿آقا سید ناصر الدین﴾ ﴿حجت﴾ مجتهد اصفهانی نجف‌آبادی درهمانسال که‌ملاقاتش بانبیل‌زاده اتفاق افتاده‌بود مهمات مطالب این کتابرا بعنوان جواب زیب اوراق فرموده‌بود ولی بواسطه کثرت مباحثات علمیه ومشاغل مهمه دینیهٔ دیگران اوراق در طاق نسیان مانده وبخیال طبع آن نیفتاده در صدد

نشر ان نبودند بلکه آن لئالی منضدّه از صدف مسوّده بیرون
نیامده بود تا این اوقات که بقصد زیارت بلکه حجّ روضهٔ ثامن
الحجج صلوات الله وسلامه علیه بمشهد مقدس مشرف گردیدند وبرای
اشتغال در اوقات بیکاری سفر جزوات مسوده را هم همراه
آورده بودند که اگر فراغتی دست دهد پاکنویس نمایند
ودراوقات توقف درارض اقدس حضرتش را باحضرات جمعی ازبزرگان
دین پرور و معاریف معارف گستر خراسان مصاحبتی دست داد
وصحبتی از آن اوراق در میان آمد و پس از استحضار آقایان
خراسان دامت برکاتهم از آن مطالب رشیقه ولطایف دقیقه حضرتش
را بطبع ونشرآن نمیقه تشویق نمودند که نفعش عام وفائده‌اش تمام
باشد لهذا حضرت معظم له برمفاوضهٔ قبل افاضاتی اضافه فرمودند
وبراثر علوّهمت جمعی از راد مردان عالیّ همت خراسان وسائل
طبع آن هم فراهم‌شد وبا مساعدت دیگری از بزرگان آن سامان
دقت کامل درتصحیح آن نیز بعمل آمدوالحمد لله که ازاین راه هم موافق
دلخواه بر آمد ـ حالا دیگر نوبت قارئین گرام است که درتحصیل
این کتاب جدّ تمام و در ضبط مطالبش اهتمام نمایند و آن
بهتر که مردم دانشور این کتابرا در سفر و حضر انیس و جلیس خود
دانسته در تنهائی بمطالعه و در مجالس انس بمذاکرهٔ آن وقت را
خوش کنند ومطالب علمیهٔ آن را برای عوام توضیح وتشریح نمایند

﴿والله الموفّق و المعین﴾

صفحه اول غلط نامه

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
٢	١٦	چشهه	چشمه	٨٣	١٢	الا	الاّ
٦	٥	ر عقا ئد	و عقائد	٩٦	٢ پاورقی	مبده	عبده
٦	١٤	دمبال	دنبال	٩٩	١٦	ثمین	سمین
٧	١٧	جشم	چشم	٩٩	پاورقی	ثمین	سمین
١٥	١ پاورقی	مطامع	مطلع	١٠٣	٨	یتؤلهم	یتولهم
٢٦	٧	لنکونو	لتکونو	١٠٥	٦	اللهی	الهی
٢٩	٩	گوفتن	کوفتن	١٠٥	٨	اللهیه	الهیه
٣٠	١٣	اوتو	اوتوا	١٠٦	١٣	قاقله	قافله
٣١	٦	انحصرت	آنحضرت	١٠٨	١١	ب	با
٣٢	١	نزال	تزال	١١٠	٩	عادینم	عادیتم
٣٤	٤	نمانده	نمایانده	١١٢	١	نا	با
٤٣	١٥	لله	الله	١٢٨	١٣	الفا	ألغاء
٤٤	١٦	غیبوه	غیبوبت	١٣٠	١٤	دزغکو	دروغکو
٤٤	١٧	آن	آنرا	١٣٣	٤	غریز	غزیر
٥١	١	الفی	القی	١٤١	١٦	ناخذ کم	تاخذکم
٥٥	١٤	نعودباالله	نعوذبالله	١٥٦	١١	خاری	خواری
٥٥	١٥	العیاذ باالله	العیاذبالله	١٥٦	١٢	آجله	عاجله
٥٩	١٣	خار	خوار	١٦١	١١	الا	الاّ
٦٣	٥	بقین	یقین	١٦٦	١٢	اتقو	اتقوا
٦٤	٢	خار	خوار	١٦٧	٤	چها	چهار
٦٦	١٧	رسو	رسول	١٧١	٣	بشادات	بشارات
٧٦	١٧	کردن	گردن	١٧١	١٣	السئی	الشئی
٧٨	١١	آباء	اباء	١٧٥	٦	درماندهٔ	درمانده
٨٠	٧	للله	لله	١٧٦	٨	شب	سب
٨١	٣	نقل	نقل	١٧٧	١٢	نمر سند	نمیر سد



صفحه دوم غلط نامه

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
١٧٨	١٦	است	الست	٣٠٢	٦	باز بر	یاربر
١٧٩	١٤	بالنقیه	بالتقیه	٣٠٩	٨	صاحت	صاحب
١٨٠	٤	التقته	التقیه	٣٣١	٧	بلباها	بلبها
١٨٣	٥	اشقاق	اشفاق	٣٣٤	١٠	وحدیت	وحدیث
١٨٣	سرلوحه	شکوه	شکور	٣٣٥	٦	معقور	معقود
١٨٨	٢	نطف	لطف	٣٣٥	٧	سابقه	مسابقه
٢٠٠	١٠	تعال	تعالی	٣٣٦	١٨	شتم کر دن	ستم کردن
٢٠١	٩	خداو نه	خداوند	٣٤٥	١٠	اسیله	اصلیة
٢٠١	١٢	لملا ئکه	الملائکه	٣٤٨	١٨	نیاید	نباید
٢٠٥	١٥	درو	دور	٣٤٩	١٠	اصطلاح	باصطلاح
٢٠٧	٩	ادارات	ادوات	٣٦٠	١٨	الهی	اللهی
٢١٥	١٦	برورش	برورزش	٣٦١	١٦	مغنی	مضیئی
٢٢٩	٦	تورتیه	توریة	٣٦٣	١٠	تو قده	توقّده
٢٢٩	٧	تور ته	توریة	٣٦٤	١	شا هذ	شاهد
٢٤٣	١٧	ررحمه	ورحمه	٣٧٠	٤	نفلی	نقلی
٢٤٧	٤	شمش	شمس	٤٠١	٤	صنواتك	صلوات الله
٢٥٠	٧	بشام	بتمام	٤٠٩	١١	وفی	في
٢٦٢	٣	مرآئهِ	مرآة	٤١٦	١	و لاکن	ولکن
٢٦٣	٨	قبلها	قلبها	٤٢٢	سرلوحه	مفولطه	مغلوطه
٣٥١	٦	اعطاء	اعطاه	٤٢٤	١٧	هما	همه
٢٧١	١٥	علینی	عیني	٤٤١	١٢	للله	لله
٢٨٩	١٣	یدو بیضا	ید بیضا	٤٥٧	٨	ربیه	ریبه
٢٨٩	٨	با الهدی	بالهدی	٤٥٧	٩	المؤللاحیا	المؤمل لاحیاء
٢٩٠	١٣	مکفلین	مکلفین	٤٧٦	رلوحه	عدا مات	علامات
٢٩٢	٨	توامر	تؤمر	ص ٤٦١ س ٣ نگرفته ازهاق			
٣٠٢	١٦	میکر ید	میگوید	ص ٤٧١ س ٣ نگرفته پس آنرشمارا گویند			

